



مذکره دولت
سمرقند

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتب دی که شاهان بلند پر وازاندیشید با حست و فضای کبریا فی آن نظیر آن تواند نمود و محبت دی که سیر عقال
 قاف عقول الساقی بذروه و عزت و عظمت از زبان بتواند کشود حضرت با ذمت واجب الوجود بر اسرار است
 جل شانه و عظیم کبریا ووه که از خواص آیات و تفکیم کمانه علوی و آثار اقیانوس چهار کمانه سفلی موالیب سده کا بجز
 وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کائنات بر حسب حد و قابلیت است به محلی تربیتی الی و
 محمد کرد اندید شعر فنی کل شیئی له آیه تذل علی لیه واحد و از بر و نظرت لغز انسان را از جلاله
 سوره است و تمامت کونان بتعدیل مزاج مشرف و محتاز فرموده تاج کرامت و شرف است
 و تقدیر مناسبتی آدم و حوا را هم فی البره و آیه در رقعه هم من استیجاب و فضیلت هم عالی کبریا من قاعقت
 تقضیای بر تارک میمون و فرق همایون ایشان بحسب دره رتبه زمین و زمان و بنات و حیوان را در بقعه
 ششمین این طبع عظیم در آورده و قوت ناطقه را که مستطاب کنوز خفایق و کنوز رموز قالیق است و حسب ترتیب

ان جماعت و قس ساخت	قدرت اوست که پروردگار	طولی ناطقه را در سنگستان
تکست اوست که پروردگار	تا ندیدیم بدیشتان	تا جرم جمع انسان عظیم الشان
فتمت بیع آن سوخت بدیع در شاهرا بیان	و معانی که جلا شمع بیونید و منطق	کلام الاخصی شانه
علی است تقسیم شریه و تقدیس ذات	بیشا لش سید و علی الدوام کمال	کبریا کبریا می جویند
شکر که امضای کجا آورد سی	حیران میاند که درین	تس عظیم شانه و اثبات شریه
تا عرفانک حق مفرقا است	و الا ف کینه و رضوان و اصناف محبت	و غفران از اول جان و کون
روبان ایمان شاد و خنده منور و مرده معطر	محمم را از سوره او می رسند	شیرین کلام
و تا میطین عن الهوتی بار کرامت	الا وحی یوحی ذره الساج سر و بان	جمالت استظفا ابوالقاسم محمد مصطفی

احسن تقویم و افضل افعالین آدمی جسم و حماقت است ثم رد و ناسف است انسان پس برخواهی کلام کریم بفرماید
 که در حقیقت تجارت با وج ذرات حسنه و ناسف انسانی و معرفت یزدانی توان سید بیت
 تو زاده و خلیفه پست است **قوت خویش را بقبل آور** **نطق و فصاحت انسانی را کلید**
 ابواب عالی نماید بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح کشاده اند آدمی بقوت نطق و متین از حیوان
 متاخر است و گرنه در وجود بر جمع خلائق با رست زبان بهایم و دو اب بنزدان صمغ و حجاب مجوس است
 و گرنه همه شایسته نزدشان محسوب است عارف آدمی درین باب بیفراید **جلس حیوانی ندارد و اعتمبار**
ای اخی در کوی فصایان نذر **فریبی حیوان گند از خورد و گند** **می شود انسان قوی از راه گوش**
 در بیج نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم ماند و ناسف نشاید که مثل این طبعی از کستان
 اعمال معجزم که در عالم ارواح که شفاف و صافست فیض آن را باب فصاحت را وافی و کافی است
 در پس آینه طوطی صفتم و استند **انچه استماد ازل گفت بویا کیم** **صاحب دلی از اینجا که مقام حال**
 دوست لاشکست شاهد قال و مقال دوست پس برین تقدیر سیمایان بکار طریقت نه بر عیث و بادیه جانگداز
 از حکمت و معرفت و در بکار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیبات این
 بادیه کجی سپرده اند و از غواصی این بحر لایست نمانی بدرونه رسیده اند **ز دانش فکرت پو پریشان شوند**
مالکیت از جمله خویشان شوند **بیان کجایش شعر از فرق امعی و یلنا عارفان و فاضلان**
 معانی غریبه را معارف دقیقه مثل عروسی تصور کرده اند و شیوه نظیر ابر عریس ایکار افکار زیورنی استند
 هر چند حسن و لطافت محبوب بی زور نام است اما کار عود بی مجرب تمام است **عالمی مشاط است ز نکت اتم**
که حقیقت گسند بر نکت مجازا **تا پیام آورد دل محسود** **بظرا از ایشان زلف ایاز**
 مشاطگان عریس افکار و نکتان نفایس کس در شاعران نامدارند که خواص طبع کریم و سیمای ذوق
 مستقیم ایشان در لوح از لجه لامکانی هزاران در معانی بساطل زندگانی رسانند بلکه بر فرق اهل معنی
 فشانده تحقیق شایسته معانی مقبول و ام آن جمع و توین تندنگارم این فرقه است قال انسانی فی بی معنی
 شاعران را از شمار او یان **جای علی آسمان و جای طوطی آسمان** **علما را مار و او یان اخبار اقطان**
 کرده اند که از زمان هبوط آدم پاکت بدین نوده خاکت بروی توئی توئی از علوم بین الناس جلالتی و قدیمی
 می یافته اند و حکما بر آن اقوام و علماء ایام بدان مجلس می پوشیده اند و منهای نبوت را بدان استدراج
 می پوشیده اند چنانکه عبد نوح علیه السلام علم اشکار می و بروز کار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا
 و بروز کار عیسی علیه السلام طبابت و مظهره این فنون عن عمی العیون و قوی نبوت کرده اند و این علوم را
 معجزه میدانند پس قدرت بی علت الهی برخواستی و ما از سلسله نبین رسول الالبیان قومه اقصای آن
 کرد که استنبیاء الوالعزم یا صلوات الله علیهم اجمعین جنبه البطلان آن ادیان و کوشمال سروران از زمان

مبعوث شد که چنانچه بجزه نوح را علیه اسلام دعایین بود و بعد از آن در آن روزی که از زمین آمد که فرزند مبارک
 و معجزه بر او بهم صلوات الله علیه و خول او در آتش کاشان یا از کوفی بر آید و سلام او بجزه موسی علیه السلام و عتبات
 مبارک که جمیع آلات و ادوات شعر را فرو برد و قال انما یا موسی فاقفما فادای بی خیمه شکی بجزه عیسی علیه السلام
 بود و طبابت که بدم جان کنش او مرده زنده شدی و انبری الاله و الما بر حسن و انجلی المونی و بوقت ظهور خاتم النبیین
 صلوات الله و سلامه علیه فصاحت و بلاغت نبوغی شرف یافته بود که فصیحی عربی بدین علم و دعوی نبوت علیه
 و ابی بن امیه بن ابی الصلت که پیشوای شعراء مشرکان بوده است و آیه کریمه و الشعراء قریب الغاوان در حق آن
 گمراه نزول کرده و ایم دعوی باطل گردید و قران عظیم و فرقان قدیم که حروف آن ظریف بلاغتست شریف
 حضرت رسول است کشت قل انین اجتمعت ایکن و الالاسن علی ان یا تو یمد شیل و ان القرآن لایاتون بمثله
 قران شفا بخش سبحانی است مبطل مخرجات شیطان کشت چون علم قدم مسترانی بذره و عیون
 رسید فصیح و عربی در کظیم جنول و ادب کاشیدند کرم شب تاب پیش چشمه اقیاب و پارو
 قصص نور ما هتاب چه تاب آورد کشف عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال میفرمایند

<p> عرش شریع و شعرا هم خواستند ان فنسرو و آدی بجای سخن </p>	<p> کار عالم زین سه پس از گشتند کرم بدی که بسدی و رای سخن </p>	<p> خصاست و بلاغت رفیع است ان فنسرو و آدی بجای سخن </p>
--	---	--

حضرت بار نعمت رسالت صلی الله علیه و آله همواره شعراء اسلام را عزیز و مکرم داشتند و به زبان مبارک
 آن حضرت که گشته الشعراء حکما با اتفاق جمهور علماء در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب عظام ایشان
 شعرا شکر گفته اند و مزاج که در آن سید داند و تربیت یافته اند و قبل از بعثت از حضرت رسالت جفا شعراء
 حکم میخواستند و هر کس در علم شعر با همی بوده امیر شریعه و قومی بنده و امر انجلیس که یکی از گستاخان
 شعر است پادشاه بود و است پیامد او را اما انما اعجب بوده و صاحب کتاب شریف انبی می آورد
 که حسان بن ثابت رضی الله عنده یکی از شعراء حضرت رسالت بود و همواره مدح حضرت رسول کردی
 و جوابها شاعران شکر گفتی و ناریه قبطیه خواهر ملک که ششیرین نام بود طاعت شام به پدید پیش رسول صلی الله
 علیه و آله فرستاد و ما را به را حضرت رسالت رسول بخدمت خود قبول کرد و او را به هم فرزند رسول از باریه است
 شیرین حضرت رسالت اجماع شعراء حسان روز فرزند خود حضرت کعبه بود کعبه نیز حضرت امیر
 المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی این ابی طالب و از منورین نبوت است الله و سلامه
 علیه اجمعین و تابعین و اکثر از مشایخ طریقت و سلاطین روزگار کجاست شعر است خال نموده اند قیاس
 باید کرد که علمی که قران عظیم ناسخ آن علم شده و با شش در مرتبه د پایه کم علمی و علم نباشد حکایت
 کنند که سلاطین محمود غزنوی هر کس را که بدست خود زدنی پس را دیگر هیچ آفریده نتوانستی ندان
 و گفتند همچون محمود کسی باید که او را بر زندجانی که مخلوقی بل بنده و بنده زاده را حرمت بدین

نو هست پس علمی که شکسته و قران عزیز باست هیچ علم را نتواند شکست و بروز کار قدیم شعر را بقطعه و تکمیل
 بلاغیت بوده و ملوک و غنایا و وزرا صله شعر را بر ذمه فرس عین بگای غیر فرغش میباشند اند و در روز
 که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مدینه مبارک را بنور مستند و م خود مزین میفرمود انصار
 و انبیان در آن روز جمله میبویج و مسرور بودند و کثیران شاعر بر سر راه نزول صلی الله علیه و آله شانه
 تنفیت بدغمینوال می خوانند **طلع البدر علینا من غیب الواب** **اوحب الیک علینا ما دناها اندنا**
 و چون رسول رب العالمین در خانه ابوالوالب انصاری رضی الله عن نزول فرمود اول بخشش این بود که کثیران
 که بقدیم با مسرور بودند و مدح و تمجید می گفتند لایست که ایشان را از انعام عام خود مخطوط کردیم
 و از راه آورد مشرف خود ایشان را حقه و از حبیب با ترجیب خود بر می راقضه بشاید حکایت کردند که انصاری
 یکی از بزرگان شهر عرب بود و او از پیام است روزی مجلس اجفت بن قیس و آن دید که احنف بن قیس
 و حنظله بن شیب که از انباء اعمام بودند نشاندند و با هم در باب غنایت و کرم و توانگری خیل خشم
 در مناظره و مناظره اند و کارنامه شکوه خود بیان میکنند و در آخر دو اتفاق کردند که احنف بن قیس
 است و فاضل میان ایشان حکم باست **اعشى فی اکمال رویی یجملد کرد و این شد بر خواند شعر**
کینک من و دده اشرا **و دارک من و دانه انرا** **و ثوبک انفس من و با**
واسحک من اینه ابند **ولکن بالشدک و کلاب** **و افعاله بالعلل اشبه**
 حظه در هم زود از مجلس بیرون رفت و احنف خرم شد و اعشى را در کن گرفت و بوسه بر روی او داد
 و انما آن حال اعشى گفت ای ایبر که بپذیری بضمی که گفت بگو گفت زنه از مجلس میفرست خود سخن
 نمونی و مناظره کنی که این شیوه خریق بزرگان نیست بیت **اگر مشک خالص تو داری موی**
که گریست خود فاش کرد و بوی احنف گفت شه هزار کوه سفند شه بشیم صد شعر و هزار شترت
بجشم که در نظر خشم حمایت من کردی و هزار شترت بجشم که بدین غنایت از کنج شایان بسته کن
بهرت در یک روز شه هزار کوه سفند و دو هزار شه تسلیم اعشى بود و اعشى و اتباع و آریه او بخالداری
در دیا عرب مشهور شد و انوری درین باب بسیار بدین **بهر الشعر مجر و منافست**
ز شاعری چه براید طر بر و اعشى را **اما سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت روزی شبیه ابان بن اسد رسیدم**
و بجانة ولاد طلح بن حیراسی که امر ابی اسد بود نزول کردم نیانی که رسم باست کرد و ان طواران
ابرا را بدل خوش آمد گفتم لایست بدی چه این قوم گفتن این است بیت در مدح اینجاعت آنها کردم
اذ طیب المجاء العلیا مجاهم **اقامهم تا صبره عن یوم غیره** **و یومهم حاسد عن ضلهم عدم**
صدیبر کبیره فی انشاء علا **من تلق نقل لاقیت میاید** **ابناء صلی طابین بالنداعی**
 و ان عزیز شه هزار کوه سفند باست لغز فلام جوان من همراه کردند بعد از ان در مجلس بیرون رسیدند

و گویند که در کرم و ایادی و نعم آن قوم می گروم هر چون گفت چو این چنین توفیق فاضل از خدمت در کاگردن
 اشتباه من عاقل باشد ندقی احوال بجز و ایشان مثال داد و آن قوم تربیت داد و انقطاع و مراسم و مرتبه
 امارت یافتند و هرگاه و مصلحت بدندی گفتند فی ما بزرگی را از تو بگو سفند لا غری چند خریدیم ایام آب
 تر بهمان الباقی آورده است که صاحب سعید مکرّم بن العلامی روزگار سلطان ان معبود غزنوی از کرمان که آن
 بود و وزیر یاست کمال بوده و شبل الدوله که یکی از کار بر شعراست و فضل آبا و از به سماعت و کرم
 ان وزیر مکرّم از قشیا بورغزمیت کرمان و بدیع وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش این است
 دَعِ الْعَيْشَ نَدْرُغْ عَرَضُ الْعَلَا | الی ابن العلاء و الاغلا | صاحب گفت این قصیده چند
 بیت است شاعر گفت چهل بیت است وزیر خادمی را گفت تا بدو زرت تسلیم شاعر کرد و عذر خواست
 که بر بیت قصیده ترا بدو زرت صلا میباید داد و در خانه من چهل بدو زرت است و اگر چنانچه ذکر انعام سلطان
 و انکار که در حق ترا بدو زرت بسیار و زیاده برین ایراد شود موجب اطمان است و این فرقه همیشه نزد سلطان
 کا مکار و ایمان روزگار محترم و مقبول بوده اند و از شعرا عجم است و در و کی را امیب بضر بن احمد سامانی
 صد نظم کتاب کلید و دست شش تا دوازده نفره انعام شد بود و امیر عنصری بعد سلطان ان
 محمود غزنوی مرتبه امارت یافت و امیر معزی را سلطان ان بنال الدین ملک شاه متعصب خاص بخشید
 اندرین روزگار قدر این فرقه شکست یافت و متروک شده اند سبب آنکه تا اهلان و بی استحقاقان
 به سعی این شغل شده اند چه که گوش کنی زمره شاعر نیست و هر جا نظر کنی لطیفی و ناظر نیست اما شعرا شاعر و در
 از ردیف می دهند مصراع **اگر چیزی که بسیار شود خار شود** و کمان غلط برده اند که قف و در
 شعر ظلم است و بس و ندانند که در حجاب این جمله ابکار ابرار است و در درون حجره محذرت
 ابکار بیچارگان ساده نظم ساده دل جهت ساده رویان برخی میسیرند حکیم فاضل او حد الدین غوری
 از روی غصه و برنج و با بیان طایفه منظر **شعر در نقش خوشتر بد نیست** **ناله من زشت شعر کا است**
 اما این داوری و کلام ندی را بقطعه از سخنان شیخ عارف آذری بر طرف کنیم و این جمله را نیز هر که
 دانند و تو استند مذور داریم **اگر چه شاعران اور بزم شکار** **زکات جانند در طرز سخن نیست**
 ولی با داده با بعضی حسد یفان **فریب چشم سانی تیر پیوست** **زبان معنی ایشان که نظم است**
 و بان از گفته صورت فریبست **بمه خواص دریای کمالند** **که در بحر حقیقت افکن شست**
 همین یکسان که در اشعار این قوم **درای شاعری چیزی دیگر است** **حسب حال مؤلف و سبب تحریر**
 این تالیف مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اخل عباد الله یعنی دولت شاه بن
 علاء الدوله بختی شاه غازی سمرقندی ختم الله له بختی بر برای همان ارامی ارباب دین دولت
 و اصحاب فضل و عظمت معروض می گرداند که من بنده در روزگار شباب و ایام فضل و کثاب

در جهالت و بشالت بسر بردم و در روز زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی است بمالایمی
 تفت کیوم چون از روی محاسبه و مراقبت بروز نامه بیست نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه
 ورنه که ای بی بی به حله قلع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب جناب حال خود یا نتم رباعیت
 تا بودم و در بسی زبان شناده | ما بیهوش تو سی ز رو بر روی | در بخت و عجب داد و چهل سال بیاد
 در سخن خجیم کزین افتاد | با خود اندیشه کردم که از تو نزدین و دانش که نهرست مجموع
 نکالاست است عرقی کز آنده و از جناب و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را
 چه شوق و این توانی بی سود پایه غرض بعد از آنکه شمشیر تو بر خورم و ساعی بندامست
 فروردیم دیدم که در دولت گذشتند تیری نیست و در صفت روزگار ناخیرتی نه بی از کتختصا
 شیخ آذری با خلاص بادم آمد | آذری که ساز که و عفت است | آنچه باقیست شو غافل و در حقیقت
 ع کی عمر رفته کس بدو بدین گزیده | اخر مصدرت آن دانشم که پیش از آنکه بای مرگب ریاست در
 سنگار خ اجل مجروح شود | دست بکاری زخم که خورم | علم ز یاد ما پسته و نامه ارجیت
 یا نتم تا دیدم که مشاوه آن عروس خرمیجا با نور و زکار جدا نقش بی شده و علم بی آنکه از کس
 ای که در ظل راهم آماست در بنجام و شایسته سلوک بحقیقت اگر به طریقه واسعدان به و خدیو کامل است
 تا جان نمی خون کجوری خیر سال | از قال مراد نماست بحال | امین که بعد از تقصیر و انما
 پیجا و بقالی رسیده با شمع بحال رسیده بحال باشد تقصیر و تقصیر از دست درگاه سلاطین ایچوم که برین
 طریق شکار و شکار آبا و اجداد این ستمه ان است آن نفس را در ستمه آن نه ستمه تا از دست دیدم
 به ضرورت پایی از کرباس قنچ در کشیدم بیت تکبیر بر جای بزرگان توان از ز کرافت دهان سپید
 بزرگی بسد آماده کنی عاقبت بود از ستمگر این زبان بود و در بر روی و نخواست متخلد
 برین رباعی تر نمی نمود رباعی | در هر مراد به راه و مالی حال | نه علم و کمال و وجد و حال حاصل
 مروان در مردان زده اندازد | چون نامردان نه اسب نهایی حال | در هر ستمه پشیمانی و اندوه
 پریشانی زیاد بود بار خجور گشتم و بگوشه ستمانی شکست از بیگانه است مالک مرخاطم ستمی
 ع باقی غیب این نداد داد | بیت عاقل منشا بودی بیخوشا | که تنه ستمی غلمی می تراش
 چون کتوز معانی نخورند و دستم که غلم از بای آن کج بود با ندم و زبان کیدل شده گشتم ای فتاح کنون
 دانش تو شورت می کنم که بسی بنان من بدندان قول امرد است غلم بعد ای صبر با من تقریر کردی
 که بر تیرگان گشته کنی گفته اند | در و بوم دانش همه ستمه اند | علمای دین دار اخبار آورده
 اند و ابواب قصص نهیب بارخ خلق کشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاست انوار معطف یاد در تیره
 او ایاد بیضا نموده و مورخان و نادر تواریخ و مقامات سلاطین توانا محله پاره اخته اند و کتا بها

ساختند از بچنین یاد معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستی است فتنه داران کار جهد نموده اند
و یاد کاری گذاشته اند بیت [آنچه مجهول مانده در عالم] اذکر تاریخ و قصه شعراست
بچشمه علم و با وجود کمال و فضل مدین فسانه محقر قلم رنجه نموده و سر بهت فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات
مساعدهت نموده بلکه بضاعت آن نداشته اند اقصیه تاریخ تذکره و حالات این ظالمان را هیچ آفریده
از قصداً ضبط ننموده و اگر شطری بر وجه حساب درین ابواب نموده آید حاکم بر وجه صلاح نواید بوی این
شکسته چون از خازن کنجیت به معنی این رموز اصفا نمودم و انتم که این صید قید صیادان این صناعت
بسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته بسته در مدت عمر دیده و از آن خوشه
که از خوشن کرام پدید بودم از تواریخ معتبره و از دو وین استمادان ماضی و اشعار و تقییدین متناهی
و از رسائل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات ششدرای بزرگ که ذکر در این
اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا بذا و تقریب ششم
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بر روزگار انظار یافته بوده اند درین تذکره بقللم آوردم و از غنیات و اکابر
و لطایف اعظم و تحقیق دست بدان آنچه توانم بقدر الواسع و الامکان درین تذکره بیاوردم تا اینم در چون
این غروس عفاقی از حجره غیب روی نمود تا من نمودم که در نهایت شبستان که ام که ام صاحب لی تواند بود
این محدوده عصمت که دامن طهارت آن آلوده نیست و خیانت نیست که ام مسوم خواهد دانست و این حق
قابل گوشه ام اهل نبوت است عقل دانایان هم ساختند قدر زرز که ششما صد جوهر جوهری از زمره جوهر
دولت بقینم شد که این نیست چه صدر رفیع که اسیر اشیائیه نیست که امر و فاضل دولت و نظم و بنای سهل از
آبیت و اجناب او نه است ذکر صاحب دولت که این خدمت و هفت احسان او است
اعنی امیر الکبیر الاعظم ناصب ریات العالیات و النعمه و الکرم امیر الامراء و الحکام الی الایات الامام العظیم و اولاد
المدوک و انجواقین عدل بن خلیل المار و الطین نظام الممالک مجرا انحاء فاضل و رطبات الممالک فی المفاخر و المکارم
ناسخ حکالات الاولی و الاواخر مؤسس بنیان المکارم مجتهد و مرآة المکارم و الا اعظم معین العین مرآة العظمی
الفقر و تشمل الامراء العظام و لی النعم و الایادی بحسام نافذ فنون العلم بعبا طبع السلیم عارف الممارس بیزان
ذهن المستقیم بیت سخن مالک رقاب کلک و شمیره نظام المله و الدین علی شیره ازین التذمر الی الوجود
و افاض علی المنسلین بعدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است و مظهری که محمود عکارم اخلاق و دانش
غضه کرم و مروت و محبت کیمیا خاصیت او صین شفقت و در نهایت ارباب فضل راسته منعش مفری
معین و اصحاب عله فادرا دار الشفا کر مفری متین عمارت کل کرده ظاهر اشعار است اما تحقیقت
بارت نیز پیشه و کار او است ایزد سبحانه و تعالی درین بر دو طرف لقیس ثابت قدم و اسخ
وم دارا که شیه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عب و است و طریق ثانی اصل سلاص

و محض رشاه سماجی همیشه و ایرانی ملک را معمور ساخت و ساسانی گزشتش مخموران تمام را مسرور کرد و اسب

در زمانش چون زویرانی نمی بیند اثر | چند ازین سوا سوسا و سواد میکند | پاکبازی بکلوه ایگار تخت نمود
و صبی صفت از آرایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یادگار است و الباقیات الصالحات هنوز از کار

ان آثارنا بدل علیتنا	انظروا بعبدنا الی انمار	و عتبت بنا با ولت شاد باد
مبعیت سلاسه آباد باد	خدایت همه خیر شایسته باد	جو از روی و دانش و دین و داد
رفضت خراسان فرخنده بوم	شرف بر در خاک یونان روم	تر افضل رست و بخشش طریق
همین کن که توفیق بادت رفیق	مراد جهان نام تجت و بس	بجز نام شیکر نماند ز کس
ترا خیر احسان و نیکی نام	بمانا د تا جاودان و التلام	و جاز و اثنی بلکه یقین صافست

که تخته حقیر این حقیر که بجهت کردن شب به بدکان جوهریت و عرض نور سواد جنب مشتری در نظر قبول خداوندی
مردود نکرد در به بیت | پای ملخی نزد سلیمان بدون | عیب است ولیکن جز است از دوری

بیان این کتاب و تعیین طبقات و اسم و ابواب خواهیم آوردن مقامات و حالات امر مستعد است
چه از روزگار قدیم این طریق من ان ساس متداول بود و از جهت تعیین لغات که بر روی و در انعام عالی کمالی
و امری با امری مبدلی کرد و ساسی اکثر از جماعت در ستر حقا است از انما که اسامی ایشان در تواریخ و سبیل
مذکور است و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را خستیار نمودیم که جز فاضل و درین علم ماهر بوده اند
و نیز در سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر
ذکر نسبت فاضل کتبنا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکره شعرا عرب
باشد با بعضی فواید خاتمه ذکر حالات فضلاء و شعرا که امروز جهان بذات شرفشان ارک است
مقرر نمودیم امید که چون فضلاء بدین جرات صاحب و قوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر به فوات این کتبند

مگر خدرم بزرگان در پذیرند	بزرگان خورده بر خوردان	و عین الرضا عن کل عیب کلمه
و للین عین السطح تبدی المساویا	که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست	درخت بلند است در باغ و بویت
تبا کر حریر است و کر بر نیان	بنا چار خوش بود در میان	مقدمه در ذکر شعرا عرب و

درین محل ذکر شده است	تسبیح - ۱۳	فرزدق - ۱۴	و عیال خزاعی - ۱۴
ابن الرواسی - ۱۳	سبنی - ۱۳	ابو العلاء مغربی - ۱۵	عزیری - ۱۵
ابو الفتح سبنی - ۱۶	سعید الدین طنطرائی - ۱۶	کعب بن طمیر - ۱۶	طبقات هفتمانه
		طبقه اول و درین طبقه ذکر نسبت فضیلت	۱۷ -
استاد رودکی - ۱۸	استاد عنصاری ازری	استاد اسدی طوسی	منوچهر است کله - ۲۲
پندار رازی - ۲۳	استاد عنصری - ۲۳	عبیدی بخاری - ۲۵	مسعود سعد سلمان - ۲۵

فردوسی طوسی - ۲۷	فرخی - ۲۹	سنزی - ۳۰	نظامی عروضی سمرقندی ۳۱
حکیم ناصر خسرو - ۳۲	عمیق بخاری - ۳۳	قطران ابلجی - ۳۴	نصیحی جرجانی
فرخاری - ۳۶	ابوالعلاء بخوی - ۳۶	مکتب عماد و دوبارته	استاد ابو الفرج
طبقة ثانی نیز ذکر نیست			
حکیم ارزقی - ۳۷	عبد الواسع سیلی - ۳۸	ابوالمفاخر رازی	فخیر الدین خاقانی
افصح الدین انوری	رشید و طوطا	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنمائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فکمی شیروانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی فیثا بوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظہیر الدین فاریابی
محمّد الدین سلجوقی	جوهری زرک	ایشیر الدین	سیف الدین اسفرنجی
طبقة ثالثه درین طبقه ذکر غایب است			
شیخ نظامی بخوی	سید ذوالفقار	شاه غوری نیشابوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
جمال الدین اسماعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین بسمنانی	سعید هروی
قاضی شمس طبری	امامی هروی	فرید احوال	ایشیر الدین اومانی
رکن الدین غباری	محمد الدین فارسی	پورحسار جامی	عبد القادر نامینی
طبقة رابع			
شیخ ابوالبرکات عطار	مولانا جمال الدین دومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه بهرام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پورحسن
امیر سید حسینی	ابن نضوح	فخر نیاکنی	جلال
جعفر فراهانی	حکیم تزاری	سراج الدین قرنی	رکن صابین
امیر خسرو دهلوی	خواجه حسن دهلوی	خواجه کرمانی	امیر کرمانی
طبقة خامس			
خواجه عماد دققیه	خواجه سلمان ساوجب	مولانا مظفر هروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری	امیر حسین الدین	طغرالی فردوسی	ابن حسین سمرقندی
عبید زاکانی	سید جلال عسکری	مولانا حسن منکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجه حافظ شیرازی	شرف الدین گمانی	شیخ کبیر تبریزی	مولانا لطف الدین شادری
شیخ کمال مجندی	طبقة سادس		
امیر سید نعمت اقداسستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم الوار	خواجه حضرت بخاری

ابو اسحق شیرازی	مولانا بزدق سمقندی	خواجه رستم خورمانی	مولانا بدر شیردانی
مولانا شرف الدین علی بروجی	مولانا علی استرآبادی	مولانا کاتبی ز شیرس	مولانا علی شهاب
شیخ آذری اسفرانی	مولانا شیخی نیشابوری	مولانا بچی نیشابوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودانی ایوردی	طالب جاجری	امیر شاهی سزواری

طبقة سابع

مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جتونی
مولانا یوسف اسپر	خواجه اوحدی سزواری	امیر محمد بن الدین ترآبادی	درویش قاسم تونی
مولانا صاحب لحنی	خواجه منصور قرابوغه	مولانا طوسی	سید شرف الدین بنی سبزق
مولانا طوسی ز شیرزی	قبر نیشابوری	طاهر نیشابوری	مولانا ولی قلندر

خامنه

امیرزاده یادگار بک	امیر شیخ احمد سیلی	خواجه فضل الدین محمد	محمود برسه
--------------------	--------------------	----------------------	------------

در ذکر کار و ادب و فضل که بحال روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله ظلما بقا بلیم و این دو تحفه درین محل ذکر میشود و از فضل او امر ثابت میشود و الله اعلم مقصد محکم عبد الرحمن جامی

امیر کبیر سلیمان نظام الدین علی پشمی | امیر شیخ احمد سیلی | خواجه فضل الدین محمد | خواجه شمس الدین مراد پور

مولانا خواجه اصغری | مقدمه | در تذکره شعراء عرب

اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعرابست و اهل عجم درین قسم متابع عربند و تخصیص علم بدیع شعر که اعراب را درین فن چهارمی کاملست و شعراء عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و اوین و ذکر ایشان مذکور است و میان فضلا مذکور کرده بسیارند و این تذکره بحال ایراد سخنانا و ذکر تواریخ ایشان نمی کند و یکبار از آن در گذشتن لغت این کتاب بوده چون این تذکره خاصه شعراء عجم است و از ذکر اعراب چندان فایده تصور نبود بزرگ کرده فاصل از جمله شعراء عرب که مشارالیه بوده اند قناعت نمودیم چنانکه در فهرست اسامی انجمن است تحریر پیوست غلام آثار اتفاق کرده اند که اول سبک در حال شعر گفتند و صغری بود و بسبب آن بود که چون بفرمان رب الاربابان نظر باین جهانم خاتم نزول فرمود و حکمت این زمان فانی بچشمش ناخوش نمود و در عالم بندامست بگردید و درینا ظلمت کویان جوید و فکر می نمود و بعد از خادت غفران بیدار زوج و بعد از آن بقدم اولاد کرام نسلی شد در آنحال با پهل ظلم را قاپل میبوم بکشت و ادم را باز غربت و ندامت تازه شد در آن حال با پهل ندامت دنیا در مشیه فرزند شعر گفت و شیخ ابو علی میگوید که در کتاب آداب العرب و الفرس این قضیه را بدینوال بیان میفرماید که وقت آن امیر المؤمنین الحسن بن علی علیه السلام کان ابی علیه بقاء و السلام بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل من أهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسألت عن اول من قال الشعر فقال ادم علیه السلام

قال وما كان شعرة قال لما نزل من السماء في الارض فزارتها وسعتها وهو اما وقتل قابيل ها بها فقال

تغيرت البلاد و من عليها	فوجه الارض مغيه قبيح	تغير في كل ذي لون وطعم
وقل بشاشه وجه الملبس	هو الاسفي على ها بها ابني	قيل قاتل قاتل منه الصريح
وجا وزنا عدو ليس يعني	لعين لا يموت فتسريح	فاجابه ابليس عليه اللعنة
تنوح عن البلاد وبساكنها	وفي الفردوس ضاويك القبيح	وكنت بها وزوجك قرار
وقلبك من اذى الدنيا سريح	فلم تنفك من كيبك وسكري	الى ان فانك الخير السريح
فالواحدة الجبار اضحى	يكفيلك من جن الخلد سريح	وغير ازرو و زكار اسلام حكيم وعلما

شعر گفته اند اما حالا آنچه مشهور است سخنها شعرا اسلام است مقدمه در ذکر شعرا عرب درین محل ذکر و در بعضی است
و بر نحو ای تکثرت عشرة كابله بسيد فرزدق و عبل ابن الربيع منبته ابو العلاء مغربي حريري ابو الفرج
معين الدين كعب بن ظهير قال سئل انما زينو مجازا لکلمه بکر علی بن ابی طالب هر چند نسبت شعر حضرت شاه و شاه
شاه و ادون محض بی ادبیت اما چون آنحضرت بدین فن التفات نمود و دیوان مبارک آنحضرت متعارفست
مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و مفا و مطالبات چه تمین و تبرک از اشعار
آنحضرت که جواب نیست ما خود از معدن ولایت و قطره لغزی درین مختصر ایراد میشود زیرا و ازین حدیث
نیست چه بیان توان کرد از فضیلت حضرت که نشاء صنع جمیع حقایق و علوم است و اینست لغزی که هم مبارک

حضرت رسالت آرازا انجا اخراج می شود و بر سق معماست	الاحد و عدم موسی مرتین
وضع اصل المباح تخن ذین	و ادرجها خلال الذرحان
فهدا الشعر من بهواه قلبی	في المقطعات
رضیت بما قسم الله لے	لقد احسن الله فيما مضی
كذلك يحسن فيما بقی	لنا علم و الاعداء مان
فان المال یفنی عن قریب	و كرام الامم شعر البسید انود

الباطنی ره از کابرها و شعرا و قصایا غرب بوده و بمانان بر تقدیم او درین مقرر و معتقد و بیشتر از مبدع
حضرت رسالت شعرا را رسم چنان بود که جهت دعوی از در بیت الله اکرام اشعار او بکنند
بسیارین قصیده را که مطلق است الا کل شی ما خلا الله باطل و کل نعیم لا حال زایل

بر در خانه کعبه بیا و بخت و مدنی او بخت بود که کسی از فضلا را مجال جواب آن قصیده نبود چون آیات سوره
افراد نزل کرد حضرت رسالت فرمود ما آیات اقرأ را در مقابل قصیده و بسید او بکنند بسید خبر دار
شده آیات را قرات نموده مقرر و معترف شد که این سخن را مخلوق نتواند گفت بلکه سخن مخلوق نیست
سخن خالق است و فی الحال از جا بخت ستر نمود و بدین اسلام مشرف شد و در خلقه

اصحاب رسالت و حضرت اورا تحسین فرمود و کا می اورا بر جاب شعر افکار حضرت داده امر این
 همچو می کند که پیشوای شعر مشرکانست و محمد ادریس می فرمایند شعر و لولا الشعر العلماء لندی
 لکن المیوم شعر من لیسید | ذکر فرزدق البجدی رحمه الله علیه از کبار تابعین بود و از فضل
 عربت و دیوان او در حجاز و عراق عرب کرامی میدارند و شعر فی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طایفین
 است نقلست که سالی عبد الملک مروان کج آمد و امام الهام حبه الله علی الخلیق علی بن الحسین بن العباس بن
 علیه السلام نیز در آن سال به حج آمد و بود عبد الملک در طواف دید که مردم بر شخصی سلام می گفتند پرسید که
 این چه کس است که مردم او را بدین پنج تعظیم می کنند فرزدق حاضر بود بدیده در نقبت امام خاندان
 مبارکش قصیده انشا کرد و او این است | هذا الذی تعرفوا بطحا طاه | والبیت يعرفه الخالد الحرام
 هذا ابن فاطمه ان کنت جاهله | بحله انبیاء الله قد اختتم | فلیس قولک من هذا بضائبه
 العرب تعرف عن انکس و العجم | مؤمنان بر فرزدق حسدین کردند عبد الملک بر و متغیر شد و او را
 مجوس ساخت و تا عبد الملک زنده بود فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبد الملک و لیسیدش
 با طلاق او اشارت کرد و کرد و عبیل بن علی انکراعی به فضلی و بلاغتی زیاده از و سب داشت و
 متکلم و شاعر و عالم بوده در روزگار برون ارشید از دیار عرب بغداد آمد و برون او را محترم
 داشت و همراه امام الحن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحسین و انشاء بخراسان آمد و حضرت امام
 با شیخ محمد اسلم طوسی در یکی ده انیس بودند و اسحق بن راسوطة الحنظلی مهارش می کشیدند در آن سفر و عبیل امام را
 بنواد و امثال و اشعار مشلی می کرد استید و در عبیل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام می
 ان مرثیه را پیش امام همام علی بن موسی الرضا خواند بدین بیت رسید | فقبر بیغداد لفس ذکینه
 لضمتهما الریحین العرفات | امام فرمود بکیت و یکرم من بکوم بدین قصیده اطلاق کن تا قصیده نود
 شود این بیت را امام علیه السلام فرمود | و عبیل گفت با امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود و امام
 فرمود که آن قبر نیست و دیر نباشد که قبر من مقصد شیعه اجداد عقوام من میشود و در عبیل بگریست و امام نیز
 بگریست و در عبیل صاحب دیوانت مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهورست و خواننده حمد الله منونی
 قزوینی که صاحب تاریخ گزین است اشعار او را در تاریخ خود می آورد ذکر ملک الشعراء و افضلهم ابن الرومی
 او را از دیب ترک نیز می گویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او شامست در محض
 بودی و دیوان اشعار او بسیارست و در عرب نظم او مشهورست و شیخ الریس ابو علی سینا اعلی الله درجه معتقد
 او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال اویب الترك | اذا ما اکلنا بقله و کسبه
 و قننا عرلة فوق حصه شش | اتنا امیر المؤمنین میمانت | بتاک القایا و الفیض المنقش
 ذکر است و اشعار مشتملی نور مرده کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله بن حمدان بوده است

فرزدق

عجیب و قول العجمیة و قول العجمیة

ابن الرومی

عجیب

استاد طایفه شعر است فصیح و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید و طوطا علیه الرحمه میفرماید که در قضاوت
 معارف منانت جمیع شعراء اسلام متنبی آمد و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته و اکابر قضا و دیوان او را
 عزیز میدارند و او را در مدایج آل حمدان که سلطان دیار مکر بوده اند بسیار رست از ایشان ضمانت گرفتار
 بسیار یافته و عظیم القدر بوده است میگویند ابوالمظفر بن یاقوت بیشتر از خروج دیلم که حاکم ابن عثمان فارس
 بود و او مردی رزق و دون بوده و اصنی کریم تر داشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از وی جدا گشته
 نیافت روزی ابوالمظفر با جاهلای فاضل و مظلوم و کلاه زر اندوده از جامع ابن عثمان بیرون آمد متنبی در پی
 او این قطعه را بدید تا که دقت قال لا بد شرف لشدل بان بکسبی من العنی تا حاد دیا جانا

و هبل شی همد من بنفنه بله لیلج و النایا و ذکر ابو العلاء سلیمان المصنف معری از جمله شعراء بلاد شام است
 در جوار حمص و ابو العلاء از آنجا است فصیحی کامل و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی بیان تصانیف
 و دیوان او در عرب مشهور است و او را امیر القائم امرأت العباسی اغزاز نمودی و تربی او بودی در مدایج
 خاندان عباسی ابو العلاء را تصانیف حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاکر و ابو العلاء بود و ابو سعید از
 اکابر و اعیان قضا و شعر است و در نهایت حال ابو العلاء نابینا شد و او را ابو العلاء ضریر بدان سبب گویند هرگاه
 ابو العلاء مدتی بجهت خلیفه آوردی و در آن اختلاف را در و از با چنان بلند بودی که علمداران علم بدانجا ختم نموده
 آوردندی هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلاء را بدر و از راه رسانیدی گفتی ختم شو ابو العلاء ختم کردی خلیفه در آن
 دولت خندان شدند و ابو العلاء گفتی حسنت نهی شاکر و خلف معمری بن قلیعه در مابین خود و ناکوشان گفتی

لوالعلاء ابن سلیماننا	عمالك قد اولك احسانا	انك لو ابصرت هذا لوردی
لذیر انك انسانا	الا انما الدنيا ابنا واحد	وهذه الیاء کلها احوال
فلا تظلمن من عند يوم وليلنا	خلاف اذی مرتبه سنوات	من راعه سبب و هاله عجب
فانما نون حولا اری عجبا	الدهر کا الدهر لا یام واحدنا	والناس كالناس الذی المین غلبنا

و اگر ملک القضا صحریری کنیت او ابو منصور و نام او ابو الحسن است و او بصیرت اما در بغداد بودی
 مردی ذوق فزون بوده در انواع علوم مشارالیه است تخصیص در علم معانی بیان او را تصانیف مرغوب
 و بزرگواری او در مقامات و کتابات گواهی دهنده است حکایت کنند که صحریری کتابت ما تر القاضی کرد و پیش
 المقدر خلیفه بر خلیفه و رانوارش نمود و او را در اشعلب اشتهی و پیوسته محاسن خود را کنیدی و اقربا و فرزندان
 او را دایم منع کردندی تا غایتی که دست او را در خلیفه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی
 خوابی پیش ما بیدول شود صحریری گفت یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا فرزندان من برایش من
 حاکم گردانند و مرا برایش خوش ببار گذارند خلیفه لطیفه او را پسندید و او را مراعات و اکرام نمود و در این وقت
 قنعت من الدنيا بقوت و شملنا و شربت ما کوزها متکثر

ابو العلاء

در این کتاب
 از شعر و دیوان
 متنبی و ابو العلاء
 و دیگران
 در این کتاب
 در این کتاب

حکایت

فقد لینی الذی العزوا من ارضنا

ابو الفتح

در بیان

سبب

و لو ادخلوا من البعد انظر | ذكر الشيخ ابي جليل ابو الفتح البتسي مغربي از کار و مختلای و زکار است
 و در زمان محمود سبکتگین بود و اشعار فارسی را بنحایت تمیز و مصنوع میگوید و ایراد اشعار او در عریضه شعرا
 فارسی زبان خواهد آمد انشاء الله | از بابت المزیق و نیا نقصان | و در حقه غیر محض الخیر خسران
 و این قصیده قریب ثمان و بیست است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملکات الشعرا بدرالدین صاحب جمعی ترجمه
 بفارسی کرده و آن ترجمه بجا یکا خود خوانده | نصیحتکم یا مملوای الارض لا تدعوا | بکسب المکارم بالاحسان و الجود
 و اتفقوا بدينکم و الخیر فی شرف | لا ینبغی باخذ الا البیض السوا | هذا ذخاير محمود قد انشعب
 و الا انهاء لثانی ذکر محمود | و شیخ ابو الفتح را اشعار بسیار است و در میان مردم احترامی و شهرتی است
 و اکابر عرب دیوان او را معتقدند و اکثر سخنان او در معارف و توحید است ملکات عماد روزنی در تاریخ حلیت
 شیخ عالیقدر مجد الدین ابو الفتح انکا بود | مرقد ای علی فضل و سرور اول کلام | چارصد یا سی چوار تاریخ احمد در گذشت
 در سؤال حلیت کرده و از اسلام | ذکر ملکات کلیم عین الدین طنظرائی از کار بر علمای بوده و در روزگار
 شمس الکفا و نظام الملکات در مدرسه نظامیه بغداد درس بوده و ملکات فن شعر از دینی مراتب است و او اشعار
 عربی بسیار است مثل بر صناع و بدایع از اینها قصیده ترجیع میگوید در مروج خواج نظام الملکات ذوقانیت بین و بسیار
 صنایع در آن قصیده بکار برده ذکر امیب بن ظمیر حمزة القندی بن ابی سلمی بن یحیی بن ریح المزی از صحابه حضرت سید
 المرسلین و شیعه امیر المؤمنین علی بوده و عذوبت کسب و فصاحت و بزرگی او بر هر ذلول و صعب ظاهر و هویدا
 نقله آثار روایت کرده اند که کسب قبل از آنکه بشرف اسلام فانیض کرده زبان بچو بعضی از خدام عبته رسالت
 و عاکفان کعبه جلالت طوشت کرده و حضرت رسالت پناه آن خون او را ممتد ساخته بود چون کعبه را بنی
 خبر یافت دانست که از امیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که تکلم نماید و اما در سلسله الامم الخیرین است
 وجود عالم را شاملست پناه نتوان آورد و قصیده محمدا که زیور نعمت کمال حضرت ثانیست شمار کجاست ترتیب نمود و برهم
 عرب بیشتر میز و سوار شده طی مراحل کرده خود را باستان طلائک پاسبان رسانید بعد از اسلام اجتهاد انشاء
 قصیده نمود و در آن بیات تمهید حضرت و استغفار و تضرع بود چون حضرت رسالت استماع فرمود در غم عقوبت
 بر عریضه همفوات او کشیده و بر دیبانی که بزمین استخارج انالی توان یافت از تن روح پرور و جسد ظمیر برین گرد
 و با وجود فرموده او در ادراک سلک بندگان قبل منخر که در او اندو آن بر دیبانی که حضرت رسالت و از زانی است
 معویه امرا از اولاد کسب بچار هزار درهم اقیاع نمود و همان برد است که خلفای نبی امیه و نبی عباس در آیات عمید
 میوشیده اند و چون ختم صابر مظلوم است یا خیر بیت از تقصیر و قصه | وقال کل خلیل انت اسیر
 لا الهیندن انی عنک مشغول | فقلت خلوا سبیله لا انا الکم | فکل ما قدر الرحمن مفعول
 اقلت ان رسول الله اوعدک | والعفو عند رسول الله لیسول | لا تاخذ باقوال الوشقا و لیسول
 اذنب ان کثرت فی الا فاول | ان الرسول لیسف یسضاه | مهتد من سبوف الله مساول

طبعت اول

حوادث ابا و عالم مقامیست مقلب که بمرحله بنوعی بگرد و مرنی و قومی و زمانی و زبانی چیداید بیت
شاهد و هر فریبنده عروسیست نیست معلوم که کاوس کوشش در ابواب طوفانات و حادثات انقلاب
و قتل عام همه باعث است که بتبدیل احوال شود و عظام و خضلا و بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافتند
و ذکر اسامی شعر را نیافتند اما در افوا و افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بگرام کور بود و سبب
آن بوده که او را محبوب بود که ویرا دلارام حکمی میگفته اند و آن منظور در ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون
حرکات بوده و چنانکه این بیت شایع است **ای ز سر تا پا چشم خویش همین مردی می تواند بود و خندین حسن در یکت آدمی**
و بگرام بدو عاشق بود و آن کسیرک را اویم بتاشای شکارگاه بروی دوستگامی و عشرت بهم کردی روزی بگرام
ببخورد دلارام در پیشه بشیری در او بخت و دلان شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تقاضا بزبان بگرام گفت
که منم آن مردمان و منم آن شرطیه **او هر سخنی که از بگرام واقع شدی دلارام مناسبان جوابی گفتی بگرام گفت**
جواب این سخن داری دلارام را گفت امام بگرام بر او بدست بوسید **پادشاه را طرز آن کلام بدین مود**
ای حکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند تا از یک بیت زیاده بگفتند ای ابو طاهر قانونی گفته که بعد
عصدا لدوله و علمی هنوز قصر شیرین که بنواهی خالقین است بالکل در آن نشده بود در کتابان قصر نوشته یا نیستند
که بدست مور فارسی قدیم است مهیت هر برابگیرمان نوشته بزی **جهان را بیدار تو شش بزی**
پس بدین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون فلت اکاسره و عجم بدست عرب افتاده
و آن قوم مبارک بدین ظاهر کردن شریعت میگویند و راه رسم عجم را می پوشیده اند می شاید که منع از شعر نیز کرده باشند
و یا از جهت فقرات شعر مجبول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام این دیار عرب بوده اند شعر
و انشاد و اشکله بزبان عرب بوده و خواه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشدین تا بوقت
سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و اشکله و مناشیر از درگاه سلاطین عبری می نوشته اند و بغاری از درگاه سلاطین
اشکله نوشته عیب بود چون بوقت وزارت عبدالملک ابو نصر کندی رسید که او وزیر الب اسلان حفریکت سلجوقی
بود از کتب لغوی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و اشکله را از او و اوین سلاطین بغاری نوشته و
نیز حکایت کنند که امیر عبدالنورین ظاهر که روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در دنیا بونشته بود شخصی
کتابی آورد و بجهت پیش او نهاد و رسید که این چه کتاب است گفت این وامق و عذراست و خوب حکایتی است که حکا
بنام شما و انوشیروان جمع کرده اند امیر عبدالنور فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و شریعت پیغمبر ما را
ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تا لیف مغناست و پیش ما مرد دوست و فرمود تا آن کتاب را در
آب انداختند و حکم کرد که در قلم و بهر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند ازین جهت تا روز آل سمان
اشعار عجم را ندیده اند اگر اجمالی نیز شعری گفته باشند در آن نگرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیس سفار

که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسر می داشت کوچک و او را بغایت دوست داشتند
روز بعد آن کوکب با کوه دکان دیگر جوزمی انداخت امیر سمرکوی رسید و تمام شای فرزند ساعتی با استاد فرزند
جوزمی باخت و هفت جز بکواقتاد و یکی بیرون جست امیر زاده نام امید شد پس از آن جوزمی بر سبیل رج
القمقر بجانب کوه غلطان شد امیر زاده سرور گشت و از غایت ابتلاج بر زبانش گذشت
غلطان غلطان غلطان غلطان **میعقوب** را این کلام بدق خوش آمدند و وزیر را حاضر کرد و گفت از پیش
شعرست و ابودلف و زینب الکعب با اتفاق تحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از مزج یافتند
مصرعی دیگر تقطیع موافق این بدین مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیتی نام کردند
و چند گای و وی می بکشند تا آنکه لفظ دو و هفتی نیکو نماند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می
شاید گفت و چند گاه ایلی ضایل بر باعی مشغول بودند و خوش خوش با ضیافت سخوری مشغول بودند
کل بود سیره تیز آراسته شد **اما** روزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد و دردی
درین علم سر آمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشودیم پس و آید بود که ابتدا از استاد نام
و ذکر مقدم الشعر الوحسن و در کی ره است اما ابوالحسن بود کی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر
بن احمد بوده و وجه تخلص برودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بود و بر لفظ را نیکو
نواختی بعضی گویند که رودکی بوضعیت از اعمال بخارا رودکی از آنجا است فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعرست و کتاب کلیده و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلاحت نامه
بود پناهچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده میگوید که امیر نصر بن
احمد را چون ملک حسرت را سان تسلیم شد و بدار الملک برآه رسید با و شمال و هوای اعتدال آن شهر
جنت مثال امیر را ملائم طبع اقتاد و نوبار سر حسن و قنوز که سار با عنیس و خزان پر نعمت و جوانی شهر شایده
میگرد و امیر را دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خانه است از خاطر مجوشد امیرای دولت و ارکان حضرت
سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در بر آه طول شدند
و به هیچ حسله امیر قصد بخارا نیکو و استعانه باستما درودکی بردند تا امیر را در مجلس نش بر غریمت
بخارا اختر بیص کند و مال عظیم استما در انقبیل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن
ملک جنت مثال بر زبان گذشت استما درودکی بدیده این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

بجویند
ابو جوی

یا دجوی مولیان آیدمی	یا دیار مهربان آیدمی	رکیت سوی و در شیبای آن
زیر پایم پریشان آیدمی	آب همچون با همه پهنای	خنک ما را تا میان آیدمی
ای بخارا شاد باش و شاد کن	شاه سویت میمان آیدمی	شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آیدمی	شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آیدمی

این قصیده است طویل و ایراد مجموع اثر آن ذکره نخل نیاید گویند که سیر را چنان این قصیده بخاطر طایم هست و
 که سوز در پانا کرده سوار شد و غریمیت بخارا کرد و عقلا را این تکلیف است بخاطر عجیب بنمایند که این نظریه است
 و از صنایع و بدایع و سنانست عاری چه اگر درین روزگار سخن و بی این نوع سخن در مجلس سبایین و امرا
 عرض کند انکار بکنان شود اما شاید که چون استمداد را در او تار و کوسه می و قوف تمام بود و بیانی و تصنیفی
 ساخته باشد و به آنست افغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل تسبیح افغانی باشد البته استمداد
 انکار نشاید که در بجز و این سخن بلکه او در فنون علم و فضایل و قوفست قصاید و مشنوی را یکی یکی استمداد و رو
 عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رود کی در کذا است و در بیت غلام است و ترک کذا است
 قیاس سوال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار او است | اردو او سر تا که مراد او روزگار
 بی الت و سلاح بزور راه کار زین | چون دوستی نمود مرا مخفی نماند | بی کردن شکفت نبوده هست با آن
 آقا میر و فی ابوالشوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه بنزشت بهر روز بود و او را در شهر و خراسان
 مستحسب ساخت و سی سال بعد و او در پشرا یادی و مخرانادی روزگار گذراند و آخر بدست غلامان
 خود سعادت شهادت یافت در سیله و اسناد غمخیزی در قعد و سلاطین از خاندان مبارک گوید بیت
 ز کس بود نزال سامان مذکور | دایم به امارت خراسان مشهور | بود اسمعیل و احمد بن دلفری
 و دوح و دوحی الملک و دوحی المنصور | حیوانت مایشار و مثبت و غده اتم الکتاب ذکر غمخیزی را زنی
 رحمة الله علیه از کار بر شمر است و در روزگار سلطان محمود سبک نامین بود و از ولایتاری بزم خدمت
 سلطان توجه غمخیز شده و با شترای دار الملک مشاعر و معارضه شغول شد و در مدح سلطان قصیده
 افشا کرد که مطلع آن مقصود است | اگر مراد بجا اندر است جا به مال | مراد بین که بی بینی جمال را بجمال
 سن انکم که بمن تا بخشش فر گشتند | هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد | و درین قصیده اغراقی هست که
 سلطان غمخیزی را صله آن بهمت بدروز بخشید که از چهار ده هزار درم مخلو بوده و آن این است
 سوای که که پیدا نکرد و هر دو جهان | یکا نه از در دار بی نظیر و جمال | او که نه بر دو بخشیده بر روز عطا
 امید بسته بودی بر این و تعالی | و غمخیزی را قوت کامل در فن شاعری هست مخصوصا در صنعت
 اغراق و کشف عاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت سلم میدارند اما شرف مناقب سلطان این است که اول ابو
 القاسم محمود و ثانی الله برمانه از انقاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل
 فضلی کامل داشته علی را مو قرداشتی و با فقر و صلی و ز یاد در مقام خدمت و شفقت از نوکانی
 میکرد لاجرم بیچونام شرفش عاقبت او محمود است و در تاج الشوق چنین آورده است که چون سلطان
 محمود و ملک غمخیز و غمخیزان استخلص ساخت او را در وقت آن شد که از دار الخلافه بلقی بن حنین مشرف
 کرد و امام منصور ثعالی را بر سالت به دار الخلافه فرستاد و امام قریب بحال بکته این محمود در دار الخلافه

غمخیزی

و در سلطان محمود
غمخیزی

تر و میگردد و نیز بشد اخرا امرا مام این صورت را بعرض خلیفه رسانید که امر وزیر سلطان محمود پادشاه است
 بزرگ منشیان باشوکت و در اعلاای اعلام دین میگوید و چندین هزار بشکد و بسی او مساعد شده و چندین حسن
 کفار شرف اسلام شرف شد و اندک چندی پادشاهی غازی دین و دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام
 متاعل شد که این سخن بسنده زاده است اورا بقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضافا کنیم هر دو
 بزرگ و پر شوکت جدا که مقصدی و غرضی مافی از و در و بوز آید با کار حضرت در این فرستاد و در وقت کرد اتفاقا
 کرد که اورا بقبی باید نوشت که احتمال این و نرم داشتند باشد و نوشتند که سلاطین این سخن اند و سبب
 امیر المؤمنین علی و انتخاب هم و دست با افتد و هم بنده و ملوک را پس این کلمه بر و و بجانب شامل باشد
 چون نشود از آن کلمات این و انتخاب جدا و پادشاه امام ابو نصر که غایت این لقب با کفایت سلطان این فرستاد است کرد
 سلطان از آن دست بزرگی و ایاست با احتمال از آن دست و در آن کلمات دست بزرگ حضرت رسالت
 بدان کرد و خلیفه نوشت که محمدرضا شاهی سزا بکند که در این مکتوب شرح نماید که در این مکتوب و در کلمات
 گذر است و باشد و اکنون کینه القضا و در بزرگ و در مکتوب خود که در آن مکتوب است و فرستاد که در کلمات
 ب بزرگ در مکتوب و در مکتوب ایضا کمال بر و در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 کلمات در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 شود و در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 و ب شیر زان و مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 افتد و در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 شعر است شیخ تقیم و فرستاد و در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 و اورا بکرات تکلیف نظم شاهانه که در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 استعاره است اما در مکتوب عثمان او مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 فاضلی بود و فرستاد و این اشارت میکرد که این کار بدست خود است و خواهد پادشاه نقلست
 که چون فردوسی از غزنین فرار کرد و بطوس آمد از طوس برشته را قتل دادند و فرستاد و طاعت او هر چه است
 اگر و بطن مالوف آمد و در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 رحیل و رسید و از نظم شاهانه قلم نامده است میفرماید که چون من رحلت کنیم کسی را توستان نباشد که باقی
 یا بقیه نظم و در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب در آن مکتوب
 گفتنای استاد توپیری که بدست تو این کار باید و کفایت خود و اسدی گفتنای شاعران که تعالی شود و پیش
 فردوسی چون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهانه بگفتند و هنوز فردوسی در حال
 نبود و که سواد این ابیات مطالعه کرد و بر زمین مستقیم است و درین لغت و آن نظم از آن مکتوب در آن مکتوب

استاد

بر مخرج در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه بر سالت خود در شهر بار و عرب سعد بن وقاص علیه الرحمه بلوک عجم و شمر
کتاب شایسته و فضلا بر آنکه انجا که نظم فردوسی است بر شده و نظم اسدی رسید ظاهر الفرائد است علوم
می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روز کار اشعار مناظره و کتبه میگویند
سناظره مشهور است از گفتار اسدی
هر روز و روزه است چه الی شب پیشی صل
روز را با روزه شب که روزه او مذکور
قوم اسوی سناجات شب بر دگریم
سوی مخرج شبیه است هم از است تمام
سزایش است شب و شب تا نایزده تیر
روز نماز شب سختی بود و امام
مرسد و سال عرب و اسدی از گاه
در رخ و پیر تو شبیه است که است تمام
و گویند شب شب تا شفق است
روز را پیش شب که در سالیست تمام
عبد و آید و فرخ کرد و اسدی
روز به تیر و جود است بر مردم
سوی حاصل از نو چه خوشی در خاک
و دره خلق زمین از فرایند از غم
تو کج از پیشی فجر است سوسن از کج
بگویند پر خورشید است من از غم
خلق است بجان که چه نیاست از کج
از آفتاب من دانستند هم سال تمام
و از غم خوب است شید من از غم
زان نیاز که کم آید که در سستی کم
و رفیق است سدی را از غم از غم
یا روزه بر پیشی از روزه کار کج
ذکر کتاب است الی تمام ابو الفرج

بشنو از حجت گفتار شب و روزیم
در میان رفت فراوان سخن از دشت
روز و زمان از پرسند و از غم
بیم شب گشت با او از بیم او و ستم
بهری باشد و سوزی در فراوان شب
راحت است شب و شب و روزت با
متم است که حکم ز نیست از آن
غیر از ماه است با زیر حیرت در غم
راست تو شب تا تو شب تا کجانی بود
خامشوی کج در رانی سخن ناخست
روزه غم که در اندر روز است
همه روز است چه شب و چه روز و غم
تو ای شوق در بری و بر غم
من چه با آن غم تا هم تو جو کار با غم
روم که از اسلام ترا گویند
حلش را چه رسد حسن اگر است غم
چه زبان که است غم از غم است
به زو است از حال جوده آخر غم
که چه زو آید غم از غم است
و زنی غم است خورشید کن است غم
که ز غم شب بکتر و و او پای غم
در میان حکم کنی بدل خداوند غم
ز او و غم است از غم که غم است

که کج شبی که زان دور کند شدت
گفت شب فصل شب ز روز و زمان
ساجد و عباد شب است از غم
تو مخرج شب که در غم
بنا از ما و هزار است از غم
است در روز اوقات که نیست
که سینه دار و عجم و تیار خدا
بمن خ ماه من آثار در دست
کم بای به ماه من زان است
وز غم است شبی که کار و غم
بیم مخرج و بر روز است غم
روزه او بر خو است غم
در غم از غم بر دای غم
روم از غم غم است غم
در غم است غم است غم
که چه زو آید غم است
از غم است غم است
بناست چه بود که سبک بود از غم
یا پسند آید که غم است اول غم
اشهر جا و در جلال است غم

بشنو از حجت گفتار شب و روزیم

شکوهر یافته و این ان خانی است و بغایت محترم صاحب جاه بوده و از اکا برال بجز انعام و اکرام بی پایان بدو
عاید نموده و تمام شعر لغایت ما بر و صاحب فرج است پناگینا چند شعر درین عالم تقدیس تالیف دارد و فاکت الشعراء مختصری
شکر و است و بیستانی اصل است و در بعضی مجله عجمه را از فتوی تیر نوشته اند و بعد از ابو الفرج طنجی نیز بوده اما افضل
المعتمد دیوان او استعاره نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته و دیده و اکابر در رسائل خود اشعار است اما ابو الفرج را

به استخوان می آورند و او این است | خقائی خوب است درین و غرضی | خاص از برای محنت و رنج است و می
چند اند که در صورت عالم بر آید | غم خوار آید و چاره آدمی | هر کس بقدر خوش گرفتار محنت اند
کس را نداده اند است مستی | گفت است که ای ابو طنجی بجز پیش از حکومت ال بکنید از قبل سلاطین سامانیست
حاکم خراسان بوده و چون امیر نصرالدین سبکتگین بنا زمت افتاده در آن فست به خراسان نزاب شد و عاقبت امر
بو علی بروست سلطان محمود که گرفتار شد و پادشاهی خراسان به است قلال و افراد و سبب تصرف سلطان محمود
افتاد و اول مجر است اما ابو الفرج را میفرموده اند که جو آل سبکتگین بگفته و در قمارت نسبت ایشان اشعار دارد چون آل
سبکتگین حاصل شده و سلطنت خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود و بنای است اما ابو الفرج در ششم
بود و است اما در اراک سازد و عقوبت شنید اما او در غنیمت است اما در مختصری برده و منفذی غم اوست و
جزیره او را از سلطان در خواست کرد سلطان از جزیره او در گرفت و او را با مال و جهات است اما مختصری کنشید
و است و مختصری احوال گرانمایه است اما است اما ابو الفرج بقلم آورده و از روی حقوق است اما می و مساحت بعضی
اهوال را به ابو الفرج بخشید و است اما ابو الفرج مختصری با دغا کرد و در مدح قصاید شاکر دارد و فکر طاعت الفصحا
بنو چشمت کله بنو چهر در زمان دولت سلطان محمود و فتوی بوده و از ولایت بخت اما در غزنین
بودی و او را از شمس سلطان محمود شمر داند شاعر می ماییم کوی متون سخن است و او شاکر است اما ابو الفرج
سبکتگینت و از او ان ملک الکلام مختصری بوده و اشعار او به سبب اول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین
معروف و مشهور است بنا است محمود صاحب ال بوده و بخت کله از ان مشهور شده است و جمیع
اهوال او را بسبب شعر و شاعری حاصل شده است اما مختصری اشعار او را بسیار حقا است و مرئی او بوده
و او را در مدح است اما مختصری قصاید غزلی است و از ان جمله قصاید میگوید و خطاب به شمع میکند بر طریقت لغز
و تکلیف بجز است اما مختصری بنامید و چنانست از ان قصیده و دارد میگوید

چشم بازنده بجان و جان بازنده بچشم	کرمه کوب پر امید اگر دی جز شب	ای بنامه بر میان فرق جان بچشم
کوی کوی آری و بسکن آن گمان شام	عاشقی آری و لیکن است مشوق کن	در نه عاشق چه اگر کنی همی بر زوشتن
پیر من بر تن تو تن پوشی همی بر پیر من	گر میری اشک اندر تو رسد زنده شو	پیر من در زیر تن داری و پوشد میری
تا همی نشدی همی کنی و این برین در است	هم تو مشوقی و هم تو عاشقی بر زوشتن	چون شوی بیمار خوشتر کردی از زدن
بگری بی دیدگان و باز زندی بگینا	تو مرمانی بعدینه من تا ما نم همی	بشکفتی بی نو بهار و پشمری بی مهرگان
		دشمن تو شیم هر دو دوستدار کین

سبکتگینت
دیوان ابو الفرج
شاعران

مشهور

خویشتر سوزیم چون بر مراد و نشان
برد و سوزانیم و برود و فرود و مونس
روی تو چون شبنم و نمانگند با باد
از فراق تو شب تاریک استم فغان
راز دارم تو ای شیخ یار من تو سنی
هر شبی تار و زردیوان ابو القاسم
شعرا و چون فضل و همی تکلف هم بدیع
این یکیمان در کینت فریاد بسیار فن
تا می خوانی تو ای شمس بی نای شکر

دوستان در احوال ما و ما اندر جز
آنچه من بر دل نهادم بر سرت نمی
وان من چون شبنم و نمانگند با باد
من در یاران خود را از سر و خطم من
نمکساز من تو ای من آن تو توان من
اوستا و اوستا و اوستا و اوستا
مغفل و چون شعرا و همی تکلف هم بدیع
روز و من بر کز نهادن سبب را بود
تا می بوی تو ای شمس بی نای شکر

هر دو کویا خود و سرود و سرود و سرود
و آنچه تو بر سر نهادی بر علم داره من
از فراق روی تو شدم عادی اقسام
نه طلبکار بی نهایت من و فغان و دوش
تو ای مایه چون تو در کجای تو ای شمس
عقبره من و دوش بی شب و بی شمس
زین فروز شاعران دعوی بولاق کوش
اگر چه باشد چون سبب سبب تو از من
اگر چه سبب تو پرستانه طبع و

سخنوری او کوهی بدست و اسلام
بن خرد و نه در طی بر و سخن بدیع
صاحب سبب این نهاد که کریم جهان بود
خود دستهایش پندار طبیعت
و این با عی سینه از است
روزی که قضا باشد کوشش کند سوز

دوستان در احوال ما و ما اندر جز
آنچه من بر دل نهادم بر سرت نمی
وان من چون شبنم و نمانگند با باد
من در یاران خود را از سر و خطم من
نمکساز من تو ای من آن تو توان من
اوستا و اوستا و اوستا و اوستا
مغفل و چون شعرا و همی تکلف هم بدیع
روز و من بر کز نهادن سبب را بود
تا می بوی تو ای شمس بی نای شکر

هر دو کویا خود و سرود و سرود و سرود
و آنچه تو بر سر نهادی بر علم داره من
از فراق روی تو شدم عادی اقسام
نه طلبکار بی نهایت من و فغان و دوش
تو ای مایه چون تو در کجای تو ای شمس
عقبره من و دوش بی شب و بی شمس
زین فروز شاعران دعوی بولاق کوش
اگر چه باشد چون سبب سبب تو از من
اگر چه سبب تو پرستانه طبع و

از کجا بران اسناد بچشمند اما بگراد
مرا گویند ز کج آنکه اندر دل بزرگ آبی
رید و ریش تو که چه در خانه دیکت آن
گر و میان او و سلطان محمود غزنوی
بوده و چون مجدالدوله ظاهر شد
بلج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که
و پیشتر این ایران در دست طبع و منقاد
خراج قبول کن و اگر نه و بزار خیل
منو و در جواب سلطان نوشت که سلطان
سلطنت اما مشهورم مجدالدوله در جیوه
اندیشناک بودم تا مشهورم بر جنت حق
بزرگ و صاحب ناموس است شکر بر سر بی
تو ای شمس بی نای شکر

دوستان در احوال ما و ما اندر جز
آنچه من بر دل نهادم بر سرت نمی
وان من چون شبنم و نمانگند با باد
من در یاران خود را از سر و خطم من
نمکساز من تو ای من آن تو توان من
اوستا و اوستا و اوستا و اوستا
مغفل و چون شعرا و همی تکلف هم بدیع
روز و من بر کز نهادن سبب را بود
تا می بوی تو ای شمس بی نای شکر

هر دو کویا خود و سرود و سرود و سرود
و آنچه تو بر سر نهادی بر علم داره من
از فراق روی تو شدم عادی اقسام
نه طلبکار بی نهایت من و فغان و دوش
تو ای مایه چون تو در کجای تو ای شمس
عقبره من و دوش بی شب و بی شمس
زین فروز شاعران دعوی بولاق کوش
اگر چه باشد چون سبب سبب تو از من
اگر چه سبب تو پرستانه طبع و

و سرود و سرود

جنت خواهم کرد اگر ظفر باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر در پا شده بودم که از سیر زنی محبت
 و فتح نامه به مالکست چگونه نویسد صلح پد مروی بود که زینت کم بود من بربانی که سلطان مرد عاقل
 وفا خدمت بر کز اقدام بر حسین کاری بخواند که درین دعوی این بازی آسوده آمد بر لبها آگاهان از این امر قیامت
 غمخوارم چون رسول سلطان محمود پیام برین نوال رسانید سلطان بر قتل نجیب است از آن فرین گرفت
 نایب استیم که شجده بازم نام این رخ و پیشانی همیشه از مرد است و تا سینه زنده بود سلطان محمود
 حکمت خجالی اندک و غلظت که در سینه بود ذکر ملائمت الشعرا است و ابوالقاسم نجیب بن حسن
 العظمی زانی ندرت مراقت و بزرگواری او انورین چشم است و سزای شمرای روزگار سلطان محمود بود
 ما و اوز شامی فضا است و بعضی او را حکیم نوشته اند پسین گویند که در کتاب سلطان این اندوه نمود
 همواره چهارصد شاعر معین ملازم بودندی و پیش او مقدم طایفه است و خدمت او بود و ملک نسل
 از قدر و عزت بود و او را در مجلس سلطان منصب نامی با شاعر می نمودند و پیکر کشته مقامات خود
 سلطان این نظم کردی و او را شجده ایستاد از آن فریب که در کشته شد و بیت که جمیع غزوات و حرور
 و فتح سلطان را از آن شجده بزم آورد و در آخر سلطان محمود را کشته و نرسید را مثال ملک الشعراء
 نمود و زانی آن در کلمه فرمود که در آن زمان که کباب شاعری خود شکوفی باشد سخن نرود و استماع
 در آن کباب شاعری که در آن کباب شاعری که در آن کباب شاعری که در آن کباب شاعری که در آن
 کباب شاعری که در آن کباب شاعری که در آن کباب شاعری که در آن کباب شاعری که در آن
 کباب شاعری که در آن کباب شاعری که در آن کباب شاعری که در آن کباب شاعری که در آن

سلطان محمود
 کباب شاعری

کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست
کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست
کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست
کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست
کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست	کفتم از تو که بر زبان گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست گفتی از آن که در دست

گفتم آنگه گفتش چه دوست تو
گفت پانچ و هر روز بنایب
گفتم از سید او چه دانسته باز
گفت این پیش است و آن بیاب
گفتم امده او دروغ زبند
گفت خود کس خطا دهد تصواب
گفتم آن کز همه مشبه بغیر است
گفت زیر زخمین و زیر کاسب
گفتم او را چه خواهم از این رو

گفت دریا بجای او چه برات
گفتم آرزو را بر زدهش چیست
گفت بهتای صاعقه است همای
گفتم از حکم او برون جا نیست
گفت همچون سیله که آب
گفتم از خود او عفت بر لیت
گفت دادشش آیزد و آید
گفتم از من او نیاساید
گفتم در آرزو دولت شناس

گفتم او اعطای لایق شنود
گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم ان شیخ چیست و من پس
گفت اگر ضایع است و تراب
گفتم آفاق را بدو اندامیم
گفت بر جامه بافت و بر صورت
گفتم او ملک را کجی دارد
گفت ز میان گشته انوالا اباب
گفتم از محالات استنا و برین قدر

کفایت آنی که دیوان است تا و غصه قریب ستمزاریت است از نوع آن اشعار تصنیف و محدث و نویسه
و مشق و در متاعرات و نول است ما و غصه قریب است و حکایت و حکایت غزلین و وفات است و آینه ی در شهر
سنة اصدی و طلائین و ایامیه در زمان دولت سلطان سید بن محمود آنگه سلطان ابو ایسر مهین سلطان بنوید است
و سلطان از غزلین محمود در او کمتر و بعد از سلطان محمود این امر را در آن زمان است و در سلطان محمود و سیت کرد
بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان محمود را باش و غزلین و کابل و هرات فتح او سلطان بن محمود
از برادر ایله سسس کرد که تا او را در خلیفه شریک سازد و محمود با کرد و سلطان بن محمود و بنده است او لشکر از ایله شنبه و غیره
مسعود را سیه کرد و بقتل رسانید و در شالی احوال بود و درین مسعود بر تمام فوج کرد و بقتل رسانید هرگز از آن
بکشتند و هیچ احوال اسبک شایین بشام و با بیدار شد و در آن حضور شمال بطریق خردی که نمود و آن ساق و غیره
مخوضان است و سلطان محمود پادشاه بود و با داعی و تمهید بود و آنجا و سیه که خواهد و سیه که بیایند
و در کتبی در کتاب مورخه مشهور است و در اصل است ممتد استین و نامیم بود و از سیه که کردان است و مختصر است
و محمود در کتاب السلسله محمودی و دیوان محمودی استعاره است است آنرا و در محمودها و در ملخصه

مسعود و مذکور است که سید
و در کتاب سس که در سس
سلطان او را تو به با او است
دو است امیر منیر العالی محمود
ترکت تداتی سلاطین و او را
دشمنان او را مدتی که در میان
کری بر عین و شاه از سی و در آید

مستجاب
مسعود

چون بیدم بیدم بیدم تحقیق	که جهان مندر فاست کنون	زا مردان نیکت محضر را
روی در برقع فاست کنون	آسمان چون حریف نامنصف	بر ره عشو و دفاست کنون
طبع بیمار من زبستر آزه	شکر یزدان دست خو است کنون	وزعت قیر خانی تو به به
نوشن روی صدق خو است کنون	دین زبان جهان خدیو سراسی	ما وح حضرت خداست کنون
لجه تو نوا می خوشش اغنسه	بلبل باغ مصطفی است کنون	غزبت جانه قصبه برین
چون فرون شد خرد بکاست کنون	سر آسوده و تن آزاده	چرخ کز چشم و پند راست کنون
قدتی خدمت تو شاه کردم	نوبت خدمت و عاست کنون	آقا سیر شمس العالی قابوس بن

و شکین و الی جرجان و دارالمرز و طبرستان و کیلان بوده پادشاه و ناماد عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علمای هوقه اکتسی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنالی را نسبت درین باب بسیار این صفت
 دلالت بر قابوس می کنند **فقہ خوان نیکت در جتم جاد** **سبحو قابوس بن ساسان** و چون سیر
 میان او و خرد و ابدی ملی نصرت افتاد و از جرجان با خراج کرد و قابوس بن ساسان پادشاه و التجا
 علی سحر آورد که والی خراسان بود از قبل شرح بن منصور ساسانی و دست بهفت سال در شاهی بود و در
 و زهاد و صلح را انعام داد و در دست غریبت گذاشت که در دارالمسکین خود داشت از تجا و نکر در انام
 ابو مسلم سعادتی که در این چنین قضی القضا و خراسان در سده آمان روزگار بود در این ابوقابوس بن ساسان
 نصرت یافت و در این فخرالدوله وفات یافت از قابوس بن ساسان و ملکوت به روش خود کرد و در
 آورد و در این چنین بدست خاصان خود و در این چنین فرزندش در فاضلین است که از احوال سیدانیم است
 شب به شب به سبب قتل امیر قابوس بن ساسان بود که او در دی ایضا است که در این سده و سبب از کار بر او است
 او بمان شد و او را در کین خون رحمتی شده عافیت در کمان در این سده و او را در این سده و او را در این سده
 بران آورده تا او را گرفته چو سس ساخت و در این سده چو سس بران او را در این سده و او را در این سده
 وقتی که منوچهر قابوس گرفت به حبس آمد و او را در این سده و او را در این سده و او را در این سده
 گفته سیر قابوس از عید نند سوال کرد که آخر شما در این سده و او را در این سده و او را در این سده
 می بود در این سده و او را در این سده و او را در این سده و او را در این سده و او را در این سده
 برین بلا گرفتار شام اگر مردم بسیار کشمی اول ترا می شتم تا مردم زمین خواری بدست تو گرفتار شدم و شیخ
 از سبب ابوعلی سینا صراحت بر قابوس بود و او را در این سده و او را در این سده و او را در این سده
 سینا و این سده و او را در این سده و او را در این سده و او را در این سده و او را در این سده
 خوارزم بهفت سال در سن غنیه و از آنجا خراج جرجان و عراق و خوارزم و وزیر عماد الدوله و علمی و در سنه اصفهان بود
 بر خمت سال و این سده و او را در این سده و او را در این سده و او را در این سده و او را در این سده

بر خمت سال و این سده و او را در این سده	تجست منی ابوعلی سینا	در شیخ آمد از عسدم به وجود
---	----------------------	----------------------------

در شفا کسب کرد جمله علوم | در نگز کرد این جهان بدو | از کز جهان ای محم فردوسی بود
 اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پامی محصوره وجود
 ننماده و اکتی داد سخنوری و فصاحت داده و مشایخ عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است
 که درین پانصد سال که گذشته از شاعران و قصیدگان روزگار هیچ آفریده را یا رای جواب شاهنامه ننموده
 و این حال را از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این حتی بواسطه خدا نیست در حق فردوسی گفته اند بیت
 سکه گاندر سخن فردوسی طوبی نشنا | کاکم فرم از هیچکس از جمله فری نشنا | اول از بالایی کرسی بر زمین آمدن
 او دیگر دستش گرفت و بر کرسی نشنا | و غزلی دیگر است بیت | در شمس سه تن پیر است
 بر حسب که لای و جسدی | اوصاف و تصدیق و غزل را | فردوسی و انوری و سعدی
 اوصاف نیست که مثل تمام انوری تصاید عاقالی را توان گرفت با ندکی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ
 بر گوارد سعدی غزلیات خوابه حسرو خواب بود بلکه زیبا تر از آنرا و اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام قابل
 شعر گوید و گرا باشد و میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ننماید و او بدیشخ نظامی در باب بدیضا است
 و درین سخن مضامین غریبه است و شیخ نظامی بزرگت بوده و سخن او بلند و تین و پر معانیست اما از راه انصاف
 قابل برادر شیشه نو کین و شیر بود و کیم بر استی لویباران نام فردوسی سخن بن سخن بن شرف شاه است و
 بعضی سخن این شرف شاه تخلص میکند و اندام سخن طوی بود و که نیز از ترانه زبان است من اعمال طوس سخن بعضی
 او نیست سوزن مغز که او را عمید فراسالی می گفته اند در و سوزن سخن کار نری و چهار باشی داشته فردوسی
 نام و پدر فردوسی باغبان طوس است این مرز بود و در به کلمه ای و دسی السنه الحمد علی الراوی است
 حال فردوسی السنه که عامل طوس به و جو را بسید دادی بکرده و بشکایت عامل از طوس به غزنین فتنه و
 مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و در آنجا نشی نشیده و بکلیح ایوم در آنجا قبت شاعری پوشیده ساخته
 و قلمه و قصاید بکلیح از نام و خاص و جدا شش بدو میسر بود و مراد از ذوی صفت است و انصاری می بود و
 نمایند جا و عنصری او را این که در سینه غنچه نام روزی بچایه در راه انیس عنصری کنی سید و در آن مجلس عنصری
 و فرخی که بر در و شاکر و عنصری اندکها شعر بودند است و عنصری فردوسی را چون مرد در و ستانی شکل دیدار
 روی خرافه است گفت ای برادر در مجلس شعر از شاعران این فردوسی گفت بنده را درین فن اندک
 نایب شرو می پسید که عنصری گفت چون حاضر تو ما و بیانش روشن تهنی می گفت ما اندر دست کل
 نبود در کاشن فرخی گفت مشکا است همی گنند که از از جو شیر فردوسی کسی گفت ما نند سنمان کی بود گفت
 چنین حکمان از حسن کلام انجیب کرد و است و عنصری فردوسی را گفت نیا افندی مگر ترا در تاریخ سلطان
 و قوی بنیست که در تاریخ طوک نیم همراه دارم عنصری او را ایماست و اشعار شکا استی ان کرد فردوسی را
 و شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر من در راه که قابل تر است انتم و او را است صاحب

بود ساخت و سلطان خنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آورده و خنصری از کثرت اشتغال
 بیامنیها و بیستواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر بوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل
 این کار بوده باشد بخصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بل ای شاهانند استاد و خنصر
 ازین معنی خرم شد و فی الحال بجزیره ساسند که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بخجوری قادر است
 لکن بنده است که از عهد نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را که در این موعده چه میروی بگو
 فردوسی را بجهت سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفتند بدید و این بیت از آن جمله است
 چه گوید گلباز شیره ما در شست از گهوار و محسب و گوید نخست با سلطان را ببنامت ازین بیت
 خوش آمد فردوسی را فرمود که از نظم شاهنامه قیام نماید بگویند که او را در این بستان خاص فرمود و در آن
 سخن دادند و مشاگرد و وجه معانی مقرر کردند و بدست چهار سال در خراسان بفرمودند و در آن روزها
 از آن اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و در مدت چهار سال دیگر از آن
 و باز بخرمین رجوع کرد و چهار و آنکه شاهنامه را بنظر آورده بود در آن روزها در آنجا که
 خاصیت سلطان می شد و باز بطریق قول بکار مشغول شد سلطان که نگاه داران آن شهر را داشتند از آن
 و مرئی او شمس الکفاهه خواجه آمد چون رسید که بود و هر چه او گفتی و التماست با آن کردی تمام آن
 بود و در باز از آن معنی یافتند و آن می سواد است در چهار خط بفرمودند که فردوسی را خطیست و در آن
 محمد بن درین و در سبب اجازت صواب بوده و نظر از تاریخ طایفه شمس را در خنصری و در آن روزها
 بفرموده است و فردوسی او را التماس فرمود و او را روی حساب با او گفت که بفرموده است و در آن روزها
 با آن از آن اجازت گشته تاریخ فرموده است و با شاه فردوسی را بفرموده است و در آن روزها
 یکی از آن اجازت و با عیاشم بن افشار و او را در آن زمان فرموده است که در آن روزها
 بشهر مشروط آمد ازین سبب بفرموده است که سلطان را اسامی شده و در حق او خبری بفرموده است
 که بفرموده است کتاب شاهنامه با تمام ما شنیده و او را طبع از او بود که سلطان را در آن روزها
 شاهنامه را بفرموده است و سلطان را چون نظر سلطان بدو را این شد و او را کتاب شاهنامه بفرموده است
 نقد تمام فرموده است و در آن روزها فرموده است و این انعام از حق خود فرموده است اما بفرموده
 بیازام شده و بکام در آن فرموده است و در آن روزها بفرموده است و در آن روزها
 بیست و نه است نمود و خود را در شهر تین تنی ساخت و در آن روزها بفرموده است و در آن روزها
 بیست و نه است نمود و در آن روزها بفرموده است و در آن روزها بفرموده است و در آن روزها

فردوسی

سلطان محمود بن سبکتگین والی بلخ بود و در صفت او انعام امیر ابوالمظفر او دست	تا برند شنگون بر روی پوشش فرغزار
پرنیان بخت رنگت ندر سرار کوه پیا	سید را چون بر طوطی برکت رویدی شمار
دوشش وقت غم شب بوی بیار آورید	باد کونی مشت سوده دارد اندر سستین
باغ کونی لعبستان جلوه دارد بر کنار	ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا بر آمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل	باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نهای
آب مروارید رنگت و ابر مروارید	باغتمای پرنگار از داغکجا و شهر یار
داغکجا شهر یار اکنون چنان غم غم	سبز ه اندر سبز دینی چون سپر اندر سپر
غمیمه اندر غمیر مینی چون حصار از حصار	هر کجا سبز است شتاوان بار می اندر بار
سبز با بانگت چنانک سطران بفرگوی	عاشقان بوس و کنار و نگاه بان ز و عیان
اسطران رود و سرود بختگان خواب	از پی داغ آشتی فروخته خورشید و آ
بر کشیده آشتی چون سطر دیبای رود	داغچا چون شتاغهای بسد چون آفتاب
هر کجا چون ناله اندکشته اندر زینار	مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باروی او در گذار	بچو ز لغت نیلویان نوب کیمه و نوب
بچو عهد بوستان سالخورده استوار	شهر یار شهر کبر و بادشاه شمشیر یار
برگر اندر کند تاب خورده او بکنند	هر چه زین سود داغ کرد و از سوی نیکو بود

شاعران را با لکام و وزیران را با فساد
 و استمداد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر نموده اند و کاتب
 ترجمان البلاغه در صنایع شعرا جمله مولفاته است و دست و سخن او را فضلا بکست شهادی آورند و دیوان فرخی
 در ماوراء النهر شهری دارد و عالیاد و خراسان مجبول و منور و کست ذکر امیر معزمی رحمه الله علیه از اکابر
 و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بود
 و صفش از ولایت ناساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان با صاحبان فساد
 و او را مرتبه امارت دست داد و نظامی عروضی هم قندی که مولفانه کتاب چهار مقاله است تا یک و یک بسی با فضا
 و اکابر صحبت داشتیم در مروت و عقل و رای و نظرافت طبع مثل امیر معزمی ندیم اول شهرت امیر معزمی تعیین
 ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او درگاه سلطان ملکشاهان بوده که شیب عید سلطان و ارکان دولت جسته بود
 بلال عید پیام قصر برآمد و به اشکال تمام شکل بلالی مری میشد تا کار بر او عیان جمله از دیوان ماه عاجز شد تا کار چشم
 سلطان بر ماه افتاد و با شایسته گشت مبارک تمام کار بر نمود و از غایت هجرت و سرور بر امیر معزمی مثال داد که
 درین مجلس شعری بعرض ساند شامل برین صورت است و بدین بیان باقی از آنکه کرد و ماه نورانچهار شعبیه مطلق بیان کرد
 ای ماه کجایان شهر یاری کونی ای ابروی آن طرفه نگاری بونی
 اعلی زده از زر عجب ساری بونی

معزی

در گوشش پیر کو شوری گوشت سلطان این را پس فرمود و مرتبه میر خنصری روی در ترقی بنا تا بدان جای که
 سلطان رساله درومیدان فرمود و گویند چهار قطار شتر قماشش با صدقه آن آوراد و دیوان پیر مغربی شهر روستا
 و خاقانی مستعدا و سست و منکر رسیده و طوطا و امیر مغربی مقصیده ذوق فاضلین را نیکو گفته و شعرا بشیر مشران مقصیدان
 را قانع کرده اند و مطلع این مقصیده است ای نازه ترا ز رنگ گل و نازه میر تر | چه در دو ترا ز خان زن فردوسن میر تر
 امیر مغربی از امیر مغربی محکم تر گفته است | آناه و شنیدن آن خلد برودن کرد کار | آبر آمد و بچسب و بچسب بر سر که سار
 اما سلطان جلال الدین ملک شاه و لشکر کماغ الیه است و خلاصه او دمان سلوئی بوده روز کار در دولت
 او چون غریب بود از سسته و نظایق رفتاری که در عهد او دید و بود انداز زمان آدم الی امیر شاه در تاج غنم نشان
 اندک در عهدین شریفین خطبه بنام ملک شاه خواند و از غنم بیست و پنج سلطان ملک شاه یکی آن بود که وزیر می چون خواجده
 دنیا و آخرت نظام الهیست بد و از رانی دانسته که با علم و عدل و خیر است شایسته و وزیر بوشان تا او با اندوخته سلطان از حرم
 دولت و عمر خود و غیره آنچه غیر رسیده در کمان خان که حرم بزرگ سلطان بود و بر غنم با ابوالقاسم کاتب الملائکته فارسی
 مشهور شده و از خط این برای او با رسیده و کمال چاره تاج الملائکته به استحقاق وزارت کرده و نوحیه
 مقصد در رسیدن سینه زنا و حقت پور شش بنیاد در عهد او و در حاکمان او در در حاکمان است در این سینه
 و در وقت این سلطان مغرب نشان | چهل سال با طلا نشد توان شاه پدیدت | رنگت بتم از چه سهره آفاق پیرام
 طغری می گویند و شاه و رساله دست | پیش با حکمت از شمس بی شمع تو بریم | چون شاه از قضاوت دست غم بر تیر و کون
 ارجح تا و از نیک و خشم پیرم | انکار استقام آن ز دست در بر غیر نوزاد | او را بخت بوجت او نیک پیرام
 و غزل خوانده نظام الملائکته بر سلطان ملک شاه به بیان تیار و ناکاره در شانسی آن حال در حوالی اجنه او کجای حق بخت
 بعد از شاد و ست خواجه کلید و وزیر مغربی نسبت با حال این پانچ نشان کرد | نشانیست ملک سعادت شهر خوش
 در شمشیرت وزیر خند است که خوشتر | ایچا شسته در پای تلخ بر ناله خوش | نادر سرتیج کرد تلخ سرت خوش
 بمجو گوید در حال این کلمه را قطعه | رفت از یکت بلیغ و بلیغ بیرون بیرون | شاه بر نادر بی او رفت در راهی دیگر
 ای در این انچه ان شاه می زری خنجرین | قدر زوای بیرون و عجز مطلق مانی خنجر | بکمان دانکت می شور سینه اش می و
 نغمین و از بانه عمر ۳۳ سلطنت ۳۳ | ذکر نظامی غر و ضعیی عمر شست که می روی اهل فضل بود و طبیعی لطیف
 داشته از جمله شاه کردان امیر مغربی است و در علم شعر با هر چه دانسته است استان و این در این نظر آورده گویند که این
 استان را شیخ بزرگوار نظامی کجوی نظم کرده قبل از حمله و کتاب بسیار تعالیه از تصانیف نظامی عروضی است
 و این شعر است مفید در ادب معانی شریف و حکمت عمیق و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از استان
 و این در این از نظم عروضی آورده میشود تا وزن ابیات آن نسخه معلوم باشد | از آن گویند در شمس بر آن کمان گیر
 که از اهل نبرد انداخت آن میر | او این حقیقت حال آنست که در شمس بر او طهور شاست اما ایام قنوت
 کرده اند و آن دیوار است که حال اثر و طلال آن باقیست از حد و اهل تابو و و میر و نظیر چون تا حد و فرغانه

و در
 می

و حتی میکشد و از شش از عم التماس کرده و یکسیر بر تپانهاست که است و عم از مضافه نکرد و عم کایت بر تپانهاست و داد
و حکایتی بر چسب کرده از تپانها داد و بر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب
از آن جذب کرده از آن بر روی سینه و در بعضی احوال این صورت کوشه تمدن و این استعمل دور می نماید که تپانهاست
چون مرحله و داد است و در این احوال بر سر می آورد که ششها بوعالی بنا بر این صورت را منکر نیست و سیکو که گفته
در عیسیت تا اول آینه که نوید بر می آید در کفر سگی و اول نام پنجاهه می است در هر چند سیر و نام و در خوردیم و
این را در نام و فکر امیر تپانهاست در ششها و علمیه در هر چه اصل او از صفهان است و در بابها و بسیار گفته اند
بعضی گفته اند بوقدر و ما نموده اند که طبعی و در هر می بوده و تپانهاست و در علم غیبی است
بجمله آن مردی حکیم و فاضل در آن زمانه بوده و کلمه سگی میگویند پیدا و در آفتاب کوشه یا سینه او حکایت بسیار بود
و حتی بر این حکیم که گفته اند در احوال از صفهان کینان و ناز نازان افتاده و در تپانها و آنجا کوشه کرده
و تپانها که در تپانهاست خراسان که تپانهاست در بعضی احوال که تپانهاست در بعضی احوال که تپانهاست
و شیخ را از روی که است احوال از صفهان کینان و ناز نازان افتاده و در تپانها و آنجا کوشه کرده
رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر استی از از علوم ظاهر در میان آورد که تپانهاست در بعضی احوال که تپانهاست
و آن شخص را پیش من آرد چون حکیم ناصر پور خان آقا که رسید مریدان او بفرموده شیخ او را بجا تپانهاست در بعضی احوال که تپانهاست
اعزاز و اکرام فرمود و حکیم تپانهاست که شیخ بزرگوار میخوانند هم ازین قبل و قال که درم و پناه باطل حال آوردیم شیخ بستی کرد
و گفت ای ساد و دل بچاره تو چگونه با من هم صحبتی توانی کرد ما ما سینه سینه افش تا هر زمانه و من قبل روز که قدم
بر خیزم بدان نهادم سه طلاق بر کوشه چادر این نگار و سینه ام حکیم گفت چگونه شیخ را سینه ام شد که تپانهاست
بلکه اول مخلق بعد عقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل سینه است و میری در آن میدان که تپانهاست که تپانهاست
و عقل پور سینه است که برود بدان مغز و است و آید و دلیل بدینان قصیده است که دو شکر آینه و تپانهاست
که گوهر کینان عقل است غلط که ده که آن گوهر عقل است فی الحال بزبان مبارک است شیخ این قصیده که در تپانهاست
و مطلع آن قصیده این است | ابانای بنده اخلق نفس و گوهر | اگر کا بناسنه و هر چه در سینه است
حکیم چون آن در است از شیخ بی بیوت شد چنان قصیده را هم در آن شب بظنم کرده بود و شیخ گفت که در تپانهاست
بدان اطلاعی نبود و اعتماد و استلاصل او با تپانهاست شیخ درجه عالی یافت و چند وقت در قصر مستور و تپانهاست
گذرانید و بر با خدمت و تصفیه باطن مشغول شد اما شیخ او را این است سفاده بجای شب خراسان آمد و از علوم غیر سینه
و شیخ سخن گفت علماء خراسان بقصده او برخاستند و در آن ایوان انصاف القضاة ابو سهل صدقانی نام و بزرگ که در تپانهاست
بود در پیشا بومی بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون استخوان بسیار سخی تو خوانند و از تپانهاست که تپانهاست
ملاحظه میکنم علماء ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در است که ازین دیدار سفر خسته یا کنی حکیم از پیشا بومی خراسان
برای اعتماد و ابی نیز متواری می بود در آن احوال کبوه سینه مان در تپانهاست که از این قصیده در تپانهاست که تپانهاست

تپانهاست

با هم بقوای قدیم فتدبر
 بمده خویش و بیگانه خیر
 به اتمت رسانیم چنانم تو
 مگر چه نیل آن مایه یک تن خیر
 و این مقصد است نظری که اخلاقی
 از باقی مقصد و چندیست نوشته خواهد شد
 بی مال در شیتت علی کشا در مال
 از با خیر بخوار و نه حسد تا برسد
 بی انسان اگر چه تو بشر کنی بشان
 میت در کتبه شریفی روزگار مکیوید
 جز آدمی نژاد ترا آدم درین جهان
 چون نیاید بگری همه شما که آفرین
 خوشی کیجا بود که در آنجا برادران
 آنگاه که در کتبه ایستاده از پیوسته
 از آنکی بیخود است خشن مکی
 چون کجا موی نوزد و چه کار کجا می
 و دیوان امیر نامه شد و بی جزایست
 انجم و کثر انقیاد در شاه راه است
 شیخ ازین بطنی سینه بود و گویند هر دو
 و مردم آه بسته ترا بسیر نامه شده
 سید بوده آنکه بیکویست چند نگاه
 این حالت از شاه شوید شاه مطلق
 و ملازمین و اربعماره بود و ذکر عمیق
 یوسف علیه السلام ظلم کرده است که در
 با شهادتی آورد و عقداوست و حمید
 دوستش در خواب دیدم او مرا
 گفت خوابی که طلاق از است

اول حسد ارمان صغیر و کبیر
 مقدم بر ارمان پندیرت
 کتبت با قول بشیر و نذیر
 مقدم بر کشت و بخت و حساب
 و در بیان می گویند چون مقصد اول
 در دکان دایره شد سن ندادند
 بود بر آینه ای که در آن کجا
 بسته بودی که در آنجا
 اندر دیران سپهر مدونه
 کوفی مرا که چه بود دیوانی
 اینها را آدمی هرگز بر نماند
 در بر صفا و مالکست و در فایده
 از حسد و لقمه همه خسته بر آوردند
 به آنجا میسند و بختان آنجا
 کفارشان هم که نه سلمان بشیر
 اندک فیری بقا بود و نه و نه بشیر
 است بخون و کتبت و سوخته و سخنان
 در روزگار از کجا و زمان چمن و غزوی
 و تیرگی با سینه بود و گویند هر دو
 و این است که در این است
 و بیوی الحام زنده مانده سخن
 این حالت از شاه شوید شاه مطلق
 و ملازمین و اربعماره بود و ذکر عمیق
 یوسف علیه السلام ظلم کرده است که در
 با شهادتی آورد و عقداوست و حمید
 دوستش در خواب دیدم او مرا
 گفت خوابی که طلاق از است

چه کردم که از من رسیده شد
 نه انبیا ز کفتم ترا نه نظیر
 قران را به همین بیت ناوید
 کتابت زبرد دارم اندر خیر
 و در بیان می گویند چون مقصد اول
 در دکان دایره شد سن ندادند
 بود بر آینه ای که در آن کجا
 بسته بودی که در آنجا
 اندر دیران سپهر مدونه
 کوفی مرا که چه بود دیوانی
 اینها را آدمی هرگز بر نماند
 در بر صفا و مالکست و در فایده
 از حسد و لقمه همه خسته بر آوردند
 به آنجا میسند و بختان آنجا
 کفارشان هم که نه سلمان بشیر
 اندک فیری بقا بود و نه و نه بشیر
 است بخون و کتبت و سوخته و سخنان
 در روزگار از کجا و زمان چمن و غزوی
 و تیرگی با سینه بود و گویند هر دو
 و این است که در این است
 و بیوی الحام زنده مانده سخن
 این حالت از شاه شوید شاه مطلق
 و ملازمین و اربعماره بود و ذکر عمیق
 یوسف علیه السلام ظلم کرده است که در
 با شهادتی آورد و عقداوست و حمید
 دوستش در خواب دیدم او مرا
 گفت خوابی که طلاق از است

معنی نجاری

ال سلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان بخر در گذشت که در جباله سلطان محمود ملک شاه بود سلطان بخر از
 وفات او بسیار متکلم شد و عمق را از بنجا را طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمق آمد پیر و نایب نما شد
 بود از صده بطول است عفا کرد و این ایست بگفت این واقعه در کجا بود **بشکام آنکه کل و مد از صحن بوستان**
 رفت آن کل شکفته و در خاک شنید **بشکام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر** بی آب مانده ز کس آن تازه بوستان
 این مرثیه را عمق سیکو گفته و ایراد مجموع آن شکست اما مناقب و آثار سلطان بخر اظهر من الشمس است
 بقادر شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و درویش دوست و عادل سیرت و فرشته
 طاعت مدت شش سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال نیابت پدر و برادران چهل
 سال با افراد و استبداد صاحب تاریخ آن سلجوق گوید من در راه دکان در ملازمت سلطان بودم معاینه شش
 کردم که کجنگی بر شامیان سلطان اسپهان کرده بود و بیضه نموده که سلطان ازان منزل بجای دیگر حلت
 می کرد و فراموشی را به عهد شامیان گذاشت اوقتی که آن کجنگان بجه کند و پیران که بر شانی کجنگان روان داشت لاجرم
 ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند **عدل کن ز آنکه در ولایت ال** در پیگیری زند عادل
 اما از شهر بزرگ که در دور سلطان بخر بوده اند و مع سلطان گفته اند و صلوات بر بیت یافته و بیست برت
 و رشید و طوطا و عبد الواسع جلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک سوزنی و سید حسن غزنوی همی
 و همستی دیره که مجوب سلطان و ظریف روزگار بوده اقلست که بشی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان
 استفسار هوا کرده برف بسیار بد همستی این باغی را بدیده نظم کرد و بعد از شش **شاه فلک است سب ساداتین کرد**
 و ز جمله حسروان ترا تحسین کرد **تا در حرکت سمت ز زمین غفلت** بر کل نهند پای زمین سپهرین کرد
 سلطان را این باغی بسیار خوش آمد و من بعد همستی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلمان
 بن زکریا در کتاب صدر القایم آورده که چون سلطان بخر اجناد را مستخلص ساخت و شد سامره کرد و در
 سامره خاریت که زعم شیعه است امام محمد مهدی علیه السلام از آن خارج شود و بعد از آن
 صلواته ایسی اطلق بازمین طلاله در خارنجا میدارند و گویند یا امام بنم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرده
 کیفیت پرسید ای دید بنایت رخا و بی نظیر پای در آن در کعب در آورده و وار شد و گفت این سب بدست من است
 هر گاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیاید و هر چند از لطافت شیخ سلطان خوش نمود
 پس ندیده نداشتند و در آخر دولت معاش و ادرا علم و مواجب و و شیخه صلح را بر بست و این تیر سب زوال
 دولت شد و غزان برو خروج کردند متی مجوس و سقیه بود و اکثر ولایت خراسان و ماوراء النهر و عراقین
 و اکثر معموره عالم در انوغا خراب شد خاقانی در آن وقایع می گوید **ان مصر مملکت که تو دیدی خراب شد**
 و ان مثل کمرست که شنیدی خراب شد **اگر دون سر محبت بکمی بیاد داد** محنت بضیب خیره گدایت خراب شد
 و امام محمد مجیبی نیشابوری علیه السلام فرمایست و سر آمد روزگار خود بوده غزان او را شکوه فلان کردند و سلطان بعد از آنکه این

قطران

تغران خلاص یافت بر وقت شد و بود و از دهم ریح الثانی شش و پنجاه و هفت بود

و وقت این قطعه نظم کرده قطعه	بزم تیغ جهانگیر و گرز قلعه شاهی	جهان سخن شد چون خردای
بسی قلاع کشودم بیک نمودن	بسی مصاف شکستیم بیک فشان	چو مران تا سخن آورد هیچ و دشت

بقایای خدایت ملک ملک صفا
 و آنوری شاکر او بود و ترسیت اما در ملجی بوده و دیوان او شهنشاه و در قوس نامه نسخه نظم کرده است
 بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجردالی ملج بوده و رشید بقرقندی و روحی و لواحی و شمس بکیش و عدنانی
 و سپهر حجاز و اکثر شعراء ملج و ماوراءالنهر شاکر قطران بوده اند و در آخر براق افقاده و اینجا قاسم نکر در علم شعر
 ما بر و صاحب تصانیف است و رشید و طوایفی گوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و ابائی
 شان نمیدانم قطران در اشعار مربع و محسن و ذوق فنی و غیر ذلک بسیار کوشیده و این بر جمع ذوق فنین است

یافت دی در یاد که بار بار کوه بار بار	باغ و بستان یافت بکر بار کوه بار بار	چون ز باریدش هر دم این زمین خرم
بر زمین مردم ز چشم خویش کوه بار بار	هر کجا کلر بود اند جهان کلر ارشد	مخرب شبکیه ان سرایان بزم کلر ازنا
باد بفتانندی همی بر سبیل غنچه عبیر	بگریز و زده می بر لاله و کلان زار	تا شگشت از صبا بر چین جو بر بار بار
باغ بفرود آمد و چون لعین طن از زمان	چون بطرف جوی بناید کل خورد	جای باعشوق می خوردن گنا بدوی جو
برود از مرجان بگونه لاله لغمان سق	برده از مطرب بتان بل خوشگویی	بتد از یاقوت و بتد لاله کلن رنگت
یافت از کافور و غیر خیری شمع بی کوی	از نیم سبیل و کل گشت چون قرقری	وز سر زلف بت گشت پرن شکوی
بشم من چون شمع آهوی گشت از جواهر	تن چون در خون میان چینه آموی	کرچه کرد بر سپهر از مهر او بر ماه
خون دل بر شیب کن زین چشم بر آه	ای نجولی بر بتان کابل گشم سیر	ماندم از بس کاوروی بر دعدا تا خیر
بست مرد را شب و شبگیر و بوی	سوی را شب کن قیاس و در شکر کمر	لاله سرخی یافته شتم از تو شکام بهام
آبی از من یافته ز روی مباحه بر تر	غمزه تو بیدلان با دل بدوزد و جگر	همچو حسره و بر جگر دوزد بزم تر
بوی کلیل آن بویستی زوشده و جگر	در قمر بخش محرب گشت اطلاع سحر	از حمله ملازمان خضر المعالی کیکاوس

این حکمت درین قابوس است و نصه و امق و عذر را با نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من در فی چند
 از آن دهم نیز از هوس نامی بودم نیا فتم و این بیت را از آن داستان یاد داشتم نوشتم و او در آن داستان
 حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس را یاد می کند و از غایت تاسف این بیت میگوید بیت
 چه شرح وجودی که از غمش | بمسیر و بیای ولی نعمتش | آنا امیر کیکاوس غیره پادشاه
 قابوس است مردی بل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان
 بوده است و در آخر عمر روی از دنیا کرد و رسیده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را
 هوس غزاد دل قاده همراه امیر ابوالسواد که والی کنجه و برین بود بجزای کرستان فت و آنجا بعبادت

شهادت سید در حالی که زخم وار شد و بود و زود یک برکن رسید و گفت
 آنکس شدن کن اجل از نام و آید روزت بنما زود که آمد همه حال
 و اگر خنده خاری حمة الله علیه فرخار و معیت در پیشان فون طالحان و فرخار در ولا است خندان و معنی
 دیگر نیست در میان خطا و کاغذ و است فرخار نام خانها فرخاری که شوا او صافه بود و خوبان بخارا کرده
 فرخار گستاخت چنانچه سلمان با و حی این بیت می گوید عیبت
 بت ما چنین نشینیم با این شاد و شکست
 اسبی دارم که سر کز ایزد قانع تر از دنیا نشیند
 از خرمن ماه خوشه چسبند با کهنه که بو نما نازین غنم
 پوشید لباس و باره کاوه می خواند تا در و نشیند و پاید
 او را استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شیره و انشا کبیر طلال اندینا و الدین از تان نو چهره کانت شعرا ملکست
 شیردان و مضامین آن بوده غنیمت ایشان و تصادف نام بود است و خاقانی و فلکی شیردانی هر دو شاکر و آید
 نوابه حمد الله مستوفی قراین در تاریخ نزدیک می آورد که ابو الحلا و خرد و انجالی داد فلکی شیردوس و اما دی او شکر دین
 دست داد و بر بخت خواست که فکر کند است و دجه قضای او بیت بر زارم برده بختیاد و گفت ای فرزندان بسا می خواد
 اینک ترکیده است که هر بهتر از دستر ابو العلاء عظمی مین راضی و خوشش شود و چون خاقانی بجا به شهرت یافت
 کجوت کرد و باستما و القات می کرد ابو العلاء این بیات در چها و آید
 بجان عزیزت که از تو نه شادام
 چرا صحت من نزاری تو کز من ترا هم پدید خواند هم او کادام
 کز میان غنم سنا بنا شد به یادم بکنتم بختتم شکتم شکتم
 اما ناکت منو پهر چراغ او دوزن سالی شیردان بوده است شعرا دوست و انس و انصاف و علی و مجلی او بودی
 کرم و بزرگی او و آفاق منقش شد شعراء اطرافش بخش نایل شدند و در عیاد و در شاعر بزرگ در شیروان اجتماع
 بهشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی کبیری و ابو العلاء فلکی و خاقانی و ذوالفقار و شمسفور و قاضی ابو سعید عبد الله
 بیضاوی قاضی شیباوی و نظام التواریج می آید که ملک شیروان از نسل خیر امیرین اند و بگرام بکند بیست
 بار و شیر با بجان میرسد و کرم که نماند و فونری حمة الله علیه بسیار فاحل و دانمند بود و در شعر
 شاکر دستینه من غنویست فرستد به شاعر می کرد و در بزرگی در انشا سید است اجلاس اقا و او را ذوق
 صحبت سکه الاسلام متغیرانی به باشد و سید سید و سواد است شیروان و شیرین قلندر را نظم کرد و وزیرت
 خرد او سوس که مکر این کجاست
 شیرداری که می شیطانی زود و او پاید خرد او بخت است دام که سید را می میرد
 بهر علم غنم علی احمد علم نالی امام را چون شهر بر کانت شهادت و می فرستد دریافت که صاحب حال

فونجاری

ابو العلاء

بیت شاکر

طبقه دوم

و بزرگست و لغزشی یار نیکو خصال چنین که شعر و نظر و سیرت تو زیباست بجز آنکه عظیمه با طبع و عمارت آن کوشی
 برابر باشی عمارت داری که در اوقاست از مره العزیز خیر هم الخاندان شماره ملکست در این آن که از قضا و و در این
 پیدایش و بدست امام تو بگرد و بعبادت و شایسته هلاک تو ان گشت از امام بدو است که اوقات و بدست از امام
 افتد بود و وقتش عیال و زباید که امام تیغ نشد بود که در این آرزو کرد که عیال این است که اول تو پدید آید و
 حمد و کوشش تو شود پس کتاب الامر گفت حکیم این عیال را امام گفت بسرازم و هر که نوا صاحبی گشت
 بگشت همچنان کرد طبقه دوم در ذکر هیت فاضلت ذکر حکیم از زنی رحمة الله علیه بی فاضل بود او را
 حکیم می نایستد امر و است ظواهر در روزگار سلطان طغانشاه سبغونی بود از دست مد تری و شاهی نشان او را
 چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است فخریانی که تاریخ سوری آورده که طغانشاه اوقات بریت گزیده
 اطباء و نگار و نگار بسیار چند نوشته اند حکیم از زنی کتاب الفیه و تالیف کرده که هر که به سلطان این
 کتاب و تصنیف است بران نظر کرده می قیست شهنشاهی و حکیمی بی اندی و بین بسامه از زنی صاحب
 حکیم مجلس خاص شده صاحب کتاب چهار مقاله که در روزی طغانشاه زودی باخت و بنام کوشش بنام است
 کایت می آمد سلطان این صورت تغییر حکیم از زنی امیر بی بی کرده از شاه ششست و کوشش بنام
 ناظر بری که کوشش داد او را [شش چون گرفت حضرت شاه] امیر بی بی شاه روی رخاک
 او سلطان طغانشاه با شاهی تو صورت آن سیرت بود و قریب است فخریانی که چهار باغی و شش
 میسایر ساخته بنام نگارستان و امروزه مونس از محلات شهر بنام است و طلال آن محله طغانشاه
 می گویند و سلطان طغانشاه در آنجا جانی با از سیمین بنام میسایر در آنجا است و در آن دور
 جبارین امیر است سبب سائید او را در ششست خود از ششست است اما دست تقدیر ششم در سبب
 فرما در عالم جانی رخا است آنجا سبک است که قال او بود در این تمام بر آنجا گشت و در این
 ششست از آنجا که است و گفته می کشید می نامن که ششست خود در این جهان او چه داد
 و سبک ششم قانع است که در می پس طغانشاه از خال خود خواست نام او طول گذار و در این ششست
 و طغانشاه ششست می با او است حسیه سبب از غریب است با آنرا که ایگای آمد و فکر است که در سبب
 عمل و ششست او از ولایت گریست نامت در آنجا سلطان بنام خود است طبعی فاقد داشته و ششست بسیار
 گوید در اول حال از خیال که در تسمان بهار الملکست بر آه آمده و از آنجا بخدست سلطان بهرام شاه سعول سلطان
 خردین بوده و در خردین بخدست او قبول شده و در سال هاج او گفته چون سلطان خردین
 تقویت میرام شاه که خواهر زاده بود ششست از غریب کشید عبد الوارح این تقویت در او نشا کرده
 در عدل کامل سرور از این جهان است که در و کوشش بنام است که در ششست در این دو منجانه طغرل
 است و دیگر مونس بنام است که در این جهان بخدست او در چهار است بود در این ششست و در این

حکیم از زنی

ششست

یکی پروزی دولت دوم بر روی	سه دیگر زینت دنیا چهارم نصیرت	بنای اوست در شش سال او در کتب
اقای اوست مجلس بود اوست سید	یکی از زرق باسط علی ارواح و تقاض	سه دیگر سه را با چهارم فتح را بیان
یکی ناموش کجسر و دوم مقدار سکنند	سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نو شیران	شد اندر قران و باطل شد اندر کجسر و نام
شد اندر فرق و حاصل شد اندر فرق او بر	و آنچه مشهور است که عبد الواسع در اول جلف عامی بوده و اکتفا به رومی می نمود	

که در اول چگونه شعری گفت تمام سخن عوام است و در توانیخ نغیده از اینجا بقیه تعلیم در نیاید چون اسسلی نزار در چه شعری که در سخن مری یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل متبول نمیکند و در پایان مشابیه چنین عامی بوده تربیت بل شده باشد اما سلطان بجز اشاف پادشاه فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دارالملک غزنین پرور کار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نگزیده است کتاب کجیزه و منته را در روزگار او حمید الدین نضرت که تمیز است و ابو حامد غزنویست از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بصره اشاف پادشاه و داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت از دست نیت

ای فلک بسچو بارگاه هستی | شاه بهر شاه شاه هستی | خواجه رشید وزیر در تاج جامع خود

می آورد که علامه الدین از سلاطین غور قصد بر شاه کرد و بهر امشاه یا او در کنار آب ماران متماشا نمود و با وجود آنکه دوست جیل جنگی داشت شب از شدت سرما پناهنجا به دیهقان مودی بروی کفست طعام چه داری ما نصرتی که بود پیش آورد چون متادل کرد با دست راحت شوق شد پوشش خواست دیهقان گفت ای جوان خدا میداند که جل کاوی هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بد بخت ناش را چو ابروی بلا سبک شمش و پویش چون شب دیهقان از صورت و سیرت سلطان خشم کرد که او سلطان است با ما و از سلطان سوال کرد که کجی خدای که تو سلطان گفت چشم لغت ای محرم جهانیان با وجود این تورو شبی عت و لشکر جزار و فیلان جنگی پادشاه است که از غوزی بد کبری روی بجز نیت بناوی سلطان دیهقان گفت بل بردار بل برداشت چون بپیر از بل گذراند و تا غل در خاک نشست و قهقری کرد و گفت نیت آنا بخت رو کرد آن است و در آن بر نیت بند و ستان گفت و علامه الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرد به برادر داد و به راه آمد و سلطان بهر امشاه از زند باز کردید و برادر ملک علامه الدین را بر کاوی نشانند و کرد غزنین بگردانید و شعر که معاصر او بودند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن عثمان و مختاری و علی فخری بکرات و مرثعات گفتی که لقمه از فطیر دیهقان در عمر خود اندیز تر نخورده ام و با سائش ترا ز جیل کاوی بر کز پوششی نیافتم وفات سلطان بهر امشاه در شهر کشته شد و بعد از او آمده بود فکر استسا و الشعر ابو المفاخر رازی در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملک شاه بوده و او در تمام کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشت و او را یکی از استمادان میدانند و در شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طبع لغز و اقتضا این صفت او را تسلیمت و در ساقب سلطان الاولسیا و برهان الاتقیاء علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الشنا و چند قصیده دارد جمله متنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در

ابو المفاخر

جواب آن است ام نمودند و اینست | ابل مرصع بسوخت مرغ مرغ بدین | اشک زینجا بر بخت بسوخت بسوخت
 و اکابر مشهور در این باب گفته اند غالباً در صنعت طلوع آفتاب درین سیاحت گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب
 نیز گفته اند و جواب اکابر در این مقصود را در ذیل ذکر فصل اول آورده اند و شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین و حکام قوی نام یافتند
 اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان سعید بن محمد بن ملک شاه در ولایت رسی بوقت عزیمت ماندن آن نزول کرد و
 لشکریان او را در میان ایامی چهارپایان گشتند و بی رسمی بی رسمی بر دوازده ابوالمفاخرین قطعه سلطان فرستاد و شکر
 از حسن رای منع و زجر کلنی نمود و بپایان
 لطفت باستین گرم پاک می کنند | ای خسروی که ساین حکم تو بر فلک | بر تر طاق طارم کیوان نشسته است
 در ملک چین بر تبه خاقان نشسته است | کردی که بر صیقله در آن نشسته است | بر تخت رسی تو ساکن و از حکم نافذت
 باران عدل بار که این خاک ساه است | تا بر آسید و عدو بان نشسته است | بر کرد و دخل و دانه دهقان نشسته است
 اما سلطان غیاث الدین ابوالفتح
 محمد بن ملک شاه پادشاهی درین دار نمود موسیقی سعادت گشتند بوده میان او و برادرش بر کبارق خصوصت افتاد و
 بر کبارق در آن جن فوجت شد و سلطنت ایران بر قیامت دریافت و ده از ده سال ابدل و داد و تقسیم علی کذا
 و درین وقت به سبب ملت صلب بود هر جا بدین بی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام
 و اسلامیان یکی است که در قلع و قمع ملاحظه کوشید و قلعه شاه و راز را فتح کرد و عبد الملک عطا شش را
 فرود آورد و بر کای نشاند و در بازار و محلات اصفهان بگردانید و آخری زاری زار شش ملاک کرد و انبیا
 و مسلم نمان او را درین کار تحقیر کردند چنان گویند که عبد الملک محمد علم رمل را تکیه دهنی بود قتی که سلطان قلعه را
 محاصره کرد سلطان نوشت که درین صفت عظمت و شوکت من در اصفهان بر تبه بشود که بوضف در کجی بخواب
 و حوام برین گرد آید نامور من باشند و بعد از هفته گرفتار شد و انجان که ذکر رفت به کادی تشیرش کردند
 و سلطان بدو گفت ای بخت حکم تو کار گشته عبد الملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق قضیوت
 نه بر طریق حکومت سلطان تهنی کرد و گفت ای بخت انشاء الله که حکم تو در موت نیز برین نوع کار کر آید
 سلطان سوختن یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو جان گشتم که با تو کردم هم
 الامرا جل امان نداد سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحظه راستماصل بیاحت و بعد از وفات
 او ملاحظه قوت گشتند و فنا دان ملاحظین تار و زکار بلا کو خان بسلطانان میر رسید تا از شعرا بزرگ که در زمان
 سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نحاس و ابوالمفاخر منجک و شبل الدوله بوده و رحمهم الله علیه جمعین عمره ۲۵
 سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۶۹۸ ذکر ملک الشعرا خاقانی حقایق رحمة الله علیه
 نام او فضل الله بن ابراهیم بن علی شیر و نیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را عتیه شده در علم بی
 نظیر و در شعر استاد بوده و در جاه مشارع چنانچه استادان ما بر مدح او گفته اند که انرا صیغیر الضمیر نام کرده
 ز دیوان ازل شور کاول در میان آمد | امیری جمله را دادند و سلطانی بجانا | برای حجت معنی بر ابراهیمی بدید آمد

راشت آفرین است علی بخار شریف در خراور اذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر است بوار خاقان

بیز نه چنانکه تقدیر بریند از ملازمت و خدمت است عظامی خواست که بخت است اهل سلوک شغول کرد و خاقان چون

بلیست صحبت و بود و اجازت نماید تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان کرخت و به بنگان رفت کاشکان

شهر و آن اورا گرفته به کما فرستاد و خاقان اورا سفید و در کار است بران مدت تمامه مقید و مجوس از خا

خواست و نوشتند و فرمود این مقید می گوید و آن است ترسایان و اوقات و این طریقات ایشان بیان میکند

این جنس است و شکر عارف از این شرح این است شکله در جواب امیرالاسرار میکند و پند ایشان از این

عقل است بجز و است خطا ترسایان از تزیین و حی از خدمت و قرا

در از این حقیقت ساله اسلام از سید چون سلیم بنده بر پا

روم تا تو سید بوسم زین اعدا که خیر نکال در از زردیشت

هر که چنت عیسی پرستیدم در ما غنیه با طریق با شکست

ز ده ازین بقیه نماید و خاقانی بعد از حبس و بی عیازت قبول شد و در طلب اسیر کرد و شد شرب

در دریافت و بعد از مدتی از شیروان برود و همراهی بودی که کرم با او بود و مال الدین جوی

از این عیش گرفت و این تمیبه و اورا در آن می گوید و در آن با او بود و در آن سید و با او

در این شلم از این تمیبه است و در آن با او بود و در آن سید و با او

در آن از این تمیبه و در آن سید و با او بود و در آن سید و با او

در آن از این تمیبه و در آن سید و با او بود و در آن سید و با او

در آن از این تمیبه و در آن سید و با او بود و در آن سید و با او

در آن از این تمیبه و در آن سید و با او بود و در آن سید و با او

در اول حال خاوری نخمس میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تکلیف کند و انوری در مدرسه مقصوره بیست و هفت
 تحصیل علوم مشغول می بود فلکست و افلاس به وعاید شد و بخرج الیوم فروماند که در آن حالت سوکسب خجری بواجی
 را در کان نزول کرد و انوری بر در در نشسته بود که مردی محتشم با غلام و اسب بسیار و اساس تمام میسکند
 پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین بفلک استی و او این
 چنین با غر جلال من بعد الیوم بشاعری که دون مراست منت مشغول شوم هشتم بنام سخن این قصیده گفت
 کردل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدا یگان باشد | علی الصبح قصد درگاه سلطان
 کرد و قصیده را گذرانید سلطان بجایت سخن شایسته طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بیجا
 مستحسن دانست و از او سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بچینه طمع آمده انوری زمین خدمت بوسید گفت
 خراسان بوام در جهان بیست | سرمه بجز این در جواهر کاهی نیست | سلطان مشا هر دو جا کلی و ادراک
 فرمود تا ملازم درگاه بود در آن مفر چند قصیده عرض کرد مثل این که مطلع است | باز این چه جوانی و جمالت جهان را
 دین حال که او گشت بین اوزمانرا | و این قصیده مشکست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش
 گفته است و در علم نجوم سه رآمد روزگار خود بوده چنانچه مفید در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تألیف کرده چنان
 گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ برخواستند اندک پنجم ایشان بوده چنانکه در این باب گفته اند قیمت
 تا پسر صیت کرد این ز خاک خاوران | تا شبانگاه آمدش عاقر اقباب خاوری | خواجه چون بوعلی شادان ز زیر نامدار
 عالمی چون سعد همه ز بر شری بری | صوفی صافی جو سلطان طریقیست | شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری
 اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاوری و بر طغرل بیکت سلجوقی بوده مردی جردمند عاقل تبرکاردان بود
 خواجه نظام الملک در اول حال ملازم بوده و خواجه نظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست
 بواسطه پیری و ضعف بجای خود وزارت بسبب از سلطان بن جبر بیکت نصب کرد و کاهی که ابی اسلمان
 از نظام الملک کنایتی و کاری سیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعا خیر کردی اما استاد سعد همه از قول
 علماء بود و در مجلس سلطان محمد بن ملک شاه بافضل العلماء محمد غزالی مناظره کرد و علماء خراسان تقویت استاد
 را کردند و در مجلس سلطان محمد اول سوالی از غزالی کرد این بود که تو مذاهب حنفی داری یا شافعی غزالی
 گفت من در عقاید مذاهب برهان دارم و در شریکات مذاهب قرآن را حنفیه برین خطی دارد و نه شافعی
 استاد سعد گفت که این سخن جناس است غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم یقین بولی باید استی بر کز نمی
 گفتی که من خطا میگویم اما در قید نظر هر مانده و معذوری و اگر حرمت میری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کرد
 و راه تحقیق بنویسودی حکایت کنند که در روزگار انوری بعد سلطان خجری چون اتفاق افتاد که بهت
 کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که آن ماه اکثر بناها و اشجار فستدم را باد
 بر کند و شجرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوجه شدند و سرداها کنند و روز قران در آنجا خریدند

اتفاقا در آن شب شخصی بر سر مناره مرد چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ نشانده صبح سلطان
 انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که اینا قراناب خیار
 نمیشد بلکه تدریج ظاهر میشود در آن سال نیست این باد نبود که خورشید از مغرب مرو پاک شود و تمام زمینها
 تا بهار دیگر در صحرا مانند انوری ازین تشویر بگریخت و بی بلخ رفت و مدت مدید در بلخ بسر سیرد و بعلم نجوم مشغول
 بود بی آنکه آزاری از بلخیان باورسد هر مردم بلخ گفته بود مردم با و بیرون آمدند و خبر برسد او کردند و میخواستند
 از شهرش بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین و لو ابی که فاضل روزگار بود حامی انوری شده و او را

از آن طبعه خلاص کرد سوگند نامه در آن باب می گوید که طلعت من است ای سلیمان فغان از دور چراغ خورشید
 و زلفاق تیر و جبر ماه و کینه شرک | و در همین قضیه می گوید بیت بر سر من مخفی کردند کلمه دان در کتب

بگذرد در طبع نام نیز در سحر است | و فرید کاتب در این باب گوید | گفت انوری که از جهت باد با رخسار
 ویران تو و عمارت و کینه بر سری | در سال حکم او نوزده است هیچ باد | ای مسل الزیاح تو دانی و انوری

وفات انوری در سال سبع و اربعین و هجرت او در پنج بوده و قبر او هم در نجف در جنب مزار سلطان اس
 نصر ویرمته الله علیه ذکر افضل الفضل ارشید و طواط و هور رشید الله بن محمد بن عبد کلیل
 الکاتب العمری نسب او سیلی از صحابه میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذوقون عالم بوده و بزرگواری فضل
 و امکان معترفند و ظهور او در روزگار استخر بن محمد خوارزمشاه بوده است فضل او از بلخ است اما در خطه خوارزم
 مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرفره شعر و فنی بوده و همواره شعر اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت
 او می کرده اند و باست فافه شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را ورا در شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده
 مردی مضیح بوده و بر سخن شعر اطراف ایراد و تخطیه کوفتی و بیشتر شعر ابا و خوشش نبوده اند و اکثر او را همچو
 رکیک گفته اند از غایت ساد و ساد است او این افتراعات بهتر است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی تیز
 زبان و حقیر آنچه بود از آن جهت او را و طواط میسنانند و طواط غمگین است که او را فرستاده روکن می خوانند
 نقلست که روزی در خوارزم علماء مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه السزور رشید در آن مجلس مناظره بحث
 و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بجد میکند و دواتی پیشش شبدنخاده بوده
 خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کجاست که سخن میکند
 رشید گفت المرأما با صفریه قلبه و سانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر
 داشتی و با لغات شریفش میاخت و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غز است این قصیده از جمله
 شاه پایگاه تو کیوان میرسد | در ساحت تو کنبد کردون میرسد | جانی رسیده بمجالی مرتبت
 کائنات بجهت فکر است انسان میرسد | جز امر تو بشرق و مغرب میرسد | جز امر تو بتازی و دمقان میرسد
 کیت خطه نیست در همه اطراف زمین | کاستی زیارگاه تو فرمان میرسد | فریاد ازین جهان که خردمند است

تیسر

بهره بجز نواب و فرمان میرسد	جمال در چشم ارباب فضل را	فی صدر هزار شصت یکی نان میرسد
جانی بسند اندر و عالم برون در	چو یکبیده راه و بدر بان میرسد	آز رده شد بجز حق جان عالمان
وین خواری از گزاف پیشان میرسد	در دوا و حسرتا که پایان رسیدم	وین شصت ص مدد یکت پایان میرسد
منت خدای را که مراد پناه تو	اسیب حادثه بدل جان میرسد	تا دامن جلال تو بگرفتند ام مرا
دست بلا بریش و گریبان میرسد	یک روز غیبت کرد تو هزاران هزار نفع	در حق من گریست و چنان میرسد
آنم که چون بخت فصاحت شوم و آ	در کرد من فصاحت سخنان میرسد	از نظم من بجا که خراسان خزانست
گر شخص من بجا که خراسان میرسد	تا آدمی بفضل و کمانی که ممکن است	در علم جز بقوت و برهان میرسد
بگذارد روز بطاعت که شصت	گر بگذرد روز و زهره بقران میرسد	دیوان رسید فریب پانزده هزار

بیت است اکثر آن متذرع و مرصع و ذوق فیتین غیر ذلک و مقصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع آنچنین و دعوی کرده که بیشتر از من کسی مقصیده نغمه است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی و این بیت مطلع آن مقصیده و هفتاد و بیست و پنج

حضرت تو مقول دولت ساحت تو مقبل امتثال و رشید عمر در از یانست و بعد از وفات الترخوار شاه آ زمان سلطان بن السلطان بن الترخور جیوه بود و سلطان شاه بر آرزوی صحبتش و بیرون افتاد گفته اند که پیر ضعیف شده گفته البته او را بجز نور من رسا نیست رشید را در گفته نشاند و بحضور او بود

اند چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی اشاکرد رباعی	جدت و رقی زمانه از ظلمت
عدل بدت شکستگی کرد دست	ای بر تو قبای سلطنت آمدت
	بان تا چه کنی که نوبت دولت نیست

آخوار شاه نصر بن قطب الدین محمد بن نوشنگین فرج سانی غلام زاده سلطان ملک شاه سلجوقیست مال و منال خوارزم در زمان ملک شاه بر پشت خانه سلطان صرف شدی و نوشنگین همتر پشتت داران بود سلطان او را بجا کومت خوارزم فرستاد مروی متذین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرئوس خوارزشاهی یافت علماء را احترام نمودی و الترخور سپه اوست و در خوارزم شکان شد و نزد سلطان بجز فزونی تمام یافت بر سال کیا بر آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز خوارزم مرجهت کردی صحاب غرض جوای کردی و سلطان را با بد بکان ساختند از مر و بجز کجیت و در خوارزم با سلطان آغاز عصبیان کرد و استیلا تمام یافت و بهواره یا کفار و آنا رخا کرد و غنیمت بسیار یافتی تا در بنه او دیدان رسید که لشکریان از سلطان بجز کر کجیت بدومی پیوستند سلطان بالضروره لشکر بخوارزم کشید و انوری در ان شهر ملازم بود چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه را محاصره کردند انوری این رباعی گفت

و بر تیری نوشتند و قلعه را چنستند	ای شاه همه ملک جهان حسب ترا	در دولت و اقبال چه سب بر است
امروز بیکت حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم صد هزار اسب بر است	شید و قلعه بود در ملازمت الترخور این
رباعی را جواب گفت در منقبت الترخور	گر خصم تو ای شاه بود درستم کرد	یکت خردمستد را اسب تواند برد

سلطان ادیب صابر را مضمی بخوارزم فرستاد تا دایم مستحاط حالات و متفحص و منی باشد اکثر شخصی قدرتی با فرستاد
 تا روز جمعه سلطان را زخم زد و هلاک کند ادیب صابری صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرد و به فرستاد تا آن
 شخص را طلب کرد و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در بخوارزم بود اکثر خبر یافت که صابری
 کرده ادیب را دست و پا بست و در حیوان انداخت و غرق ساخت و کان ذلک فی شهر سنه ست و
 اربعین حسابه ذکر عثمان مختاری رحمه الله علیه غزنوی است و از اقران حکیم سنه است در روزگار
 سلطان ابراهیم بن سعود شاعر دارالملک غزنین مختاری بوده است و طبعی قادر داشته چنانکه سانی قضیه

در مع او گفته و مطلع بگفته است | بنویسند و خورشید و دو ستاری غیر | که بود بعد از خاطر مختاری سر

در عثمان مختاری بن بختیده را نیکو گفته و مع سلطان ابراهیم است | سلطان دلی دارم که ضایع میشود

در اقدام بدان دردی که پدید آید | او بسیاری از کارها بدین قضیه را جواب گفته اند تا نرسد سانی این قضیه بگفته است

مراد از تعلیمت من طفلان است | و مع تعلیم و سرش و سرزاد و دانش او | او خواجه خسرو دبلوی در جواب این قضیه

داوود بن زین العابدین روزگار را قادی جوی بازاری سخن دران عالم عارف عبدالرحمن جامی جواب این قضیه گفته چنانچه

در وصف می بخندد چندی فاضل در این امر قانع نمود | اندام سلطان ابراهیم بن سعود و دین سعود بن محمود غزنوی پادشاه

دین دار نموده و از ولایت برداشته بقادش سال عمرانیت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد

و مدت سلطنت یک شصت و هفت سال و اساس سلطنت بر زمین نهادند | و تب چای صفا خانان و در باط و جلال

و عارس در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ماضی سلو سلطان ابراهیم شاکر در محلات غزنین بر آمدی

و بیوه زمان و محتاجان را المعام دادی و بعد او در غزنین داروی شیم و اشهر به داد و دید تمام امرانش از خزیره او بردند

و سلاطین سلجوقیه او را تنظیم کردند و پیر بزرگ بگشتندی و وفات او در شهر سنه اشانی و تعیین و اربعه بود

ذکر شیخ العارف ابوالمجد محمد آدم استغالی که از بزرگان دین اشراف روزگار است همه زبانها

متوجه و در شرب نمران چاشنی که خدای تعالی او را ارزانی داشته در صفت بگفت مولانا جلال الدین باو بود

کمال و فضل او خود را از مشایخ آن شیخ سنه اشانی پیدا اندوسید که بدینست | عفا بر روی بود و سنه اشانی و در تمام

ماری سنه اشانی و عطار ادیم | و جانی دیگر در سنه اشانی بیفرماید | ترک جوشی کرده ام من نیم خام

از حکیم غزنوی بگفته است | و در آخر حال امرانش از دنیا و ما فیها معرض شده تا حدی که سلطان

بهرام شاه غزنوی می خواست که همیشه خود را بتکاح شیخ در آورد و غریبت حج کرده بخراسان آمد و درین باب

در معذرت سلطان بهرام شاکر | من نه مرد زن و زرو و جامم | بخدا اگر کشتم و کر خواهم |

که تو تا جسم دهی و احسانم | بسر تو که تاج ستانم | و چون از غزنین بخراسان بدست

ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف بهدانی قدس سره زد و در خلوت نشست و غرقت چندی کرد و شیخ

ابو یوسف بهدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تنظیم و قدر کعبه خراسان می گفته اند و مرید شیخ العارف

از غزنین است

ابو جعفر

ابوعلی فایزیه است و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابوعلی بوده و در آنست که مرید او شده و فایزیه دریه است از
اعمال طوس اما سبب توجیه حکیم شانی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و طاعت حکام کردی و نبوی در غزنین
مدحی بینه سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان عزیمت نمود داشت بنحیر قلاع کفار بنده حکیم منجوست که بر تخیل
فصیده را بگذرانند قصد طاعت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که اورا کتای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود
همواره در شراب خانه در شراب جمع کردی و در کلهها تبحر نمودی چون حکیم بدر کفخن رسید از کفخن تر می می شنود
فصد کفخن کرده شنود که لای خوار با سانی خود می گوید پر کن قدحی تا بگوری چشم بر اینست غزنی می بنوشیم سانی
گفت این سخن را خطا گفتی چه بر اینیم پادشاه است عادل مذمت او مکن دیوانه گفت چنین است اما مردکی
ناشنود و نا انصافست غزنین را چنانکه شریکست ضبطان کرده در چنین زمستانی سرد است و لایستی دیگر دارد
و چون آن ولایت بگرد آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و سانی را گفت پر کن
پر کن قدحی تا بگوری سانی گفت شاعر بنوشیم سانی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است در باب سستانی
طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و بنام است گفت غلط مکن که بس مردکی است
لافی و زانی است و فراموش آورده و نام او شهر کرده و از سر طبع هر روز دست بر سر دست نهاده در پیش
ایهی بهای بسته آورده و خوش آمد میگردد و این شد درین اندک که او را از برای بر زه کوفی نیافریده اند که روز
عرض اکبر از سوال کنند که امی سستانی بجزرت ما چه آوردی چه خرد خواهد آورد و چنین کسی را چه از
و فضول نشاید گفت حکیم چون این بشنید از حال بحال گفت و این سخن کارگر آمده دل و از خدمت مخلوق
بگردید و از دنیا دل سرد شده و دیوان ملوک و آب انداخت و طریق القطار و زهد و عبادت شعا
ساخت و ریاضت بر تبه رسانید که همواره در غزنین می برهنه میگردد و دوستان و خویشان بر حال
او گریان شدند می واقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید و نشان بچته او
گفتش آوردند و التماس کردند در پایی کند قبول کرد روز دیگر گفتش را بجنور یاران آورده دور کرد و گفت
ای سستانی در روز نظر شاه بودم و امر و برخلاف هم نمائید راه این گفتش است و چشم و در غزنی گفته
میت نامه کن ز خود نماند گفتش را

کوه را بجز حقیقه ریاض حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوف اغلب بیات این کتاب را در رسائل با استشاد میآید	هر کتاب از این است	از گفته حکیم سستانی کتاب طریقت
داز حدیقه این تخیل در این کتاب است	داشت نشان بی و نامی تنگ	چون کلوکای نامی و سینه چاکت
بوالفضولی سوال کرد از وی	بکین چه خانه است	با دم سرد چشم گریان سپر
گفت هذا المن بوت کثیر	با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علیا نظر غزنین	
بر حکیم طعن کردند و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار التسلام بغداد فرستاد و بدار اختلفه عرض کرد و علیا بغداد		
داند آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چند گاه در مرو در حلقه		

در ایشان شیخ ابویوسف ببلوک مشغول شد و باز بقرنین جمع کرد و در آن حال جز توحید و معارف و حقایق تکلیفی و عقید

طلبهای عاشقان بخش، قمار	درجهان شاهی مافارغ	طربهای شادان شیرین کار
در فتح جزعه و ماهشمار	یاد این خاک توده عتبار	خیز تا ز آب زوی بپاشیم
کوکب از سقف کسب دوار	لمن الملك واحد المختار	تا ز خود بشنود نه از من و تو
ای سواد ای تو بهو آسیند	داین قصیده را شیخ اوی الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیره	ای حسد ایان تو حسد آزار

مغ کرده اند و جواب گفته اند

و این را خواجه سلیمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم دین قصیده سخن را بطنه میگوید و زیوان حکیم
 سنائی هم از بیت زیاده است مجموع حقایق و معانی ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک است
 شیوه ترک دنیا در متکلمین خاندان بکره تمام میکند و فاش حکیم سنائی در محراب غزنین در شهر رسته است
 و سبعین و هشتاد بود و الیوم مرقه شریف او سعید خاندان او سمعوا است و اهل غزنین را بدان مرقه التي است از
 شعرا تیس غزنوی و عثمان مختاری و عادی و حکیم سوزنی و انباری تردی و کاتب الدین در کانی سعید شیخ
 سنائی بوده اند همه آن علمیه در احوال مجتبی غزالی رده کج غزالی از قریه همیشه من احوال ابو سمر نامان غزالی
 بوده و نیز گویند که تهرانی از دانش منی گردید و او دو کلمه از خود که گفته بود در بار او میفرستادند از آن حکیم
 غزالی استهتار یافت از جمله علماء و اولیای عالی امام اکرمین عبد الملک بن محمد بن ابی بکر شیخ ابو بکر رشاد
 طفولیت در یافته و شیخ آسب من مهابک نمود و در بیان و اندیشه است و عالم ربانی شد اکتفا با اتفاق ارادت
 که غزالی ز صدا یافتند گویند و اولیای عالم خوانده که کلمات و کلام من در کدام است با آنچه از علوم او را فتح
 حاصل شده رجوع بسوی من نمود و زهد و عبادت و استقامت کرد و سخن شروع را با سخن صوفیه مخلوط کرده کفهی توحید و بران
 قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی اشق ابوسعید علی را ظاهر بره نظیر کردند از خراسان بجز از رفتن از آنجا بشام اتفاق
 و ده سال در دیار عرب بدین مفاد مشغول بود و کتاب جیاه علوم و جوهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده
 باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت از دنیا و اهل دنیا مستتر شد صاحب تاریخ اشکبار
 گوید مؤید الملک بن نظام الملک امام اجماع تدیس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این کتاب در جواب
 نوشت هذه المکتوب ایچ بقدریب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد وآله و عمرته جمعین اما نه دست خود
 و طیار جانیان شیخ الله المسدین اطلال بقا نه این غیبه را از حقیقت جزای طوس با وج سموره دار التکلیف است
 میخواند کرم و بزرگی می نماید برین مختصر نیز واجب است که خواجده از حقیقت بشری با وج مراتب ملکی برساند ای عزیزانه
 طوس و بغداد راه بخداوند یکجا شد اما از اوج انسان تا حقیقت حیوان لغاوت بسیار است و التماس
 حضور فقیر که فرمودند لا شکایت این فقیر را وقت فراق است نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی

شیخ ابویوسف ببلوک مشغول شد

کتاب

کتابخانه

بغداد رسید و متعاقب فرمان در سینه فکر در می کرد باید کردان روز را بمان روز انکار و دست ازین بی سرو پا
 بردار و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم شود **الفصیح حجة الاسلام ازین سرای سلخ** ایات نخبه و چار و هفت است که در این
 ذکر حکیم سوزنی زره عمر قدسیست نهش طبع و ظرافت در ابتدا خال تحصیل کردی تا طبع او بنزل اول بودی
 علماء در سده اتفاق کردند و پیر حجامه را برین داشتند که جو سوزنی بکنند و او جوهای را یکت گفت سوزنی نیز با او
 معارض نشد و ایراد آن جو نیست درین کتاب پسندیده بنامه حکیم سوزنی را در حسن عمر تو به مضمون و آیه نشد
 و حج گذارد و در توحید و اخلاص و زهدیات و معارف قصاید را دارد و از این قصاید هفت شد
 چون بر روی دل زین کشتند پادشاه
 من بستانده بمبر عارض عرض گاه
 بنمود خلیل این پیش پیش من
 وز دیو دیو تر شدم از سیرت تباہ
 هر کوزه گناه را عصار من پر است
 اعضا ه من شود بر اعمال من گواه
 در قدرت آنکه کن بخشیم عجز
 همراه دیو تا نروی در چهار ماه
 گر آب و جاده مطلبی معصیت سوزن
 گر از دم سناری از دیدگان سایه
 در پیش چشم عقل خجیان فراخ چون
 تو توبه را و سایه طوبی شمر بنیاد
 زایل نمودم تا وید کر طبع کنی
 تا در بجا رحمت رحمان زانی شاه
 یارب بطف خویش بختی ای که بر
 جمله نیکان فضل تو سال و ماه
 ایمان ما وقت اسلام و دین ما
 ای راوی این قصیده بخوان بر این
 و نظر بجای ستا کردان سوزنی زانه
 در کن صاین این قصیده را جواب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اعلی او را هفت بد فرزند داد و مطلع آن
 قصیده بجایگاه خود برسد وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهر سنه شصت و ستین و هشتاد و در مقبره چار کرد

کتابخانه

۸۰
تذکره

بقرب فرار امام العالمین ابو منصور با ترمذی شهاب الدین ابو حفص عمر سنفی ذکر ملکات الشعر اقلک شیروانی رحمة الله
بنامیت خوشکوی بوده از قران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست
بلکه شیخ امارت آذری علیه الرحمه در جواب اسرار آورده که خاقانی و فلکی مرد و شاکر و ابو اعلاء کنجه اند
و حرانته مستوفی فلکی استاد خاقانی میدانند فی کل حال طبع قاندر داشته و این قصیده او را در مدح شیروانی

پهر مجد معالی محیط لفظه عالم	جهان خود و معالی چراغ دودگانه	خدیو کشور پنجم بیکانه انجم هشتم
هر دم بقظم خدا بیکان معظم	زحل محل و قضایه قدر مراد و فلکین	شمال طبع صبا فرسج دین ملکات دم
شوده رای جارش سخا فرای جوین	هنرهای جوین جهان کشای جوین	و این قصیده مطولست و خالی از

کلفی نبود و اگر فضلا بر این قصیده را بخوانند بر فلکی فرین کنند و خواججه عصمت الله بخاری این قصیده را
بیب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الخ بیکت کورکان بردند مطالع کرده
و گفت بکنص عجب است و بتفان خوب نیست ذکر استید اشرف حسن الحیدری رحمه الله تقدیر کور فاضل
و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را می گوید و شعر بعضی جواب آن گفته اند مثل مجیر سلطانی و کمال الدین سمعیل مدح

آذری سیند گفته اما قبل از استید حسن که می شناسد این قصیده گفته است

شایسته میوه دل زهر او حیرم	یا روزی و طای کلی شب در سر او ما	یا زبیرم از نهان که جهان نیست در خود
و مجیر الدین این بیت گفته است	هر شب که سر کجیب فکر بر او م	سرفلاکت بدترم و از سدره بکرم

اما خاکساران عالم خاک کجما و کمی می طلبند و از مقام فقر غار ندارند گویند روزی سید حسن در غزنین و عطا
می گفت بنمنا و هزار مرد در پای منبر او جمع شده بودند سلطان بجز شاه را خوش نیامد و دو پیشتر زد و سینه
فرستاد تا در بیک خلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و غزنیست کرد که بچ رود و چون زیارت

مرقا مطهر حضرت سید المرسلین رسید ترجمه گفت و التماس خلعت کرد

یا رب این انیم و خاک جناب مصطفی است	و ترجمه عربی لغت در این است	یا رب این انیم و این نگاه صدمه است
مصطفی ما جبار الاحمده للمعالین	و در حسن الطلب این بیت فرموده	لا فخر زندی نیارم ز دوی در نظر

در حتی آوردیم شایسته خلعتی بیرون آورد

رسالت ما جبهه سید بیرون آمد و بر حجت آن اطمانی می کند و چون از حج باز کرد و مردم آن گرامت بدیدند
بیار و حقد او شدند و درین بین سلطان خود بن محمد بن المشاه در دار استلام ایناد بوده بر روزگار خلیفه عباسی
سلطان سعوراد اگر ام و اعزاز سید استابت کرده و حقه زراعت و در قریب کرده سید را بطرف غزنین و آنرا
ساخت چون سید بولایت جوین رسید و نصب ازاده افجا و بجزایر است بزدی اشغال کرد فی شهور سنه
حزین سیستان و شماریه اکنون تربت شریف او در قصبه ازاد و وارند کور است و ازاد و از سقط اس و موطن
مالوف خوانده است الدین محمد صاحب دیوان بوینی و برادر خواججه علاء الدین عطا که تاریخ جهانگشای او نوشته

تذکره

سمعیل گوید

و این دو خوابه تکریم این جهانست و هر دو فاضل صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب نام و سواد
 فضیلت خوابه علامه الدین را کتاب جهانگشای گواه عدلست و بزرگواری خوابه اظهر من الشمس است و کتاب سبب
 بنام او تصنیف نموده اند و او سحر جی برین کتاب نوشته تصادق در قصد و ولایت حیوة او نمودند و آن کار نامقام
 مانده گویند روزی خوابه شمس الدین در صدر جاه و تسببول عوام و خواص سخن بود و در جاجر می این رباعی گفته است

دنیای چو محیط است و کف خوابه افتاد	میگفته بگرد و فطره میگردد و خط	پرورده تو که و سه و دون و وسط
دوامت ندیدند سادای کس را بظلمت	خوابه دیوات و فطم خواست و بیست	رقعه شاعرید بیدین باغی نوشته
سینه برده سفید چون سینه بط	در وی ز نسبیای نبود هیچ لفظ	از کلامه خاص زمانه از جاسب غلط
چو پان بر بد بدست دارند خط	اما در روزگار با خاقان خوابه	مشکل تمام دار است سلام بغداد بود و حاکم

یزوی بر و تقریر کرد و بدان تقریر خوابه را چهار صد هزار درم مصداقه افتاد و عاقبت خیانت مجذبات ظاهر شد
 و خان بر و تغییر داشت او را بیایا و ساسینه و اعضا را و با اهل لیم کتبه عبرت تمام فرستاد و خوابه درین باب بسیار گوید

روزی او سه سده و قدر تر و بر شد	بویته ملک و مال تو فیه شد	اختصای تو هر یکی گرفت اعلی
الفقه بیایفته جوان کسیه شدی	وقاشقی بیفناوی در تاج می آورد	که خوابه شمس الدین محمد و خوابه علامه الدین

از صفت ما دید خراسان و مدخل خوابه شمس الدین محمد کلمه از غنای خان در قرانغ چهارم شعبان است مملکت و شرفین
 و شمایه بود و خوابه مجد الدین فارسی این مرثیه را بجهت صاحب دیوان گفته و سرشخ بزرگواری بعد می این رباعی را بشنود

و گریان شد و بر روح خوابه و شمار خیر گفت	دو خوابه محمد را کتسین نمود	در نامم شمس از شفق خون بچکد
ببر روی کتبت و زبیره کتبه برید	شب خامه سیاه کرد در نام صحیح	برزد نفسی سرد و گریبان برید

و کتسیرید کاتب زتمه التمه فریاد شاکر و التویت خوشگونی و لطیف طبع بود و بمواد علامه در کلام
 سلطان سخر بودی و ای سواد و خوابه

کشمه چهار روی بر سپهر حرم	کهنایه مراست هزار از تو شتری	الفتم به سبند کی تو استار میکنم
کفنا چو توایی است کنونم کی گری	صاحب تاریخ سلما جقه که یه سلطان سخر کت و دم	عجزه مملکت ما وارد انهر

اشکرت یه سلطان ترکستان با کورخان جمعیتی گرد و در حد و بالمرغ که از اعمال غزنین است که در قدیم الایام
 ولایت را از دست سخرانده مصافی عظیم دست دلا و شکست با بر جانب سلطان افتاد و سلطان بخواست که بشاید
 کلام پیش بر و دشمنان پس پیش گرفتند ملک تاج الدین ابو افشعل سیدانی عثمانی اب سلطان را بگرفت
 که ای خدا آنچه محل قرار است و سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد و با همه و دی چند از آب بیخون عهد
 عبور کرد و آن شکست در زمانه در سلطان سخرانقصان کلمی کرد و منسرد ملازم بود و در این بابین رباعی میگوید

شاید دستمان تو جوانی است	شیخ تو چهل سال ز امد الیمین است	اگر چشم بر می رسیدم از ختم ز قضا است
آنکس که بکست حال با دست سخر	اما ملک تاج الدین ابو افشعل سیدانی از ملوک	مستان است و غیر بضمیه است

فصل در خوابه

بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محترم و مشهور بوده از کور
 سلطان بخر سلطان صفیه فاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد ملوک سیستان تا زمان سیدم آمد و درین روزگار
 مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که برخلفا بنی عباس خروج
 کرد و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سید سوار لشکری است بر دست امیر اسمعیل
 سامانی اسپر شد و در حبس المحتضد خلیفه بغداد از کز سنک پرورد در ششمه گویند و بیست قطار شتر مطبخ او را میکشید
 و استاد علم و کرمی فیثا بوری رحمة الله شاعری محکم کوی است و شاکر در فربکا است و علم شعر را
 نیکو میداند این قصیده که سنک و سیم را در مصرع لازم داشته

نهر تو اندر دلم چون سیم در سنک شود	شکل یاری تو بین بر نکاری از کتک	ای نکار شکل ای لعبت سیم غذا
من چونم صلب در عهد و تو چون سیم	همچو سیم از سنک تا کاهی فانی کنایه	همچو نقش سیم و سنکی در دل سیم باید
ز خم سنک و عهد سیم زنت کوی یادگار	اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ	من ز اجوم جو سیم و تو مرارانی سنک

امیر تیمور کورگان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری
 مروی فاضل و نظر بیست و ذکر او در خانه کتاب خواهد آمد اما سیفی فیثا بوری شاعر نکش خان خوارزمی بوده که لقب
 او علامه الدین بوده و درجه عالی یافت و تمامی خراسان را سخر کرده و تیر بوده مسجد جامع سبزوار را و بنا کرده
 و خواجه علامه الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که نکش خان غزنیست عراق کرد و در صحراوری با
 طغرل بن ارسلان سلجوقی که در ولایت زاده او بوده مصاف داد و طغرل نام و لقب بیعت و جنگ میکرد تا امیر
 شد او را بنزد نکش بردند نکش از او سؤال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و صلاح چه قادی چنین توان سپردی

طغرل از شاهنامه این بیت برخواند	زبیران منم زون بود بومان بزور	سز عیب کرد و چو بر کشت سحر
---------------------------------	-------------------------------	----------------------------

حکایت کنند که آن نایق شناس در آن نعمت را درری بردار کرد و آن حال بر او مبارک نیامد و بعد از آن
 مایه روزگار بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل از خاندان اشغال کرده
 بخوارزم شایان رفتند فیثا بوری شاعر نکش و مثبت و عنده ام الکتاب ذکر حکیم روحانی بود
 خوشگوی بوده و شاکر رشید است و رشید استام و سیف الدین سفرنگی بوده و گویند رشیدی از امیران مولانا
 سیف الدین است این قطعه روحانی رست در مذمت کدخدائی و فخرش

تا وجودش همه روزی سلامت باشد	زان کواهدا که شش خرقه قصه بپند	مره از او بکسیت سنجید میل و کاد
و ام نشانم اگر وعده قیامت بپند		

ذکر طاعت الکلام ظمیر قاریابی ده و هو ظمیر الدین بن طاهر بن محمد قاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و
 در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انور است بعضی قبول کرده اند
 و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواست او گفت سخن انوری فضل است فی کل حال و در شیوه شاعری
 مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از قاریاست اما در روزگار تا ناکت قزل ارسلان بن ابابکر

سیفی

و کله

بزرگ

بن امید کوه عراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاکر و استاد رشیدی سمرقندست که قصه
مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن در ای دران و استمان داده و در بابیت ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار
دیوان ظهیر فارابی در کتب بزرگ کتب است

و خواجه ظهیر خوشش کوست واجب بود که از قصیده و قطعه و غزلی
این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان سیکوید

ما ند برو ضه ارم و عرضت به جنان	از هر طرف که چشم بکلی جلوه طغر	کیست سیمین دولت فرمان جهان
مالید ازین نشاطن تحت بر زمین	بگذشت ازین شکوه سرتاج از آستان	وز هر طرف که گوش کنی مژده امان
منوخ شد سیاست جمشید و اردوان	ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع	اقسامه کشت قصه دارا و کعبه باد
		دریست تا زمانه ندارد در کس نشان

و در او ان حال ظهیر از فاراب بر پیشا بور آمد و در آن عین سلطان طغان شاه بعد از سلطان سخر بر تخت نشست
پنج نوبت زد اما خوار از شاه امان او نداد و طغان شاه قدیم مدوح حکیم ارنوقی است روزی سلطان طغان شاه شاه

بناشای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیده گوهر ردیف است
سیان اصل چرا کرده بختان کوه بر

رخم چو زرد شد از جرع دید و بر خست	بجنگ تیره کند بیشتر مکان کوه بر	سوز که نماند نیاید ترا صحبت ن	که روز بزم بچشم حسد ایگان کوه بر	خدا ایگان نوک جهان طغان شاه از لنگه	گرفت ازل کان نماند رخوان کوه بر	سپهر را که زد دست حسد یعنی یا ب	سبح کان نه به چکس نشان کوه بر	زهی زمانه که بعد از هزار غصه و بیج	سبح وجه تفکیند بر کران کوه بر	درین دیار بسی شاعران با هنر مند	سوز بنظم چنین گوهری گسند قیام	کند شاعر بر اطراف بوستان کوه بر		
بجذبه چون لب با یقوت کمانت کمانی	فشانم از عم ان اصل در نشان کوه بر	اگر چه سیم وزم نیست کوه بر	چرا که نماند ندارد زریسان کوه بر	همین لب است که الماس طبع من دارد	که بذل میکند از جو در جهان کوه بر	ببین بخت چو گوهر و قلم دست گسند	بقدر جو دو در کنج شایگان کوه بر	خردس عقلی تا پر زد دست در عالم	مرا نهاد ز مدح خود در دها کوه بر	زمانه که چه نیاید از دم نیندازد	قصیده که مدح تو گفت بند چو ز	از آنکه خوب نماید بتو امان کوه بر	شاعر محبت از چرخ گوهری با	
تراست لعل شکر بار و در میان کوه بر	ز شرم زرد شود همچو زعفران کوه بر	مرا سیاده که چه خاکسارم از آنکه	که نزد عقل به از صد هزار کان کوه بر	چنان بچشم تو بوی قیمت ز بی در س	پو خنجر لکنت شرق در میان کوه بر	ز بس که خون معاند بر بخت و ز مرضا	بصورت مشبه ز نوکان و روان کوه بر	اگر تو دست سخاوت کشیده ز بختی	بجای بیضه نهاد دست تا گیان کوه بر	اگر چه سوج بر آورد سالها در یا	کسی نماند از دست رایگان کوه بر	رایف ساختش از بهر استخوان کوه بر	همیشه تا که بهشت کام نو بهار حباب	که در حساب نیارد و بجا چنان کوه بر

گویند ظهیر از پیشا پور بطریق سیاحت حاجه همان افتاد و در آن عین صدر الین عبد اللطیف جندی قاضی
القضاة و مبارالیه آن ملک بود روزی سلام خواجه رفت دید که جمده خواجه سخن علماء و فضلا است سلام کرد
و غریب دار بجای نشست التفاتی چند تا که میخواست نیافت تا فته شد و بدید این قطعه را گفت بپرست خواجه

<p>که هیچ بار نزید بدان سزواری شرف نفضل و هنر باشد و ترا همه دلم بکینوی حوران همی کند بازی تو این سپر که ز دنیا کشیده در رو بسیج مظلمه و یگری پند از سه</p>	<p>ز سیت کابل سهر را نیکنی تمینیه تو نیز هم چو سهر در زمانه مختاری از چه نوشت یکت سخن من بشنو بروز عرض مظالم چنان شنیداری و چند آنکه خواه مراعات مردی</p>	<p>بزرگاری و بیاد اردان هست ببین نعیم مزور چه راهمی نازی همین که تو بازی کنی از آنکه عقل چنانکه آزادست و حال خود ساز که از جواب سلامی که خلق را هست</p>
<p>گروشن اصغمان اقامت نکرد و باذربایجان رفت تا ناکت مظفرالدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت دو سال در کباب ناکت بود و مقصیده که نکات است با ناکت فرستاد</p>		
<p>نام بنو جنس و مازندران دیده بعد از وفات ناکت محمد ناکت متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و ناکت محمد و نسرة الدین ابو بکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظمیر ملازم او باشد و ظمیر سینه بجانب ناکت یاب بود و در آخر از قزل ارسلان کریمت و با ناکت پیوست و قزل ارسلان بر ظمیر مجیر الدین بلیقانی تربیت کرد و چنانچه هر هفته او را جاسه میخورد و ظمیر کشیدی و مجیر بقا فریوشدی و فضا آن رعوت را پسندید داشتند و ظمیر و باب مجیر گفتند</p>		
<p>و بعد از آن ظمیر مدتی ملازمت سلطانین و حکام نمود و آخر استعفا خواست و بطاعت علم مشغول گشت و محروم بریز ساکن شد و در شهر یزد و در شهر سمنان و تعین و چند بار بروز کرد و دولت ناکت بن قزل ارسلان دولت است و جنب خانان و مجیر الدین بلیقانی و کمال بخوانی و شرف الدین شفرود و محمد بن علی لمرنج اصغمانی و جوهری زکره مانده خود به ظمیر آورده از ناکت محمد قزل ارسلان بن ناکت ایلدگز از جمله موالی سلطان محمد شاه است جایی و سلطانان بر کمال یافته اند و پادشاه نشان بود و ظمیر بن ارسلان که او است بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات ناکت بقزل ارسلان متعلق گشت مردی حمیب و با سیاست و صاحب بخت بود و نامی خواست همینا که در ویرا در شش شیل فغانه آن سلجوق بود و او نیز باشد ظمیر بزرگ شد و از ناکت برافت و مکاتیب پیاپی بخواند شاه بخش نوشت که عزیمت عراق کند و شمر قزل ارسلان کفایت کند و در شان این حال بر در شهر همان شبی ارسلان با بر تخت گشته یافته و کسی ندانست که آن کار کرده همچنانکه ذکر شد بخش و صحرائی ظمیر را برادر کرد و حدیث بنوی کار کرد که من امان خالص است و ذکر ملکات الکلام مجیر الدین بلیقانی رحمة الله علیه بجا بست خوشگویی و نظرهین طبع و فاضل از قرآن خوابه ظمیر فار با بیست و پیش ناکت ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تحمل و معاش کردی و شعر اینها که رسم است بروند بر وند و در آنچه تمیل و بنو اردویان ناکت با بدهان فرستادند فاضل اصغمان چنانکه شرط است پروای او کردند در جو مردم و فلوسان این رباعی گفت رباعی</p>	<p>اگر چه ناکت محمد و نسرة الدین ابو بکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظمیر ملازم او باشد و ظمیر سینه بجانب ناکت یاب بود و در آخر از قزل ارسلان کریمت و با ناکت پیوست و قزل ارسلان بر ظمیر مجیر الدین بلیقانی تربیت کرد و چنانچه هر هفته او را جاسه میخورد و ظمیر کشیدی و مجیر بقا فریوشدی و فضا آن رعوت را پسندید داشتند و ظمیر و باب مجیر گفتند</p>	<p>اگر چه ناکت محمد و نسرة الدین ابو بکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظمیر ملازم او باشد و ظمیر سینه بجانب ناکت یاب بود و در آخر از قزل ارسلان کریمت و با ناکت پیوست و قزل ارسلان بر ظمیر مجیر الدین بلیقانی تربیت کرد و چنانچه هر هفته او را جاسه میخورد و ظمیر کشیدی و مجیر بقا فریوشدی و فضا آن رعوت را پسندید داشتند و ظمیر و باب مجیر گفتند</p>
<p>کفتم ز صفایان مدد جان خیزد کفتم کابل صفایان کورند</p>	<p>با این همه سر که ز صفایان خیزد</p>	<p>لعلیت مروت که در جهان خیزد</p>

بلیقانی

و انکار بر صفتان از در چشم بودند شرف الدین شفره گفتند او را هجو بای رکبت گفته و ایراد آن هجو بای است

کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفره در جواب رباعی مجیری گوید

کی لایق هجو چون تو کشان باشی سر سبز کنی که از صفا بان باشد
و مجیری این قصیده در مدح قزل رسولان گفتند از موم شمع در عزیمت و فضا و شعر این قصیده را پسندیده اند

<p>بر سر پایم که اخت سقره خالی چو شمع تا کشدش چو شمع شب شمع شب در هر راهی چو شمع بی لنگه آو بختت پای بر بندم چو شمع گردش این غفلت صفدر سلطان جناب کرد از او چو شمع زانکه بود شمع روز خواب خوش بهان بر او چو شمع از میان ظلمت غلامی نجیب وی ز تو دولت چو سر و شکر پیری ساخت بگردار شمع در ره حقیقت خیر انکه بنور شمع چو شمع بی رود آب زبان شمع جلالتی دیار بر نیک اختران</p>	<p>لشت چراغ دلم شمع سپهر الامان سرو بود و چو صبح بزم حرفیان عمر مرد و نفس نیز نم بر لب این خاکدان از در این شش جهات که گیریم چو کرد ستمح این سخن خنر و صاحبقران فته بجایست خواست بخت از غفلت از قف شمشیر او سوخت زبتر سیران ای تو ناحق چو شمع دیده لطفلی عبد تا که بتوقع دید کلک ترا در میان خاطر او آتش است که بر و طعن زود بر دل پاک تو با دستم آتشی عیان</p>	<p>مهره عمر نمود و شیبده آسمان با سر دستم فکند تیر فلک چون گان شمع دل کس نیم پس چه سبب هجو شمع که بفرود شد رو است و بر بگذارد و روان زنده شوم چو شمع از پی بون بخت خنده بر خود که نیست عالم با جان ظلم که بیشبده تویی بتو چو شمع قدرت قدرش که هست از در همین جان هست چو شمع بر روز وی عطار و در هم زوال آتش نمود چشمه آب روان تا که بود شمع بر فلک نیلگون بیکر شش از باختر تا فته تا قیروان</p>
---	---	---

اما انابت ایله کرد در زمان دولت سلطان مسعود بن محمد بلکشاه کانی فیدر

ملوک آن سلجوق بود و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والده ارسلان بن طغرل را بنخل خود در آورد
مروی سوزین و عادل بود و علم را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار درست داد و پناکه در روزگار
داد و ناد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و انابت ایله کرد در شهر بمان در شه عالی سائنه و اوقاف بسیار داد
روزگار خراب است و فاقه انابت ایله کرد در شهر سنه شصت و ستین و نهمایه بوده و مرقد او و منگوده او در جوار مدینه
است که در همان بنا کرده و شرف بزرگ که بر روزگار انابت ایله کرد بوده اند و فرزندانی شیر الدین حسنکی و مجیر الدین
بیلگانی و نصیر الدین غاریابی و شیخ نظامی کجوی و قوامی سطرزی و در صف فضولونی بوده اند و جنم الله علیه جمیعین اما
بیلگان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلطان است صاحب سواد افایم سواد و یک چون بهو کو خان
قلعه سلیقار را محاصره کرده است و بدین قلعه مشیر شد و با جرشه زید و نوزی و یوتان ناکست و دست و نیک
بچه بختی نمی آید و بنواجه نصیر الدین خنیم داد و خندان بزرگ نکستند و از چوبت بکل نکست بختی بر شهیدند
در میان آن از زنجیرت ند و بجای نیک انداختند بار و بناهای قلعه ویران شد بدین حیل شهر اگر قلعه و قتل فراوان
کردند و از آن روزگار شهر بیلگان خراب است و از و جراسمی مانده اما انابت ایله مید شایع مملکت آن میوه است اما آن شهر را

جوهری

عمرت کند بران مملکت صواب ندید که چون آن شهر مسور شود خلائق و چاه جامع شود و نقصان در علمها و قسلاقی
برید آید و سینه زلزله در شهر خام بوده و چند نوبت آسیب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
عمارت آن شهر نمودند اما چهره جوهری بیلقان شایخ سلطان آمدند و آن جوهری را جاری ساخته اند و طو همین
و ایر کرده اند و ایوم برقرار است و کرجو استری زرگر سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و
شاکر دستا و آداب صابریست و از اقزان اشیرالدین بوده و صاحبش از بخارا است اما بطریق سیاست بخرق
و قناده بوده و در اصفهان ساکن بوده و مردی متحول در عواره شراب خلعت و ادوی خدمت کردی و از اشعار او

<p>فقد نه نوشیدم که چه شراب گفته آن پیش کافقاب سر از کوه برزند کرا قناب و ماه دهر روز و شب نشانی اصل سنی و خضر مردی و ذاتش سن قوت دل و توان تن زار نا توان زنگ عقیق و کونیا قوت و لون گل در طبع او سرشته که تقویت زمان آن می که کرد و در بداری عکس او باشد ز طبع او دل غمناک شادمان آز که سود با زبان آورد فلکست وز غمی نشاء دل آرد چو زعفران بر کاشن مراد بود با ده تازه گل وان آفت جوان جوان بوده در خزان می بر حرامزاده حرام هست که بعد مار خدای و عدوی کرد و در جهان تا جوهری زرگر و جام شراب پر</p>	<p>چون صبح بر کشد علم سوده پرنیان باید سنی بیوی گل و رنگات رعوان صیبا غفل و داروی خواب فروغ غرور همین قواضع وزن لطفه و سربان دارد بکاه آنکه کنی رنگش آرزون بوسی عبیر و نکست مشک و نسیم جان نور سیل و تابش مرغ و قناب ماه شکوف و و در کرد و نغز اندر کوه چون آب نارد آن بود اندر قبح کار چون زنجور و سواد شمار و پنهان در باغ و بوستان تا شنایا فیه بر کشتی مراد بود با ده بادبان روصیت بی کسوفت و طبیعت بی کسوف آزار میهمان طلبید رنج میزبان ورده شراب ناب که باشد حرام چو نوشد سیاه مجلس بزم خدایگان</p>	<p>باید کشید راست بخت بر آسمان آن با ده بنور و عکس اقباب در مان در دو قوت نیم و غذای جان بضم طعام و نفی غم و مایه نشاء باشد محل آنکه کنی بوشش استخوان در فعل او نهاد که تربیت فلان آرام پیر و حرمت کحل و لطف جوان کرد در فعل او تن بی زور زور رسد آمیخته بهشت بود آب ناردان روی چو زعفران شود از روی صدفی بی نمی هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان آن دستیک پر شده پیر در بهار نورسیت بی تغییر و ناریت بی لطفان می خوار و می کسار بی شاد با داز انگست چون شیخ آفتاب زنده عریخ بر نشان و مدوح جوهری سلطان سلیمان شاه</p>
--	---	---

بن محمد بن ملک شاه است و در مدح آن خصایر غزاد دارد و در استان امیر احمد هستی را نظم کرده و گویند حضرت شیخ
بزرگوار نظامی قدس سره گفته و اعلم عند الله انما سلطان بهیشت الدین سلیمان شاه پادشاه زاده نشاء بوده و بعد از
ظفر بن محمد بر تخت نشست و استقامت تا کتاید کرد و بیعت داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از
حرم بیرون نیامدی و دور او چون دوران گل هفته پیش بود و در آن خار محنت در راه او انداخت و حرفی که با کتاید
با او و نغابخت کدام و و خه سعادت که از تدا باد شقاوت سازیند کننده نشاء و کدام کلبرک تری که از صر صر تدا باد

تاریخ

امه آرد کند نشد عاقبت این سقلا همان گشتی است حاصل از روزی بقای زمان ملاست گشتی خوشا وقت کسی که از دروازه
بستی بر بیابان عدم بیرون رفت بلکه این دروازه هرگز در نیاید سلیمان شاه از سلیمان بخت تر نبود بادی که تحت او را
برسد بخت بخت این با بر باد و او از جغای روزگار و او کس داد و منسیر باد از روزگاری که نمی رسد پس باد

میکنند طیل شیدی خوش الحان فریاد که کجا رفت اولین حسن کوه شاد پیش ازین باد و بفرمان سلیمان بود
سید و هر کون خان سلیمان بر باد و کرا شیرالذین است که رحمة الله علیه دانستند و فاکل
بوده و در سخوری مرتبه اعلی دار و از اقران امیر خاقانی است همایش از ترکستان از ناحیه حسیک من عمال
فرغانه تا در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حالک غلخال او را بر خود خواند و در آخر عمر در آن یا بر سر برد و تا بک
ایله که طالب شیر بود ملاقات کرد و اما صحبت ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام شد و این قصیده را در جواب خاقانی

کفته مطلع قصیده خاقانی این است
و شیرالدین در جواب خاقانی میفرماید
همین یکلیست هر دو تاب در کند
این بیت در آخر قصیده می گوید
بلباب حرص و از بخش از سر اشیر

و این قصیده را تمام و شستن این قصیده در مدح انا بک ایله که گفته و مراد خود را باز نموده و تعرضی چند
مخیر کرده که مدح ایله که نیست و اشیر مدح قرل ارسلان است و هر دو بر آردند

کو نویس چرخ زن که شده رفت کثورت
گر بوی کام هست نه زین غنت لغز تبست
کین سایه دار که چه شکر غنت بی بر است
کاوسی نشان دهند درین قلمم که بود
کین سبزه بر که آنچو شیر آب است
از اشک نواه سیم که نقد فرجست
بر دست نکت و ز کتین سیه تر است
جبرئیل سیزبان سچ است بر فلک
در بوی بشین تو دشوار مجبر است
رخ پر سر شک کن چو فلک و قشاق
بی این همه صدراع دونالی قیصر است
گفت آفت سر است و خموشی خلاصان

بگذر ز طبع چرخ که بستان سزمی کن
در عهد انش هست نه زین چار کوه است
دانی برین بخور مزور که خوش بود
لیکن نه بر چست مرور از عیبه است
بر شرط حادثات بدون ای ازین پس
در چهره جوی زر که طلای مصفا است
بر چنین کان چشمم که در دار ملک است
در خور هم طویلی ز رسم خراست
فصا در روزگار ز بهر آب ادهش
بر بجز روزا شک شفق نیز احمر است
در عهد ما که تا در دولت عظیم ماند
در نهت یار ازین دو یکی تن مجبر است

انرا که چار کوشه غزلت قیصر است
بر تر ز طاق طارم این سبز نظر است
چون کابلان بسره گردون فرودیا
بر سر که بی دماغ تر از بوی مجر است
از آسمان شام تنفر من از کبر
کا دل بر سکی است که شاد شده است
خلاقان بر نکت ز به طبیعت مدد آید
بر زین عمل کم است که بر تو مقرر است
ز ورق ز آب دیده کن در شین از کت
تو شادمان و غره که کوشش مجبر است
در حرص مهر کرده نه تنگری است
شادی ز خلق چهره نهفته چو دست
از سرو تا بسوس از او کس نماند

آقا ولی که بسنده شاه منظر هست
چون پشت بر سپهر کند روی دوست
عطار خلق او عبارت چه شکر است
در شان آن درخت چکوید کسی کزو
لیکن برای مصلحتی نامخته است
هر کس ز بحر طبع بر اردو بی لیک
آن چایچی که در پر باز سبک پرست
شاد شک فیل را انسان بر زمین زند
کامیت از صفا که در عکس است
ورگم کم رضای تو شاه فرست خلق
منزله شغای از آن رود و جگر است
بادم زبان ز خنجر روشن دل تو قطع
کوید بطعن حال فلان از که کتر است
صد قصه و قصیده و پیغام و بهر
تار از دار سوتن فکر دفتر است
عمرت در از باد که صرخ عطیه کنش

در یابی بزم و نیم که از بود و خرم او
چون روی در صفا کند پشت است
ان ایماز دست سادش که در صفا
فرخنده سیوه چو قرال ارسلان است
بانگ خردوس هر چه دیو است پس بجا
وزد انهار خاطر سن بگرد بگر است
بر لشکر یا حسین کله است پشت
لیکن نه مرویچه و بازوی صحر است
کانه شیه خلاف رضا بی تهنه را
پس همچو خلق دیو تنه منبوحه است
که چوب آسمان تو ام ناز باش است
گر نه درین زبانم بادل برابر است
گر من خریدم گرم این بر ادرم
در بطن این و بیت که گنیم سر است
آن روز نامه باد خمیر تو کاغذ و
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

دایم صدف کمرده و ماهی زره است
سوار عدل و بجا است مندر است
بر قطره که شیخ کند بحر انصر است
ستریل صفا دست مراد شای شاه
تفسیر آن بر دست الله اکبر است
نخاده اند در چند و غراب فراغ
کورتی گوگست از که حال من است
سو کند خیرم بجام سر فکنت
از تخته چینه بس نامصور است
در عهد دولت تو که عهد عتاش
که خاک بازگاه تو ام ناز است
تو همچنان کن که پوسید مرا حسود
او هم گزیده نظران برادر است
تا پاس بیان همه نکات خاتم است
بسر از مدت فائزم گردند و صخر است
ارباب فضل شیر را در شاعری مسلم

میدانند بعضی برینند که سخن او به از سخن انوری و خاقانیست و بعضی این عوی را مسلم قرار میدهند و میگویند که هر یک
ازین سه فاضل را شایسته است که دیگر برینست این سخن را دانستند که میگوید و انوری سلیقه سخن نیکتر رعایت
می کند و خاقانی از نظم طراقی نظیر بهر تقصیل دارد **هر خوشش پیر بر احکات و کبر است** غواصان چهار
معانی بوده اند هر یک بقدر کوشش ازین بگردانند و در او اند **نظیر خوشش بنگد استند و بگد استند**
خدای عزوجل جمله را بیا مراد **ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی زده** اسفرنگ در ماوراء النهر بود
و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و سخن درسی مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الشیخ
دیوان او را دایما علما و فضلا مطالعه کرده اند و سخن او را بر سخن اشیر خج دادند اما این حال کار عظیم است و مولانا
الدین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه را بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود
که جواب قصیده خاقانی گوید **مطلع** **اصبحم چون کای بند آوه و دستان** **چون شوق در خون شیند چشمش با این**
مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته فاما در قافیہ غنی لغت چون مجلس بر آن قصیده
راضلا پسندیدند **مطلع آن قصیده** **شب چو بر دار و نقاب از دوج هر** **خفته کیر و صبح را چشم ددل بندرسن**

سیف الدین

طبقه ثالث

مولانا ابوالفتح از سعادت گفت که این قافیه را بطبع خوشایند تر با فم بعد از آن تصدیق و خاقانی را بهمان قافیه و ردیف		
جواب می گوید مطلعش این است	تا که بر قامت شد طلی سیمای سن	کنج باد آورد گیتی کشت خاک پای کن
از کلاه فقر تا ترکی مراد تصدیق	جبهه بر گلین سایه فرق کردون پای کن	و درین تصدیق لطیف و نازکیا بسیار
دارد و تصدیق فضلا بر جواب و شرح بسیار گفته و معانی تصدیق همیشگی و مطلعش	شرح غم تولدت شادی بجان دهر	از آنکه غمزه تو ز کشتن امان دهر
شکر لب تو طعم شکر با دین دهر	مطلع تصدیق مولانا سیف الدین است	دیوان او دوازده هزار بیت است مجموع طایم و ممتاز و در لغز کوی ستایع طایم
این است خون بها که بیا و تو جان دهر	بدرد الدین شاشی است و سپهر عطار بخاری که بجای عطار شهسوار است و همدانی و ملک شانه تراشش شاکردان مولانا	
سیف الدین بوده و اندک ایل سلطان بغداد از آنست که تحت خوارزم جلوس کرده بود خراسان مستولی شد و سید الحکام و بعضی		
کتاب ماسک الحکمه سید اسماعیل جرجانی کتاب غرض و غمی علهای را بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند معنی		
از غرض نوشته اند و غرض انتحاب ذخیره خوارزمشاه است و ایل سلطان در شهسوار ۵۵۸ هجری کوبید در سنه		
۵۵۸ و دیعت حیوة بود کمالی قضا و قدر سپرد و بعد از او میان فرزندان سلطان و بخش خان چه سلطنت خراسان نثار		
بود و در آن غوغا پریشانی تمام بر جای خراسان سید سلطان نشا در بیابان بختی	تختانه ترا مصاف میدان مارا	خوارزم ترا ملک خراسان مارا
کاشانه ترا سبزه و جوان مارا	خواهی که نزار از میان بر خیزد	وین قصه نه در شانه در نا گیرد
بخش در جواب این رباعی فرستاد	این غم آخیا جنون و سودا گیرد	تا و بر خرس میان بر د و برادرش
بهر قصه شمشیر که خون پالاید	تا دولت و اقبال که بالا گیرد	
شد بخش غم گرفت و سلطان نشا بخوارزم کریمت انجامتیش نکرده استند و در صحرا با می گردید تا فوت شد و فاشش		
سنه و ثانیین و ثانیین بوده و سلطنت به استقلال بخش خان مقرر شد طبقه ثالث		
و درین طبقه ذکر مسیبت فاضل ثبت شده ذکر شیخ نظامی کجوی رحمه الله سواد شریف و کجبه است		
و در صورت قالیمران ولایت را صره نوشته اند و در بزرگوار و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر		
عاجز است سخن او را و را می طور شاعری ملاحظتی است که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ		
نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بیطری مشهور شده و شیخ برادر قوامی بطریست که یکی از استادان		
شاعران بوده و تصدیق میگوید که تمام صنایع شعری در آن مند حبت و ذکر او و ایراد او و بعضی از آن تصدیق		
ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کم استراحت خلاط کردی و درین باب		
کل رعنا درون غنچه نازین	بهمون کشته اعتکاف نشین	و اما بکت قرال رسلا ز آرزوی
صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست بسلاطین و حکام صحبت نمیدارند		
اما بکت آرزوی امتحان پدیدین شیخ رفت شیخ آرزوی کرامت دانست که آرزوی امتحان میاید بچشم		
اعتقار شیخ می نکر و شیخ از عالم غیب شدیم بچشم اما بکت نمود اما بکت دیدت با دشمنان نهاده اند از جواب هر که		

تاریخ نظامی

دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تکیه شاهانه و غلامان با کمر مرصع و حاجیان نذریان بر پای ایستاده و بیخ بادشاهانه بر
 نشستند چون چشم تاباکت بران بنگاشتند شوکت اقتاد بهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد
 از عالم غیب بشادت دید که پیر مردی خجسته در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصطافی و عصائی و کاغذی
 پیش شیخ نهاده است تواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت به شیخ درجه عالی یافته و شیخ نیز کوشش
 خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدین تاباکت آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال درین بیت می گوید

بدیدم آسمان برخواستن حاجان

و شیخ از مریدان نمی فرخ ز بجا نیست

بجغم تو شمس همچون زمین پای
 قدس ستره و دیوان شیخ نظامی در ای حرمت است غزلیات مطبوع و موشحات مصنوعی چون قصه
 خسرو و شیرین را با تاس غزل ارسلان نظم کرد چهار دیویم و در منبع صله آن کتاب شیخ بخشد و شیخ شکران العالی

نظر بر حمد و بر استیلاص من کرد	دیدم و شنیدم را خاص من کرد	و این فارسی از اشعار شیخ است
جهان شکر است و در مشکلیت با غلامان	زمانی زشتی را بخند نگاه جان کرد	کلاخان طبعیت را ز باغ نهر سرو کن
همایان سعادت را بدام آتجان گزین	چو خاص انخاص جان کشی ز خلوت با من	بزاران شربت معنی بیکدم رایگان کن
کران جانی کن که تو در بزم سبک روان	چو ساعی گرم رو باش و سبک نظر آن	چو دست بکش کنی ملک را خیمه بر هم زن
ستون عرش در جنبان طناب آسمان در	طریقش بل قدم میر و جمالش بی صبری	حدیثش بی زبان بشو شورش بی زبان در
نظمی این چه کسر است که خاطر برون آرد	کسی به زنت نمیداند زبان کنز زبان است	و شیخ قبل از حمله دستمان است

و در این راه نام سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه بظلم آورده و بعضی گویند از نظامی غرضی سمرقندی نظم کرده در عهد
 سلطان ملک شاه و شکست نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعد شیخ نظامی اوست اما سلطان محمود
 پادشاهی سعادتمند و صاحب بنبر بوده در روزگار سلطان سخر ششت سال بنیاد و لشکر کشید و پادشاهی عراق و
 آذربایجان کرد و یکبار هم عسکریان زد سلطان سخر بدفع او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای رمی با سلطان صفاف
 کرد و شکست خورد و روز دیگر با دو سوار بر سر پرده سخری درآمد و علم را سلام کرد سلطان شرافت عجمیه در کار راه
 فرمود که پیروی خیمه خود خیمه جهاد جهاد گزیند و فواکیش محمود فرستاد و او بی خود تامل میکرد و بعد از آن چون او
 میداد روز دیگر محمود در سلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا و در شرف ساخت و آکا بر سر دلا
 عراق را نیز دلجویی در رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم سلطان بلخ خراسان و محمود بجانب اصفهان و اصفهان
 و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صفی خاتون دختر خود را بنجاح سلطان محمود در آورد و در آن
 فرصت آن ملک بکار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با جد مرصع و تجمل دیگر سال سلطان
 محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان ظفر بن ارسلان در شهر سنه سبعین و هفتاد و پنجاه بود و مرقد شیخ
 در کتبه است در روزگار شیخ حمله را جمع کرده بودند و بر یکت و استمان جدا بود بعد از وفات شیخ این پنج کتاب
 در یکت جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را حمله نام نهادند ذکر سید ذوالفقار شیر والی ره

شیخ نظامی

سید ذوالفقار شیر و انست و از اناضل غمد خود است ظهور او در روز کار دولت سلطان محمد بن محمد خوارزمشاه بود
 است و علم شعر بجایت با برست و قبل از خواجه سلمان ساوجبگی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نرفته که مجموع
 صنایع و بدایع شعر شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر نو شیوات و دو ایر و زخارفات و از هر یک بیت
 چندین آیات و مصباح متلون در بجز مختلفه آهسراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاد است
 و گویند خواجه غیاث الدین محمد بن رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته
 و چنانکه خواجه سلمان را مدعا بود و صد نداده سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد کله کرد که صد رشید محمد الماسر
 که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت او را هفت خوار بر شیم گرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان
 پیش نبود و خواجه امر در بد دولت صاحب دیوان مالک ایران و تورانست با وجود آنکه قصیده من تا قصیده
 او تفاوت با هر و نظا بر است و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرج است رضمیم که خواجه بشیر عشرین در حق من
 کرامت فرمایند خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابوطالب تا سلمان نیز تقا و ست است یعنی او را پای
 و شرف سیادت است و تران سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملائمت سلطان محمد خوارزمشاه نمود
 سلطان او را امرانات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع مستی بعضی

نوشته خواهد شد تا نموداری باشد	چشمی از کل صد برک تازه دلبروا	بهار یافت بهاری زیبا و دلگشا
تعال چون قد و لبر چنان شود در نظر	بسان فاخته چون بیدلان بنالذر	ارم ز روی تناسخ بوستان آید
خران خزان چو در آید باغ باد بهار	و از بر چند بیت این قصیده پیشی اعراج میشود بدین شرح در بجز مختلفه	
کل صد برک دلبر و چون در بونان	بهار تازه در گلزار چون ببل خزان	ذکر سلطان محمد خوارزمشاه

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و گوید اقبال او ارتقا یافت و ملوک اطراف
 انقیاد او را که مطاعت بستند و جز صلح با او و مصلحت نمیدیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق
 مسخر ساخت و ملکت غرور و هراة را از تصرف ملوک نو بیرون آورد و شوکت او بر همه رسید که بغنا و خرو از نقاره
 و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دو بقای را در دور دولت او طوری محاسن و تجمل مثل پادشاهی
 بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و چنانچه این دو سو بیت عظمی در کده سلطان
 هراة طوی فرمود که چشم روزگار ندید و بود در آثار حال نفس سرد که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان
 ماضیه نموده باشد تا از دستفزار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته بگفتند بدین صفت
 مقرب الدین بن فلک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است او را بکنور خود طلب داشت
 و استفسار کرد گفت خوش عظمت و مزیدی برین تصور نیست چون زیادتش کجاست نمود گفت سلطان نوبتی
 سلطان سنجری همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه تو بنوی بکار برده او در کنشکی در آن جشن بکار برده بود سلطان
 تیره شد گفت آیا در آن روز مرتبه توجه باشد گفت ایضا و اندر بهمان روز نشور بغداد کس نوشتند

سلطان محمد خوارزمشاه

که سلطان ایشان را اقطاع از زانی داشتند بود پدر را بعد از آن کسی نوبت را نوزدن رسید و پدر بزرگ ترا که قطع
 خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را بخانه خود روانه کنسید که پیش ازین مصیحت بود و او اینجاست
 صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بکر کابل و ایران استیلا یافت غرور و نخوت کرد و بانا صخر خلیفه
 عباسی که درت ظاهر ساخت و وحشت در میان بدانجا رسید که سلطان از عمل و اثر مرد بکار قوی حاصل کرد که بنی
 عباس در امر خلافت بغیر استحقاق و خلافت حق اولاد امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است
 و خانه زاده علاء الملک را از سادات ترند بخلافت نامزد فرمود و غریمت بغداد کرد و تا خلیفه را معزول کند
 و سید را منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ ابو خ العارف شهاب الدین عمر شهرودی را بر سالت پیش
 سلطان فرستاد که صلح کند و شیخ در صد و دهنه و بعد با کس سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخیرگاه سلطان
 بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را در نصرت نشستن گذاشت و همچنان بر پای خطبه و منقبت آل عباس خواند و گفت این
 خانه نیست مبارک آزار این مردم همیون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک
 ساخته اید اما مبارک خاندان رسول نیست و حکم و تقدیر شما این خاندان مبارک شده همانا این فعال که ازین مردم می شنوم
 باشد نزدیکتر است اگر عمران و خاندان رسول را بر شما مبارکتر سازیم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق می بود و بصالح ناصر
 من مشول نمیشدید بیا کرد و خلیفه را بگو تا کز نزل من کنسند که رسیدم شیخ بچیده از بارگاه بیرون آمد و گفت ای این مرد را بشو
 بدان گرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود و لایع جزین است **اول مرد حسنه نامید مرد بد**

شیخ قومی را سوار شو و انگرود سلطان چون غریمت بغداد کرد و بدینور رسید بر فرقه چید در عقبه بار دیو بیجا
 و سراسخت واقع شد که اکثر چهار پایان شکر کلفت شدند سلیا این باز کردید و اتفاقا قبایل او آهنگت زوال کرد و چون
 اندک روزی گذشت چکنیز خان بر خند و ج کرد در شهر بست عشره تنه لشکر مقول بجزر گستان و از ار رسید
 سلطان چند نوبت با ایشان انصاف داد و بزمیست یافت بعد از آن سلطان هر چند در وروش می با وجود صد هزار
 سوار مسلح بی جنک از آن قوم رو کرد آن شدی نوبتی سلطان بنال الدین که پسر پسر سلطان بود از پدر زوال کرد که جانان
 را مردی کسیاست شما معلوم است بیست سال با استقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مستی
 ای دین بگریزی و مسلمانان را بدست افکار مخا ذیل گرفتار می سازی سلطان در جواب گفت ای پسر من بشنوم تو نمی شنوی
 جنال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هر گاه که صف قال است میکنم می شنوم که جمعی حال استدر غیب
 میگویند ایما الکفر ایما الفجره لاجرم رعب و وحشت مشولی میکرد ای فرزند که مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین
 منقولست که در پیش سپاه چکنیز خان رجال تنه و خضر خیر علیه السلام را دیده اند که راه نمایی این لشکر میگردد اند عقل عقلا
 ازین حال سبوت و حکمت حکما ازین حکم فرزند است لعل تنه ما یشار و یکم یامیر بد و شیخ ابو جناب نجم الملک و الدین الکبری

خدیج تره در آن فرصت این باعی گفت	ای رازق سوره و مار و ذراع و دلیل	گشتند بدانک بندگان تو بکل بد
مستی سکت را بهانه تو ساختند	از گشت چه میکنی ز ما تا رد و عمل	سلطان از بالشکر مقول هیچ و چیزی

استقامت نمود و شعبان سنه سیع عشر و ستامه کلی روی بفرمیت نهادند و مسلمانان فریادی گزیدند که ما را بسوا کفر
 سازد جواب می گفت که حصار با سازید مسلمانان از در ماندگی در شهر بقتصد و وضعی حصار بگیرند و اکثر حصون مختصر ما بین
 روزگار باقی مانده و اکنون غرابست سلطان از پیشا بفرستد ری کرد و اینجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند ما از دران
 جایی محکمست از کطرف دریا و طرف دیگر پیشه و جبال و طرفی دیگر زلفک خوار نیست که محکم است اصلیت سلطان نری برتند
 آمد و از اینجا بجزیره آبسکون فرار گرفت و از غایت التماس و آتش درون اندود بر ساکنان علتت حرب عارض شد
 خواجه علاء الدین عظامکت که صاحب تاریخ جهان کشای است میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود پیشین بقرین نمود
 که روزی سلطان در انشای سفر بر پشته با سایش با سعد و دی چند فرود آمد و من همراه یکده شتم مرا طلب کرد و شتم
 سلطان دست بحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آبی کشید و گفت ای بی بی می بینی که روزگار خدا بر پیشوایان شد و بخت
 ستمکاران بر سر گرفت جوانی بپیری بدل شد صحت عدم و مرض مگر کشت این در در این دو او این غم را چه شد
 و این محنت چه چاره و این آبیات بدیده انسا کرد و از منج و است و قلم خواست زار زار میگریست و این آبیات نوشت

بروز بخت اگر برج قلعه نفلت	چو شاه و هم که هر خ مسکن ما است	ببین بدان که بوقت نزول شرقتنا
حصار محکم تو همچو دامن صحر است	رز و ز دولت اگر مسکن تو با دولت	ترا کشادگی خلق دامن خضر است
تو کار نیک و بد خویش کن کن تقویض	بروز بخت دولت که کار کار خدا	و بعد از آنک مایه فرصتی سلطان را

بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن باز دران و اندود نامرادی در جزیره آبسکون رخت بقا از دروازه رفت
 بیرون برد و جان بجان کشتن کان ذلک می نیست و دوم ذی حجه اکرام سنه سیع عشر و ستامه واکا بر حصر که در
 روزگار سلطان محمد ظهیر یافته اند از مشایخ طریقت سلیمان المحققین نجم المله و الدین احمد کنونی بوده است و اتباع
 و اصحاب او و از علمای و ائمه امام فخر المایه و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعرا بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی
 و پسر او کمال الدین سید ذوالفقار شیرازی و وفات امام فخر الدین در برهه بوده و من مبارک او در خراب
 نشت و عزیزی در تاریخ امام کوید

سال شصدهش در گذشته شد	نام عالم عادل محبت الرازی	که کس ندید و نه بیند در نظیر کمال
بن محمد پیشا بوری خویش شمع و فاضل بوده	تاریخ کرامت کلام شام مقبور	ذکر ملکات الکلام شام مقبور

نصفین کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده بسیار اهل بود و اما علی الدوام بشری حرم
 مشغول بوده شام مقبور در روزی چهار نوبت سلام آوردت گفتند خواجه بشری حرم مشغولست شام مقبور
 رباعت گفت و مجلس خواجه فرستاد

خالد تو به چشم ما برویان ماند	کجا نجاست مدام نور و ستی با هم	و این غم مندر هم از دوست
روزگار آشفته تر یا زلف او یا کار کن	دوره کمتر یا دیا ناست یا دل بخوار کن	شب سیه تر یا دلت یا حال این حال کن

شام مقبور

شبه خوشتر با لبست یا لفظ کو بهر ازین و صل تو دلجوی تر یا شرابی لغزین آسمان کرده تر یا خوی تو یا کارین صبرین کم یا وفای سیکون یا شرم تو خمره تو تیز تر یا تیغ یا بازار من	نظم برین خوشتر با قد و یاد داندان تو بهر تو دلسوز تر یا ناله های زار من و عده تو کوز تر یا پشت من یا برویش خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من	فاست نور استر با سر و یا گفتار من مهر و سه خشنده تر بارای من یا روی تو قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من چشم تو خور تر یا صبح یا شمشیر شاه
--	--	---

و جنب شاه فقیر حکیم عمر خیام میرسد و وفات شاه فقیر در تبریز بوده در
شهر سمنه نمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظمیر فارابی علیه الرحمه اما عمر خیام نیشابور است
بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سزید بدنگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتند چنانچه سلطان سجاول را
بر تخت پهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این سورت بعرض ملاکو خان رسانید که فضل من صد برابر
فضل عمر خیام است اما تعظیم علماء درین روز کارنامه صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک
طوسی و عمر خیام حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و شرکاء روس بودند می و با یکدیگر عقد اخوت بستند و در خواجه نظام الملک
کو کسب اقبال بد قناع یافتند بهستخاق وزیر ممالک شدند و صلح و عمر خیام قصد وزارت خواجه نمودند و آنست که صفت
کردند چون ملاقات مینمودند خواجه مقدم ایشان را با انواع اکرام تقوی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه بشما چیست عمر خیام
گفت داعیه من آنست که ادار و معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفرار غت سعاش بگذرانم چنان کرد و بعد از
آن حسن گفت تو چه میکنی گفت انتقام من شغل دنیا است خواجه عمل بهد آن و دیور بد و نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه
در وزارت او را شرکت سازد ازین عمل عا کرد و بر خواجه دل کران شد و عبادات او برخواست و همواره بنده سلطان
گفتا ما احتلاظ کردی و بنزد شغل مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را بفیضت و بعرض سلطان رسانید که
بیت مال است سلطان با دشا می میکند لابد است که سلطان بر محل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب
و قوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت محل جمع و خرج ممالک بچند گاه ممکن توانی کرد خواجه
گفت از دولت شاه امره زازده ممالک کاشغراست تا ممالک روم و انطاکیه اگر چه در کوشش نمایم بکیال
این مهم تمشی کرد و شب دیگر حسن سلطان گفت اگر سلطان این شغل من تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل
روز محل را مشکل کرده بعرض سامن سلطان جنسیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکم
او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن بکار تمام کرد
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد میله نمود و رکابدار خود را گفت تا بعلاص من
دوستی کند و زرو مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلیم که حسن دفتر را مشکل سازد من و او بچرا گاه سلطان
در انیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم که دفتر خواجه ترا به منم که چون نوشته اند این دفتر است تا دفتر خواجه من چون دفتر است
تو در آید دفتر را از منم بپاشش در پیشان سازد برین طریق مقرر شد و خواجه روز چهلیم دفتر حسن را در پیشان ساخت و خواجه
نظام الملک حسن هر دو و مجلس سلطان بنستند سلطان حسن را گفت که دفتر را مشکل کرده گفت بی گشت بیار من

سند حسن

در نوبت و حکمت که در وقت
عشق بازی و هوس غویت خود
که ببردای چون زلف پریشان کرد
چون خط خوب که هر روز بر روی
تا دست فخر رحمت رخمان کرد
عقل را بنده شیطان کنی آنرا نه روا
تا بدینی که چو شمع است تا تن جهان کرد
چون سلیمان همه بر پیشه جان بندگی
تا رفیق دل تو موسی عیان کرد
کام دل می طایب بنده ناکرای بخش
آستین نیست که بر خون عزیزان کرد
کار و بنا که تو دشوار گشتی بر خود
که ترا عمر کم و بیم فرادان کرد
پاره نسیم شود حلقه فرج استر
کار از انسان که ولت خود است با آن کرد
صیغ پیری زبده سوی بر تن تیغ بزد
زین عجایب دهن فکر تو خندان کرد
فضل دین نزد کسی باشد که از سر و قی
جز کسی که مستحق مسلمان کرد

وقت نیست و لم را که بسامان کرد
وقت نیست که دل با سرایان کرد
هر سیه دل که شد از جام هوس است
بهر سپاس زلف و لبش پشان کرد
همه نور آبی نشود خانه دیو بود
گر ملک همه کس مطیع شیطان کرد
بست شکن همچو بر آسیم شوار می خوابی
گر ترا دیو هوسانی تو بفرمان کرد
مال دنیا که بز دیکه زدستی چو عصا
تا همان درد ترا مایه درمان کرد
عصر است این که چو چیر ترا ناپستی
که تو بر خوشتر آسان کنی آسان کرد
آدمی از ره صورتش تا و صفتش
پاره دیگر از آن مهر سلیمان کرد
بچه امین ازین عالم ناپا بر جای
انجم اشک تو وقتش که زبان کرد
در قیامت نزد شمر بفر با کسی
تا ج امر خداوند حجاب نشان کرد
جاده ان رکنم دست علی و اولاد

کار در یاد و از کرده پشان کرد
دل که بر کرد رخ خوب تو کرد دنیا چای
فستق انجیر ترا از غمزه خوابان کرد
ای تن از حجره دل رخت خرد بیرون کرد
بنکه لوازکی مثل سلطن کرد
خوشترن راهمه در عشق که از از سر سو
گر ترا شش نزد کلاستان کرد
ایل و نامل را با کن چو در قدس دبی
اگر از دستت بیدازی جهان کرد
دل برین کسب کند کند و مکنه و آ
از کم کن تو که نرخ همه از آن کرد
از پیش مثل دنیا مسر بر سر خوی
ستفادت همه از طاعت غصیان کرد
خود گرفت که پس از سعی نکا پوی در از
که بیکت هم زدوش کار در سان کرد
که تو در کار که حصن مع بنطاره شوی
که سر هر سخت حکمت یونان کرد
جان ازین مثل غولان سلامت نزد
بر سر نامه گفتارم عنوان کرد

و دیوان کمال الدین ایل نرود فضل قدسی دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشه گویند
که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فروماندگان را از اسوال خود بطریق مجامله بستمگیری کردی
و بعضی مردم صفهان بدو بدعا ملکی کردند و شکر شدند و او از آن مردم بخیبه و درین باب در ذمیت مرد صفهان بگوید
ای چند از ذمیت ستیاره بی
پادشاهی فرست خون خواره
جوی خون آورد ز جو باره نه
شند مردمان بیفستند
تا در و کوفه را چو دشت کنند
هر کی گشتند به صد باره نه
و عقرب شکر او گشتی تا آن در رسید و قتل عام در صفهان واقع شد و کمال الدین ایل نرود آن غوغا شنید
و سبب کشتن او نیست که چون لشکر غول رسید کمال از خرقه صوفیه فقر آمده در بیرون شهر نادیده چشتیار کرد و فرود
او را زنجار بندد و حرام میوند و اهل شهر و محلات رخت و اسوال را بر او میوه او پنهان کردند و انجم در جای

بود در میان سیدی کیویت منول بچه کمان در دست بزاد و کمال درآمد سنکلی بر مرغی انداخت ز کبر اندوست
 او بیقباد و بچاه اخت بطلب ز کبر سر چاه را بکشادند و آن سوالی بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه
 بران شد و در وقت مردن بچون خود این رباعی نوشت اینست دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
 حضرت او کینه بند بازی اینست با این همه هم هیچ نمی آید گفت شاید که کمر بسته نوازی اینست
 هدهد و قهقهه شادمانی ثانی بنادی الاول حسن و ثلثین و ستمایه ذکر او کتای قنآن بعد از چنگیز خان ستمانی
 بر تخت ثانی نشست و برادران و اعمام او را تقویض میفرمودند و او از روی توفیق استخفا میخواست تا بعد از فوت
 بزرگ توی خان بزوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و صورت قان آن اصحاب تواریخ را آید
 و اطبالی دارد که در جزیره صفت نمی کیند و هر چند از دین بیگانه بود اما بروت استشناس است صاحب تاریخ جهانگشا
 می آورد که توی قان بار دو بازار میگذشت چشم او بر غناب افتاد از زک و غلام را فرمود که بکیت برده زرد بیرون
 بخر و زرد گفتند که پندین غناب که این بقال دارد و دینار بهار آرا کافیت خان گفت پندین است اما این قضیه
 سالهاست که نشسته است با سید چنین سودانی و همچون ضریباری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن برده زرد
 بفرمود تا در بهای کبر غناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهار می گوید که در یاسای منول هر کس که برود
 آب رود غسل کند کشتی باشد به از ابغال بگر گرفته اند توی قان میگفتند جفتی او همراه بود مسلمانان را دید که در
 آب رفته غسل میکنند قان را گفت این شخص را میباید کشتن و تو اجماع میکنی مردم دلیه بشوند قان گفت که این شخص غیبیست
 و از یاسای ما خبر ندارد جفتی بنیاست شهور و بی باک بود گفت اگر خبر دار است یا نیست بجهت تشدید یاسای کشتی است
 هر چند قان این نوع سخنان بگفت جفتی قبول نمیکرد قان بعد از زمان قبیل فرمود که امر و زیکا شده است
 فردا او را بکجهت عبرت بردار کنند و انشب مسلمان را طلب کرد و گفت تو کرایسای ما را ندانستی که چنین کجانی
 میکنی این بیچاره زار می بگرد که ندانستم قان فرمود که بکیت برده زرد و او اند و گفت برو زرد در همان جوی آب انداخت
 فردا که ترا طلب کنند بگویی که زرد آب پنهان کرده بودم و من غریم آن چنان کرد و خلاص شد برده زرد بحضور خان
 آوردن گفت تو و اولاد تو درین چند روز تفرقه و شوش بوده ای و از کسب محاسن بازماند و ای بر و این زرد پشیم
 و عشرت بخور و بر من دعا خیر کن سیرت نیکو بجانگان را چنین محترم میبازد اگر بشیاران را مساعدت نماید نور علی
 نور باشد و رفیع لبستانی و امیر الدین و یانی و شرف الدین شفر و دارا قران کمال الدین سعید اندر جمهم الدین علیهم
 ذکر شرف الدین شفر و می رحمة الله علیه استغفانست و صاحب کتابت و فضل و ذوق و فنون در سخن
 در روزگار نامت شکر کرد و امانت الشعرا می نوشته اند و عوارده با شعرا م طرف و فنون شعر بگفت کردی و جمال
 الدین محمد پور کمال او را بچهار سخت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

قنآن

تغییر

پیش سلطنت در فرمان بری	ادبی و خوشی و دیو و پری	طغرل انکه هفده سلطان دارد او
تاج و تخت و مهر و انکشت	مطرب و طبایخ و لعل و کاکش	زهره و خورشید و ماه و شتری

با ده خاک و آب و آتش بر در کن
 شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز
 با دفرایش آسمانش تا زنده
 کا و و با هی استر و اسب و غنم
 سطر بان در بزمگاه او بگفت
 کلین و شمشاد و سرو و نارون
 بر تن بر خواد او خیره شده
 لیل و قمری و کبکات و فاخته
 کرده از فعل سمتش خسته و آن
 جوشن و خود و قرا کند و سپهر
 بار و کر صد هزارش شمشاد و

حاجب و در بان بیک لشکری
 در گفت خدام و غلامش بجم نه
 بارگاه کنند لان چتر و علم نه
 بحر و کان کرده نثار حضرتش
 بر لب و پناخت در باب نامی بود
 صید و باز و یوز و چرخ او شده
 نثار پست و لاکت لاکت زان و گونا
 با و در باغ مرادش جلوه کرد
 نو شوار و یار و طوق و کمر نه
 کار کرد بر سپهر خندان او
 اسب و نارنج و ترنج و نارنج

در پناه عدل او با هم بر از نه
 نیزه و روین و شمشیر و قلم نه
 بر سر خوانش برای میمان
 لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
 کرده در بستان عیش او وطن
 کرکس و سمرغ و قنبل و کرکدن
 رود و در بوستانش ساخته
 عنده لیب و طوطی و طایرس
 پاره پاره بر تن به خواه او
 کرز و تیغ و نیزه و شیر و تبر
 ذکر ملک الشعرای رفیع الدین

رفیع الدین

لبسته علیة الرحمہ از قرآن نوابه جمال الدین محمد است و لبنان از هزاره اصفهان است بدر دروازه محله
 تره و بجای دلگشای است و رفیع از ابلجاست شاعری نو شکوی بود و در او ان جوانی ازین بیان غالی تجویل بود
 و اشیر الدین او صاف سخنوری و بسیار نظم آورده است در صنیع معاصر عبید روی است و این قصیده او است
 در مدح سید اجل فخر الدین محمد بن حسین که از اکار بر سادات ری است و احقشام و ملک او در ری بسیار بود است

جانا حدیث عشق ندانی کجا رسد
 ایتم نه بس که در دی جرت با رسد
 ایچی رسید آنچه رسید از هو امین
 و ستم کی بدان سر زلف دو تا رسد
 جانم چو شمع در شب بجزت بلبل رسید
 هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
 ملکیت محنت تو و خلقیت منتظر
 از عا جزان مبارک با دشوار رسد
 ترسم خجل شوی چو صدای بنفای تو
 کز لفظ او یکو شش اعل بر جوار رسد
 سر و شیب خدیش آرد سوی زمین
 از خاک پات کز افلاک تو تیار رسد

هرگز بود که دولت وصلت با رسد
 خاک رست بید و رسد نه بجای این
 آری مردم آنچه رسد از هو رسد
 رویم چه کهر باشد و هر ساعت با فرغ
 چون نیست روز جعل تو بگذر تا رسد
 بیگانه که هزار بود است نامی
 این کار دولت است کنون با رسد
 دست از جفا بار و بندیش از کار رسد
 از ما بسید اجل محبتی رسد نه
 و امن ز رنگ سنبلی کل در کشد صبا
 هر روز کافقاب بوسط آسمان رسد
 در نوبتی که اهل کرم چون توفی بود

من کیستم که صفای وصلت کنم طرح
 هرگز ترا جانان چنین نامساز رسد
 ایتم دو تا شد از غم و هم نیست بی از
 در شاخ بید است که بر کهر با رسد
 کر صد هزار پاره کنند این دل مرا
 تیرت با اتفاق بان آشنای رسد
 بشنو حدیث من که بی فضیلهای کانا
 در دل وفای من اندر بقا رسد
 فرخنده فخر دولت و دین بر جان رسد
 کر بومی خلق او بشام صبار رسد
 ای آنکه چشم انجم روشن تو در نور
 پیدا بود که سمت مانا کجا رسد

سید

چندانکه مدح خواند طبل به تنبیت	کی همچو کل بتاج و کلاه و قبا رسد	پاینده باش تا ز کل و طبل و طرب
دایم بکوش و چشم تو برکت و نوارسد	و دیوان اثر در شمع در عراق عجم بسیار محترم است	شعر این مرد در شهرت
نام است اما در خراسان متروکست	ذکر ملک الکلام سعید هر وی علیه الرحمه از اقراقاضی	از اقراقاضی
شمس الدین طیبی بوده و مدح خواجه غزالدین طاهر فرزند طبیعت که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است	و در طوس مسکن داشته و بر روزگار بلا کوفان سعی بسیار غن از وزارت غزل شده و مبلغی تصادف داده و خواجه طیبی	از طیبی
الدین نکی وزیر بست قفال بوده و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پسر بهاشا کرد سعید است	و در مدح خواجه غزالدین طاهر گوید	دلم بودم زخم زلف او و چون کمان کوی
بسی که گوی ز کخزان او بیاری لب	بیر در وی نگارم ز ماه تابان کوی	اگر سر اسیر میدان پنهان باشند
بد لبری بر باید نه پیش ایشان کوی	ز لعل زرد ببرد و ز آب حیوان کوی	حدیث در دلم را بنزد در مان کوی
گرت بود است که کل پیش تو فرو ریزد	بیانیم صبا پیش آن نگارین شو	درت رضا است که سرو سی ز جبار تو
حکایت قدر غنای آنی که مستمان کوی	بیش از سخن از حسن روی و زبان کوی	در آمد از دم آن عیب جوی بهتان کوی
چو دیدم آن پسر خکان زلف خنک پیش	همان زمان که من این صبا بهی گفتم	بگفتش که مرا بوسه نخو اهی داد
بغزه گفت که ای خیره دیدم چنان کوی	بقاد در قدم او سرمه چو سلطان کوی	بخنده گفت ز بی مردن پریشان کوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف	اگر تو جان جهانی سخن بیامان کوی	من آن کسم که کنی با من این سخن کوی
که برده ام سخن از به خراسان کوی	ز شاعران منم امروز در بیابان کوی	که برده ام بخصاحت جمله اقراقاضی
خیال پروردایم کوی دور این	لطیفه ساز و قناعت نمای جهان کوی	چنین که بر کل دینت همی سیر ایام
مرا کوی که شاعر هزار دستمان کوی	کسی که دی بر قاضی زلفش در عوی کوی	کی شدت بیایا کو بنظم بر بار کوی
اگر نکرد ز دعوی دعوای کوشش آبی	شای صدر صد در جهان از میان کوی	شوده عز و دول آنکه در جهان کمال
بیر ذات شرفش ز نوع پنهان کوی	جهان عدالت چو در طاهر آن کفضل کوی	بصورت جان پنهان و بسپایان کوی
ز کاینات برون برد کوی زفت کوی	که هست منطقه چو کمان او دیوان کوی	فلک مستحق تیر حکم و دست چنان
که در تصرف چو کمان بود فرمان کوی	اگر ز جودش دریا شکایتی دارد	بآب دیده بیا کو با بر فیسان کوی
اگر توقع تکمیل او چنین باشد	برون برد کلال از به ان کمان کوی	زمانه خاک درش که سره سر نیست
اگر بجان لغز و شد هنوز از آن کوی	کسی که تابع فرمان او نشد او را	اسیر حادثه آن دلیل حرمان کوی
خود پنا با چون خلق مصطفی داری	بهر خویش شاه عدیل حسان کوی	چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد
ز روی من ز بحر رضای بر دان کوی	نظر بجال ده اگر چشم غنچه کن	حدیث خلعت بنده بکوش خراسان کوی
بقای جاه تو با داد او هر که دین دارد	و های عمر تو کو همچو بنده از جهان کوی	اما در روزگار دولت شکوفا آن طلا
کوفان پادشاهی پراکن برین موسم شد در ایام سلسله و اربعین و متا بعد از جالفقی و قورتلانی بزرگ		

و در آن زمان که سلطان بکشایند سلطان از می میر سید از روم ورق ظاهر شد حسن دریافت که خواجه نظام الملک است که می کرده
 مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بیخیم و فقر را فراموش کرد و سلطان بکشت بر روز و خواجه برض سائید که اینچند او نذ بنده
 در اول حال آنست که این مرد در آن وقت اما چون پادشاه با وجود کرم نیارستم زد چاکونه قانون ملکست بدین وسعت را
 بپهل روزی کل توان کرد و اهل مجلس با خواجه شدند و کلویشش کردند سلطان فرمود که حسن را بسیلی از مهر کامیرون کرد و او
 متواری شد و در صفندان از خانه بخت میگرخت او را دوستی بود رئیس ابو افضل نام بخت او پناه برد و رئیس مراخت
 او کردی و رئیس را بخت بخت مذقه و اسحاق فریب داد و شبی پیش گفت که اگر ماری با شد من ملک است این ملک را ماد و نذر
 این روست مانی را بر هم نهم رئیس نقل کرد که مکی از کاشتر تا مصر این مرد با یکت یا چکونه بر هم نذ به این امر را عشت به بخت
 طاری شد و آن روز و عن با دام و اقیون آورد و در طعام زعفران داد و که مناسب بیغ شود و ۱۲ ضما کرد حسن
 بفرست دریافت و از خانه رئیس بخت و قصد قلعه المهرت کرد که در وقت تمام در علم است و بعبادت مشغول گشت
 و کو توان قلعه را بفریقت و مرید خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره سساکون بودی و بز به مشغول و بطاعت
 اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بیرون قلعه تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نمیکنم
 پوست کاوی بن بفرست تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کو توان بقبول پوست کاوی زمین بود بفرخت چون
 بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریقت و مرید خود ساخت و پوست کاوی را در اول کرد و از کابلوف دروازه قلعه
 بگردانید و صباح کس با بفرستاد که قلعه ملک نیست من فروخته در ملک بفرستاد بیرون رود چون
 اهل قلعه نام مرچین بود و نظام مضطر شد از قلعه بیرون آمد حسن برین جمله قلعه را بخر ساخت بهای قلعه را برش
 ابو افضل نداشت و گفت من بنویزای می نزارم اگر ماری میتر شود کار با پیشی خواهم برد و آن طعون انعیان با طرنت
 فرستاد تا خلق را گراه می ساختند و مذمب زندقه و اسناد ظاهر کرد و سیه بر اهل ایران و توران به بلای ان مخا ذیل
 گرفتار شدند اگر ز ذکر حال ایشان زیاد ازین گفته شود بتطویل می انجامد و در روز کار بلا کو خان بالکل قلاع ملاحظه

<p>فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه میر درین باب میفرماید</p>	<p>سال عرب پنجم صد و نصد و چهار بود</p>
<p>روز دوشنبه اول ذی القعدة با امداد</p>	<p>خورشاه یا شاه سماعیلیان بخت</p>
<p>در کمال جمال الدین محمد عبدالرزاق اصفهانی از صنایع و کابر علمای هند است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین اسمعیل سیراوست سلطان الغ بیگ کورگان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح میدهند و باره کفنی عجیب دارم که سخن بدیا کیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن سپهر شریک است اما این سخن مکاره است چه سخن کمال نازک افتاده و سهل متع است اما سخن پادشاهان ایراد خوام نیست و خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق در روز کار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافتند و متراح خاندان صاحب و این ترجیح حضرت سالت است</p>	<p>ای از برنده شاه است ای طاق نسیم رواق بالاد</p>
<p>ای طاق نسیم رواق بالاد</p>	<p>ای از برنده شاه است ای طاق نسیم رواق بالاد</p>

جمال الدین محمد عبدالرزاق

<p>در کردن سپهر خا تقابست چرخ ارچه رفیع خاک پایست افلاک حسریم بارکاست ایزد که رفیق جان خود کرد</p>	<p>ای سپهر خفته پوششی شب طره کیسوی سیاست چیریل مقیم استانت سوکند بروی شسچو ما است</p>	<p>هم عرش حسرتیله در پناست سرهاست کردن سمدت سفل ارچه بزرگ لفل راست خوردست قدرزدوی تقیم</p>
<p>نام تور و لیس نام خود کردند و این ترجمه ابغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجمه را بسیار</p>		
<p>چو در نور و در آتش امر کین کون چار طاق عنایر شود شکسته شون نه کای بندد شام از هریر عالیست فنا در ارد در زیر ران جبال خزون مکونماست همه داغ نیستی کسیرند چنانکه کولی این ما جیست ان الون عدم براند سیلاب بر جهان بود نه شام کیر در کفت حله الون ز روی چرخ بریزد قراضهای شیر همه گسند نیم پیشه چون چارما شطه قابله نفل حادث چو یافت قبه خضر از خورد و سکون بفتح سوز شود مطرب قاسم سوم قدیم وقادر و جی و بدیر و چون مزار سد سوی اجزاء مرکب فرسوده که مانده بود بمطوره عدم سخن عظام سویی عظام و عروق نوی غرق نه هیچ جزو بقصصان بماند بود بقصر جسم در ارتعاش روح حجب کرده خود مری شود مریون هر آنکه اونه در استحقاق و جاهل</p>	<p>چو در نور و در آتش امر کین کون چار طاق عنایر شود شکسته شون نه کای بندد شام از هریر عالیست فنا در ارد در زیر ران جبال خزون مکونماست همه داغ نیستی کسیرند چنانکه کولی این ما جیست ان الون عدم براند سیلاب بر جهان بود نه شام کیر در کفت حله الون ز روی چرخ بریزد قراضهای شیر همه گسند نیم پیشه چون چارما شطه قابله نفل حادث چو یافت قبه خضر از خورد و سکون بفتح سوز شود مطرب قاسم سوم قدیم وقادر و جی و بدیر و چون مزار سد سوی اجزاء مرکب فرسوده که مانده بود بمطوره عدم سخن عظام سویی عظام و عروق نوی غرق نه هیچ جزو بقصصان بماند بود بقصر جسم در ارتعاش روح حجب کرده خود مری شود مریون هر آنکه اونه در استحقاق و جاهل</p>	<p>خوب گفته و این قصیده هم آور است در حقیقت احوال روز قیامت سرای پرده سیلاب شکسته کون مخدرات پادوی تنق بر اندازند نه حله بندد صبح از هیچ سقلاطون فلکست بسر بر وادوار شغل کون که کس نماند از ضربت زوال مضمون به احتساب بی بازار قهر یابد کون چنانکه خور کند موج هفت چرخ نون چار ما در کون از قضا عظیم شوند ز زیر خاک برافتد ذخیره قانیون بدست امر شود طی صی ایف ملکوت سبک کریزد از جنبه عدم مریون نه خاک سیره با نماند آسمان نیر برقص و ضرب بر ابقان کوهها دینون چو خطبه ملکات الموت در جهان خوان که پند نواب سران کرخورد و افیون همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش چون بنوی بنون بنون سوی بیون چو در و مند بنا قوس من لشکر ارواح سوا و قالب باری دگر شود مسکون یکی بکلم ازل مانده تقیم ابون اگر حکیم از سلطان است اد افلاطون</p>
<p>و در سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بوده و نیکو صورت</p>		

سلطان
الدین

و تمام قدر فرستی که از لشکر مغول پیش منزم شد و بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایغار در عقب او روان
ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی خجند که از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست خانرا
ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن سفین خود از بلخ و حدود قرشی چون را عبور کرده بر راه ما هسیان نغزین
رفت و در کنار آب سینه برد و لشکر سیم سیدند و جلال الدین را قوت مقاومت نبود لشکر او پریشان شد
و خان در کنار آب فرو آمد و جلال الدین سب را در آب راند و از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشا بره میگرد
جلال الدین در انطرف آب از سب فرو آمد و نیزه بر زمین زد و پشت دستار و لباس و اسلحه را بر نیزه فلکند
تا خشک شود خان بر لب آب آمده بر مردانگی او حسرتین کرد و خان نغزه زد که ای پادشاه مرا ده می شنوم
که قدم بالای عناد ای بر خیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پای خواست باز خان نغزه زد که بشین در صفت
تو هر چه شنیده بودم صد چند است سلطان جلال الدین نشست خان او داد که مرا مطلوب این بود که
تو محکوم من باشی اکنون سلامت برو خان از کنار آب مرخصیت کرد و از آنسرا و لشکر جلال الدین مرتب رفتند
مرد بفرغ که بود خود را سلطان ساسینند و کاوران او خان که از طرف سواد اکبر بولتان میرفتند در نواحی سواد
غارت کردند قوت و سلاح بافتند و از مردم او خان چهار صد مرد سلطان ملحق شدند و در آن عین هزاره لایین
که امیر خسرو دهلوی از اینست از بکر بلخ از لشکر مغول سیدند متقدم مرد دیگر سلطان جسیع شدند قلعه کرخان
فتح کردند و پادشاه سلطان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه بنزاده حسن بنده بود دختر سلطان داد
و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت با سلطنت استقلال دست داد چون خبر مرخصیت چنگیز خان بطرف دست
قبچاق شنود از دیار هند بر آید و مکران کرمان و براق حاجب که از امر او پیش بود حکم کرمان بود سلطان را
بذل مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفارس آمد و آنجا بک سعید بنکی او را پذیره شد و مال
او و با صفهان آمد و عراق و آذربایجان را استخر ساخت و مردم دیار خراسان عراق از آمدن سلطان شاد و بهت
کردند و ششکان مغول را می آویختند می جوختند و سلطان بعدل و داد چند سال با ایران زمین حکومت کرد
و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او در مجلس شراب بکشت و از او هم بگریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصبیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بودند کشته و پادشاهی بلخ
بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دسیما می بهادر باسی هزار مغول از ایران آمد سلطان با زار صفهان
و با در بایجان رفت و آنجا نیز استقامت نکرد و بید لیس افتاد و دختر ملک شرف را بکاح خود در آورد و لشکر
مغول با زار صفهان و کرمان ملک شرف را بکاحی گفت که لشکر مغول سر رسید سلطان بکالت میگرد که این سخن از برای آن
سیکوی که من از ملک او بیرون بروم تا شبی لشکر خول بد شهر رسیدند سلطان با دختر ملک تقه بود سلطان را سید
کردند که لشکر سلطان دختر ملک را گفت پرت حقیقت را می گفت ما عرض می بیند استیم اکنون چه سکوی
درین حال با من بود حقیقت می توانی کرد دختر کنتی سلطان از چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خشک

بر سر بحیثیت و دختر اسوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القاصه سلطان را در پیش
 مملکت راسه طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در اسب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از لطافت
 و شغل دنیا دل هر دو و در لباسی فقر و آمد و ستواری پیدا شد در روز و شام زندگانی می کرد کسی او را نمی شناخت
 باری تا مدت در راهی آوازها و هر چند گاه میرسد که سلطان از جاشی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکرش
 خروج میکردند و آن عصری نداشت بسیار بدگان خدا ازین جهت بدست لشکرش می رسیدند و آوازه سلطان چون
 عتقاد و جود و چون کمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ گلارالدوله سمنانی قدس سره بعزیز نقل است که فرموده اند
 یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن عسکری نشسته بودیم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند
 و مردمان و اصحاب را باز کرد و آنچه شبانه در روز بگفتند نیاندیدیم در آن مضطرب شدند که شیخ چه گفته باشد
 بتفصیل مشغول شدند تا حدی که در آنجا و حیاض بعد از آن استیسا که در زمانگاه نماز شام بگفتند آمد و اصحاب شادمان
 شدند من از حقیقه آن غیبی شیخ سوال کردم فرمودند که سلطنت آن جلالت الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در
 آنجا ایشان در آمده بود و سالها اجسادش مشغول بود و بدین جهت رجال الله کینه پیدا کرده و بخوار نموده اند
 مرا از عالم غیبی که زند و رفیق تکلیف من و بجز او درین راه روز مشغول بودم شیخ گلارالدوله کوه دین و اصحاب تعجب کریم
 و این آیه خواندیم لمن الذنوب الیوم تعد الواجد التوار هر آینه هر کس که شرفی مملکت خانی را مطلقه نموده و حق سبحانی

مقام برابر و اقطاب بر و از انوار	چلیست دنیا و خانی است نظار	خاکه الی پراز سگت و مردار
بهر کیت خامش این همه شمشیر	بهر کیت توده خاک این همه باد	سلطان جلالت الدین تا مردار و نیات

بر در خواران مشغول از گذار است از غنای سگان مغول خلاص نشد اما پیش از موت و اضطراری بوقت چند بسیاری
 راضی از خورد و خواب نذیر و از عهدی که او سلطنت را گذاشته تا بتاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد در قریب پنجاه سال
 باشد که از شکر صورت کین اندوزی بر اوست نعیم پینه دوزی نهشاد | میرای دوست پیش از مرگ اگر تو زنی

که ادیس از خیزم در پیشی گشت پیش از آن | ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد عبدالرزاق صفه سانی
 خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین ثوراد و سپهر بوده و حسین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین
 دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در هفتاد سال محترم بوده و اکابر صاعدیه
 بر مرتبه کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او در هیچ خاندان ایشان هفتصد نفر است چنانکه می گوید مطلع آن است

رکن دین ساهر مسعود که در نوبت	جای شوش خم موسی بنان نیاست	او درین هفتصد نفر است
-------------------------------	----------------------------	-----------------------

مندیست در متن ابواب چه معانی بسیار و نازکی دارد و درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این هفتصد گفته اند
 اما از شعر کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که
 کرده ظاهر شود و ازین دو بیت شمه طبع سلیم معلوم کنسید است

بجانک پاست که آب حیات از بکله	سز که خواری و حرمان کشد معالی	ای کشند غریبان هر آینه خواری
-------------------------------	-------------------------------	------------------------------

کمال الدین
 اسمعیل

با نود هزاره دستوجه این یاد شد و او سپرتوی بن چکی خان است بنایت قاهره صاحب ولایت و صاحب رای بوده
 تمام ایران زمین بر وز کار او سخن شده تلافی خرابیها که در روزگار با واقع شده بود نمود و بدعتها بر انداخت و قانون
 مالکیت بر وجهی ظاهر ساخت که مزیتی بران تصور نباشد و قصد قتل و ملاحده کرد و بلا و ایشان سخن ساخت و خواجیه
 طوسی در آن روز ببلاد و جبل ملایحه افتاده بود بخدمت خان ثقات و چند سال ملازم بود و خان را در حق و تقاضا و حکم
 و خواجیه در مرانده رصدیست و بزج ایجابی استخراج نمود با اتفاق مؤید الدین العزیمی و نجم الدین و غیره و استیصال الایمان
 و خدق و بغداد و قتل غارت در بغداد و بلاک المعظم بانکه که آخر خلفاست شمرت عظیم دارد و در تاریخ مذکور و بین اناس
 مشهوره و وفات بلاکو خان در شهر سنه ثلاث و شین و شمای عمر بلاکو خان چهل و هشت سال بوده است استانه علم
 ذکر ملک الفضل آتش الدین طیبی رحمه الله علیه از صنایع دیدل و فضلا و جوانان است هر چند
 قاضی ناده جس است اما در دار السلطنه مرآة سلک است با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبه عالی داشته و خوش خلق
 و خوش نظر بود و سلطان سعید باین خبر فرموده که دیوان مولانا آتش الدین طیبی را مولانا آتش الدین خطا کتابت کرده
 که مشهور است برین کتاب و بارها باین خبر میگفته که این کونه شعر و خطا که خطاست در حق این و شمس از نادر است و حق حقی شمس این
 معاصر سلطان الفضل صدر الشریع است و صدر الشریع را کار فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند
 قاضی شمس الدین اواز فضل و کمال صدر الشریع شنود و غرمت بخار نمود روزی که بدیدن صدر الشریع رفت و آن
 صدر الشریع قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند و فضلا در غمت در همین این
 سخن می گفتند و این است بعضی از قصیده صدر الشریع
 و او از فرخ بس سحری خواست زهر سو
 می نوش این پیش که معشوقه شب
 سنگ تو درین شیشه کرده مینو
 از حسرت شفق لوسر خ لب لعلت
 و فی کمال بطریق بدیده این قصیده را جواب گفت و بچندور صدر الشریع آورد و این چیست همیشه از آن است
 از روی تو چون کرد صبا طره بکیو
 گزشتت بر آورد فلک ثقیله بر سو
 خواهی که صدف دیده که نار ندارد
 چون عینر و کافور هم ساخته هر دو
 گفتی که بزرگان نور روزی سره کردد
 زین خانه شش کوشن پرده نه تو
 چون صدر الشریع این ابیات مطایفه که در زمین مستقیمه او آفرین کرد و او
 در حلقه در سن مولانا صدر الشریع طلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل و زکار خود شد و از کار بکار است

شش این

بر خیز که صبح است و شمس است و تو	بر خیز که برخواست پیاپی پای	تا صبح بکشد و ببرد و کیو	ای آهوی مشکین ترا صید دل من	مولانا آتش الدین از مجلس برخاست
بشین که نشسته است صراحی بدوزانو	در شیشه میسنا می رنگین خور و بند	دی زلف پریشان و چون ناله آهوا	فر باد بر آورد شب غالیه کیو	از شرم خط غالیه تا شرتو مانند است
بشین که نشسته است صراحی بدوزانو	در شیشه میسنا می رنگین خور و بند	دی زلف پریشان و چون ناله آهوا	فر باد بر آورد شب غالیه کیو	از شرم خط غالیه تا شرتو مانند است
بشین که نشسته است صراحی بدوزانو	در شیشه میسنا می رنگین خور و بند	دی زلف پریشان و چون ناله آهوا	فر باد بر آورد شب غالیه کیو	از شرم خط غالیه تا شرتو مانند است
بشین که نشسته است صراحی بدوزانو	در شیشه میسنا می رنگین خور و بند	دی زلف پریشان و چون ناله آهوا	فر باد بر آورد شب غالیه کیو	از شرم خط غالیه تا شرتو مانند است

با وجود فضل و جمال در شاعری نظیر بود و در لطایف و ظرافت بیان و در لیسب و ازین نصایب منتظر شده و این قطعه در

یکی و پنج و سی و هفت می	و کرد دست و پا فرسنگ چند	پس آنکه دست ما و دامن دست
گفته از بنده و عفو از خداوند	و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان سولانا خمس	الذین برین می مجلس
وزیر به استحقاق نظام المملکت که بوقت سلطان جلال الذین وزیر خراسان بوده ممکن شد و در روح او قضا در	دار و از جمله خصایص او یکی اینست	تا باغ عمر تازه گنبد از نسیم می
بر خنده و ای صبیح م از می لب طرب	خیز ای که زنده روی کل از عافیت	دامن کشتان بخدست سلطان کل از م
عین نگر که در طلب بلخ عارضت	تا کی علم زمانه خوری چون اینست	ای دلبری که قرطه زنگار وار کل
از رشک چهره تو قبایب هزار پی	فرموده کرد عرصه آفاق ز پیری	لطفت بهار بختبیمه شد در نهاد و
کل باره عمر یزد و زنده پیش نیست	مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی	از ز کس سینه دل جا دو سوال کن
کین جور تاجه دست و این فتنه تاجی	عدل چند ایگان وزارت جهان	زین پیش تیغ جور کش چون نماندی
فرخنده سار دولت و این دولت	بر هم شکست قاعده خان مان طی	عادل نظام ملک محمد که رای او
بر روی شمر بار که کسب بخت ادکی	چون روز کار کار سماحت بد پرد	منوخ شد آثر دستش بود که بی
تقدیری اشارت و رای رفیع او	در خیر وجود بنا و در هیچ شی	اندم که زاد ذات مبارک لغای او
اقبال گفت انبیا کت الله یاسی	طبعش باز گفت در دم مجراه	کیر بکیت سید دل آمد و نیک سفیدی
جانی که نعل برش خوش کام او رسد	کردون چکو بیل کند سوتی رخ می	آنکس که نورنا ضمیمه انساب دیو
دائم که طبع او نکتد یا در هیچ لی	ای چسب رخ رفتی که چو جوان سپرد	از با می قافه فرق به و تبارک جدی
سست گفت من چکو است نامی جبارا	کس گفت پیش پیش که فرخنده سینه	از خاکند در که تو که کسیر دولتت
پیرایه است دولت و دینی	آلازمی است بود اعتدال طرح	با دار سینه صحت بطلال تو حی می

و سولانا خمس الذین و درین مجلس بود از خدمت وزیر صدر الذین نظام المملکت کثیر از دینار قرض خواستند
و متکنت میوان برین عنوان نشان کرد و بگفتند وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقترضوا الله قرضاً
میسقاً و این حکمت است که خداوند آن نعم و آریاب معلوم از انعام عام و اکرام نام اهل التمد را و شکری کرده
و از او ذمه فیض الهی قرض شده و از بنابرین مقدمه فخرانه و از سخا و کرم خود و مفضل سلطان الوزراء فی العالم خواجهر
نظام الملک محمد اعالتد دولت القاهره و اعوان حضرت الزام برد و از فقره رایج منقذ و انکواب بکاست
حروف نامانوف سینه که در وقت مشرفی داد و او برین سبب مذکور میون گشت هر چند عوض این سبب بکلام آیه کریم
فله عشر امثالها کرم باری عز شأنه است اما بیکر که مقدمه کور عونه این مال را در فقره قرآنی و ایضا
عصره جمله با عنی کجنته قطره فهاه ایتیه در شنه شان بجزه طبعه و در نهان شفقور در حکمه و الذین او تو
العلم در جهات مزایع ان مثل حرث شجره مبارکه الا شرقیه و لا غربیه موضوعه با صلیها ثانیاً

و در این مجلس

و فرغها فی السماوات انبتت تنبع سنابل فی کل سنبله مائه حبه بركت من ربها كانها
 گوگب دزدی شرب آن از بحر و کاسارها قائل آن اخلوها اسلام آمین است و عرضها که در
 و آن باغ را چهار خداست خدا اول بر اوستان عقل قدوم و خیال عدس و موشیغ فخر و چهارم مدینه و مدینه
 درست شمع و بعد از آن این موقوف باغ معروف را از مرتبه مذکور با جاره گرفت تا بوقت انواع نمایی یا آیتها التفر
 المطینة ارجعی الی ذیك راضیه مرضیه بکم لعم اعظم بر سال بخا و عقد که سبک نظر که بر عقد این شهر
 انکه معدن محمود بی بی باغ محمود و عبارت بر عقدی تنعید و تیس غزاکه اگر بر کرده است لارائنه خایسته
 من خشية الله متاجر مكرم و شکل شده مال باره بی امان و امان بواب گوید بشاد و و کفی بالله شهید
 ذکر ملک الفضلا امامی هروی که از جهات ضلالت فراموش است و با وجود علم و فضل شاعری نظیر یون
 و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی معاصر است آوردند که روزی خوابه شمس الدین محمد و ملک حسین الدین
 که در عهد ابا قان حاکم ممالک روم بودند مولانا نورالدین محمدی و ملک افتخار الدین که از ترا و ملک کوز دست

راجعی
 امانی

ز شمع فارس مجد طاعت و دین	بر چهار فاضل با اتفاق قطعه بخنور خواند مجد الدین فارسی فرستادند و از او مستغفار گشتند	سوالی میکنند بر و اندر روم به
ز بی و افش ر و نور و ظلوم	ز شاگردان تو هستند عاقله	چو دولت حضرت ره است لازم
نوازش اشار سعیدی و امامی	دعا گو صاحب ابوان لزوم	که امین به استخوانه رین بوم
بود در دست تو چون مهر و موم	تو کن نقیبین او چون ملک نشا	خوابه مجد الدین این باغی در جوابه شای
بر شکر گفتنهای سعدی با سیم	ما که چه بطن طوطی تو شمس نقیبین	در شیوه شاعری با بطلع المم
و این فصل که در حق امامی گفتند	هرگزین و سعدی به بی زبیر	

در شب و بدایع اصناف شغری بوده باشد اما سخن شیخ مراتب غایب اردو شرب او را دیده و انی است از
 بطریقت سخن او شایسته و در زمانه آن ملک بیانی داد و امامی از شاد و علی بر است اما در آن وقت فوهمان آن
 داشته و قضایه پراگانه می اندوز ملک که از لقب و زار و صدر و بزرگ غرض است بر بی مولانا امامی بوده و این

ایلمی از آن بطوق مسنبر مطوقی	چون شایسته است با براب مرقی	نصید در ادحق فخر المملکت می گویم
بر آفتاب طغر کنی و مسلتی	اندر مصافحه بجزه تر از بازار زنی	در بزم خویشم ز تذر و توسته
تو شاد در لباس شیخ مفرقی به	گر ماه در لباس کبوده نقد است	بر مشتری و ماه بکنندی و برحق
بر آب دیده پیش تو زورق و آن کنی	عین برت بر بطن طوطی مستحق	ناز عین بروشنی با بتاب آفتاب
ایما که چون کردی سر نکبت فدای	که جو رعین به بند غناب و شکرت	که زانکه نیست که تو مایل بزورق
تا بحال هم خدای جهان فخر ملک این	در صدر نطق خواهد بود جانی بیانی	که پادشاه حسنی اندر بساط دهر
من در دوزخ زمانه بطوق مطوقی	چون نزد سرور دن کج رسامه و بر	که آدم دوست کو در و سنات است
محمود کارگاه نجوم سربستی	وی انکه صدر و بدر در زبان مطوقی	ای انکه عز و جاه بزرگان کینورکی

<p>مقصود کرد کشتن صرخ مطبقی پیش مصار دولت ترکان بودین بی ساعه تومی بکد از دست فضل تو بخردان حقیقت فایده اند چون بدلف یا رنج ندید از مقلقی من پارسه زبانم از آن کردم هتزاز در آرزوی نظم معترتی و از رفتی اصح بود که عرض کند فضل پیش تو از مرگ کس با نیاید حسد را معنی</p>	<p>اندک بجز افضل نسیم مقتری بهر محیط پای نذار و بکنند تی موضوع کردی از کف بختنده هم چون زان در بهر بستند و بزگان محنتی این شعر داشت قافیه معلق زینک زان تا زنی که خنده زندان مقتری ناید درین قوافی ازین خوشتر سخن خرمایه بصره بردن باشد ز جمعی بر هر مراد و کام که داری مقتری</p>	<p>و اندر نسیم خلق همسار خود رفتی بی مجلس تو طبع بخود معاشرت تو صدر کر مصدا در اقبال مستقی آن دل که شد معلق مهر و هوای تو برستیمش کس به بخوانند ز مقلقی کردم همی بگرد سخنانی دلفریب گر چه سخن طس از نماید فرزدتی تا زین حسنخ اشهب و کره زمین بود وز هر سپهر سعد که خواهی و معنی</p>
<p>کوسین که خزانکات این قطعه پیش مولانا امام فرستاد و قطعه خدا یگان شریعت درین چه فرماید خدا یگان کبوتر ز روی شرح و قصه ایا لطیف نوالی که در مقام خرد چنین خصاص بشرع کزین نفرماید اگر بسا عدسین خود سسری دارد قرارگاه نفس را بلند فرماید</p>	<p>که کریم سرده قمری و کبوتر را اکز بر زدنون کریمه را همی شاید ز روی خلقت کفایت نسیم جان آید نه کم ز کرب بیدست کربست ماه بخوان کریمه همان به که دست تلاید</p>	<p>سرافاضل دوران امامت توین شب زتن زره ظلم وجود بر باید امام در جواب این قصیده را فرستاد بگر نیست تصور می که صاحب است که مرغ بند و بر شاخ تچه بکشداید بقای قمری و عمر کبوتر از خواهد</p>
<p>آقا باقان ابدان با کوهان بر سر رکات جلوس پادشاهی قاهر و مردان و بان رای و تدبیر بود و زارست با صاحب مخفون و اب شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرزند و بعضی از مردم خرد کرد و در صد مراغه را خواجه اشیرالدین الکریمه بر و زکار با کوهان بنیاد کرد و اما در عهد باقان اتمام رسانید می توان باقان بجا حاضر کرد و باقان باستان در آفاق و دستمان در مراغه بودی و بیعت سال در اکثر ایران زمین به تنه پادشاهی کرد شبی در مرغزار و جهان در والی تبریز نشسته بود ناگاه وحشی در و ظاهر شد و کفایت مرغی غنیمت قصه من داد و تیره و کان این میباید و کمان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و بیان کنی شایم کرد و کان ذلالت فی شهور سندایع و بعین و شکایه ذکر ملکات الشعرا فرید احوال بحمت الله از قران امامی هر دی است و در اصفهان در زمان صاعده ظهور یافته و در شاعری مکل است و این قصیده را در صفت شب حکم گفته است</p>		
<p>نماز شام کز اسواج این آریای اول چو بر روی محیط کل شننا و خیل مرغابی درین قصیده کار بهادار و سلطان بعد با سخر سیر ز ابا سوزانی در جواب این قصیده فرموده و مطلع قصیده با با سودالی است</p>	<p>فرو شد ز ورق زین بر آید شایسته صفت با کج که صفت طبع نیز اعظم در آخر این قصیده بیان میکند و در چرخ جم بخم جوز و در جرح شاد روان</p>	<p>ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم بر آمد شاه قاقوش ازین ایوان سنجابی</p>

قصیده

<p>و فرود در محفل که زمین و درین قصیده و سبادت کرد و تمجید این بیت می گوید</p>	<p>بسیار هفت و صفا مانع از بیعت است</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>بسیار هفت و صفا مانع از بیعت است</p>	<p>سودانی صورتی از نوادر درین باب</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>عالمی لفظ یکساعت از محفل دورینا دیده بشناود بیت مستین در ساعتین</p>	<p>مشکل است دلیل نسبت که در عرق خواب است که برای یکساعت عمر عمر جاودانی محو یعنی آنکه فرصتی را یکساعت کوینا</p>	<p>فریدار این سخن گفته بکینه بهشتانی</p>
<p>عالمی لفظ یکساعت از محفل دورینا دیده بشناود بیت مستین در ساعتین</p>	<p>قال رسول الله الدنيا ساحة فجلها فاعلم</p>	<p>مشکل است دلیل نسبت که در عرق خواب است که برای یکساعت عمر عمر جاودانی محو یعنی آنکه فرصتی را یکساعت کوینا</p>
<p>قال رسول الله الدنيا ساحة فجلها فاعلم</p>	<p>دومی پیش دانای از عالمی است</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>دومی پیش دانای از عالمی است</p>	<p>ذکر اشیرالدین او نامی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاکرد</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>ذکر اشیرالدین او نامی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاکرد</p>	<p>نصیرالدین طوسی نورالتقدیر بوده و اصل او از هند است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را در استمشت دانه میگوید و این</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>نصیرالدین طوسی نورالتقدیر بوده و اصل او از هند است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را در استمشت دانه میگوید و این</p>	<p>قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک از بکت بن محمد قصیده</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک از بکت بن محمد قصیده</p>	<p>بهار و از تازاد بار برد در همین</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>بهار و از تازاد بار برد در همین</p>	<p>که دو دعوی بکا فور باشد آسین</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>که دو دعوی بکا فور باشد آسین</p>	<p>بآب بنکر و با و آواز نشان قدیم</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>بآب بنکر و با و آواز نشان قدیم</p>	<p>که می بینیم از مهر یک سر سوزن</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>که می بینیم از مهر یک سر سوزن</p>	<p>اگر نه چشمه منظر است پرده ظلمات</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>اگر نه چشمه منظر است پرده ظلمات</p>	<p>بسان خنجر نسر و هم آب هم آهن</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>بسان خنجر نسر و هم آب هم آهن</p>	<p>تخلصی بشنوای یکانه خسر و وقت</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>تخلصی بشنوای یکانه خسر و وقت</p>	<p>که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن</p>	<p>بسیار باد و روشن اگر چه تیره هواست</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>بسیار باد و روشن اگر چه تیره هواست</p>	<p>که هست چنینه او دانه دل آسین</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>که هست چنینه او دانه دل آسین</p>	<p>چه عاشقان چغلب که عشق طلعت تو</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>چه عاشقان چغلب که عشق طلعت تو</p>	<p>براقاب بزرگان سر صد درین</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>براقاب بزرگان سر صد درین</p>	<p>بجهت مملکت جم که آصف بودی</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>بجهت مملکت جم که آصف بودی</p>	<p>اگر چه این بیت است سرد آسین</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>اگر چه این بیت است سرد آسین</p>	<p>ذکر مولانا رکن الدین قیاسی ره از جو شاعران متجددین شاکر و اشیرالدین او نامی و استناد او بر بسیاری با است</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>ذکر مولانا رکن الدین قیاسی ره از جو شاعران متجددین شاکر و اشیرالدین او نامی و استناد او بر بسیاری با است</p>	<p>و از ترکستان بطریق سیاحت بمراق عجم استاده و باب الدین جرجی در این شهر است و در مشاهیر و معاصرین</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>
<p>و از ترکستان بطریق سیاحت بمراق عجم استاده و باب الدین جرجی در این شهر است و در مشاهیر و معاصرین</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>	<p>عجایب و شگفتی طبع او ازین نمی گذشت</p>

بسیار هفت

بسیار هفت

وادی سپهان چون نهدم	نه منم عاقل از فتون مستر به
نه تو مغلس شدی نه من منعم به	نه تو خاد هم شدی نه من مخدوم
تو همان جاجی دمن محکوم	هست این بیت نظم مالات فضل
زرق برشت سسر چه خواهی کن	خواه اسنان شسار و خواه مرسوم

گویند قباچی ولایت ترم و داکستان و در اقصای لرستان است و شهری عظیم بوده اکنون شهر خراب شده و آن دیو زسکن فول و قلماق است و نواب نصیر الدین طوسی نورانده مرقده در کتایب خلافت نامه النبی می آورده که پیغمبر بن عثمان در زمان سلطان محمود سلجوقین حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بود و در نهایت پیری کوش او گرفتار زار زار میگرفت که بعد از این آواز داد و خوانان چکوه مشوم آمد و از جهت فرسودی تا تخت او را در میدان نهادند و بی کفایتی و فرسودی تا هر که تظلمی بودی جاسه سرخ پوشیدی تا نفس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته است و دادی و بغور او رسیدی چون عوشتی را بیکت اجابت گفت و ازین جهان قانی و خاکدان نظمانی بریاض جاودانی برویخ ایستد است ملک را بر پیران بچکانه قسمت نمود و سلطان محمود چون مرقد و ماوراء آنرا

مسخ ساخت زان رخ برادر که حاکم قبا بود و خراج خواست از قبا که سلطان	نایب برادر شمس ایم به
ارباب اول و اقباب را رسم	مافیات زمین مسکه کریم
کر پسرخ بگام مانکر دود	چیز ز عیش نشیره ایشایم به

در دماغ ایشان شکن شده پنداشته اند که غیر از قبا باقی دیگر نیست که کفر اندامان زمین بر زمین نه منم عاقل از فتون مستر به

ایشان را در بیت انشا گفته است	نمود بگاه بود از آن	می گفتند خدای عشق ما نیم به
بشارت به نیم پشته او را	نخسش داد و هوا بسا و ما کویم	در سلطان اجازت را با لشکر انبوه فرستاد

تا که شمال ایشان بدیدار سلطان مرنی شد قبا را محاصره کرد و در قلعه خود نشاند و استقامت نمود و در غایت خسته شد و از روی

عجز این قلعه دیگر از سلطان فرستاد	نایب برادر شمس ایم به	در قلعه نیاز سبب ما نیم به
شاه تو غم ز ملک مصری	خوان گنساها نارا نیم	بارا که لضا علیست من جات به
شیر سنده ز حضرت شمایم به	بر حالت زار ما چه کجاست	از شناسل و گرم که سینه سوادیم

سلطان چون این امر اطلاع کرد در جماعتش گفت قطعه اولی غرور بود و واجب نمود که شمال او را و این از عجز و استقامت در طریقت نیز زمان از بزم ایشان در که ششتر خوب دنیا فرمود و با لشکر از راه لرستان برخاستند و محلات را برنج برادر مسلم داشت حکایت گنسنده که سلطان جاذب بر روز سلطان محمود حاکم طبرستان را بفرستاد و او را سیر بزرگ بود در تاریخ سلاطین آورده اند که سلطان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب نبود مرده بود و در باطن است بست که بر سر چهار راهی واقع از راهی از نیشا بود و در این از طوسس بر راه او ساخته است و در روی زمین باطلی است عالی تر هیچ مسافری ایشان نمیدبرد و امروز ویران است و قبر سلطان در باطنه گوید است و این ترکیب

بر کعبه و نوشته اند کل هیات سبک و کل نایس تیس لایاتیا ستر و کذا الا الملک الحی الذی لا یموت

یونان سیر میسر که هر عام نیز فاضل معین اعلی و مربی الفضل و غصه الفقره اندی قصر لسان العلم عن صنف ذرات نظام سخن
والدین علی شریخ خلدانه نخلال دولت علی زکوسل السنین و یا با نجد نیست سنیه اکابر مصر و نیست در جنب آن رباطها
مجدد احدث فرمود که چشم روزگار چنان غاسق فایده و امروز مقصد سافران و مطلوب مجاوران این دیار است
در زیبائی چون خورشید است و در رخساری چون پوستمانی چو استهتالی وجود شریفین این معدن خیرات و بزرگ
بیش در پناه محفوظ دارد و ذکر طریقت الفقه ملا خواجیه مجد المیر کلمی مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود
فضل و استعداده ظاهر بود و بوی فایده داشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکم و حکام بودی و نسب
او کجایی نویسنده و ان بن قبادیر سید چون نسب و سب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافت
و در روزگار خود ملکنه الشرا فایسس عراق عجم بوده و هر شکل که در علم شعر در آن دیار واقع شدی بکنان با و
رجوع کردندی و دیوان خواجیه مجد الدین در عراق شریفی تنظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین انکواض و العوام
مذکور و مشهور و گویند همه روز خواجیه مجد الدین با آما یکشنبه بن ابوبکر زکری زود با خنی و چنان واقع شد که آما یک
ترک لعب زد کرد و برین عیسا ایزد شت خواجیه مجد الدین این فاضل و بزرگوار است

مجدد الدین

کاف بیا بستن دن لایه شریفین	آسمان با همه تقطیر و بانندی کور است	حسن و او داشت سخنی می مرا یا چنان
تا تو بر دوشستی التوازمه بنم ستم	سیر زار ز سیم کین تیغ دو دستی با من	سیر و از روی تو واضح دلم سستی با من
عمر باقی پیشین خوش پیشه سستی با من	آن شبیه آن بود که در سر سوسن	یا دمی دار از ان شب که روی را منی
یا رب ساسا ل چه تدبیر انهم که چه یار	پیشه ساسا ندی زدی سستی با من	ز دمن بر دم و عهد او شکستی با من
از سر باقی عصری یکید سر الفضا	بی احسب زد کردم بر ساله بر تو فرما	آما یکت سعد در جواب فرستان

خواجیه مجد الدین شریفی بود و با ما تقرب تمام از آنکه نیر نو سیر و ان عادل واجب بود نوشته سیرت پسندید

او در مرتبه بود که شیخ شاکر حدیثه خود ذکر آن کرده است طبعیت	حاجبی برد جام نوشید و ان	شاه سیه یید و کرد از او چندان
هر کسی را اهل طبعیت سیر کرد	دل خازن ز سیم شمشیر خواست	جام خستن گرفت از چسب است
بی گسسته را مدار غنیمت و رنج	او بتدبیر رنج و غصه و درد	شاه گفت ما رنج و غصه تیغ
شاه روزی سیان در کله زکی	کاکا نگه او برد جام زهد باز	و آنکه او ذی فاشش نکند از
کین از آن جام هست گفت آری	زد و خوار آید با کمری	کرد اشارت بکننده بی باری

و در روزگار تلوان عجم بر عیای نظرها واقع شدی چون نوبت با نوشید و ان
رسید بدعتهای برانه است تا عده بود خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته محفل و ویران
شده بود انوشیروان از غارت کرد و منع لشکر داشت فرمود و مزدکن که بر روزگار قباد ظاهر شده بود و
نزد قدر اعدای نام کرده و انوشیروان روز صبح جان بیدار با غمت هزار انا عوان السحاب سزگون در خاک در بر

ملک ساختن قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود روزگاری خود او نظیر و از ابرکت نشاند و خود را در لشکاه
 بتجیبی که در آن کین دستور بوده مشغول گشت و او شیروان چهل و هشت ساله بعد از داد و تقسیم حکم کار روزگار گذراند
 و در بازگشت او همواره چهار گری زنده بود می یکی ملک ترک را و یکی بند را و یکی ملک دوم را و یکی ملک سوم و غریب را
 و بر سال یکی از ملوک چهار گانه بخدمت او آمدندی و بنوبت بر ستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناگشتی گوید
 در زمان دولت مامون خانم او شیروان یافتند سه سطر زبان سطور و مکتوب بود سطر اول راه تاریکست مراجع
 پیش سطر دوم عمر و بار غایت مراجع خواهش سطر سوم مرگ در تقاضاست چهره اش **بعد از هزار سال که نوشیروان بماند**

گویند بشری هر که بود است عادل	همواره اشرف روزگار در دور او محبوب و از زال در روزگار او منکوب می
بوده اند و انوری در این باب میفرماید	نوشیروان که طایفه سعیدت عدل او
برگزیده اند داشت که بد حاصل سفند	در جور او زبان قلم از زبان بود

نوشیروان بر تبه رسید که علما در باب غنای او توقیف دارند حضرت عدل را با وجود شکر که داشته حضرت رسالت
 فرموده که ولادت فی زمن الملک العادل نبی درجه عدل از نبی حادث است پادشاه عادل پادشاهی که موحد و عادل باشد
 کن که گرامت او و درجات او چه مرتبه باشد قضاوتی این پادشاه عادل که عدل او از عدل نوشیروان آن دارد و سیرت پندیده
 تر و بکست که بیچاره شدن سه ساله بر امرت احمدی پانیده دارد و دست اظهار بد سلطان دونا نزار حضرت
 گونا و گردانده این قاعده را که جوامه بچکان و در دست است ایان قلم از دست گرفته اند و چون که کار ایشان و پادشاهان
 قانونی بود اکنون در سیاحت و باقی در عمل سلطنت ازینند درین کار تقاضای این ولایت و بکست مشرع و سنت

تبع این اکت زنجی مست	به گداز غلبه بر این بدست	بجلی دفع فرماید چنانکه مشاهده می رود
----------------------	--------------------------	--------------------------------------

نه بازاریان و عوام الناس و مردم دیبا و صحرا و شهرهای شریفان خود را بعلوم و سیما و میسازند و چون این علم اند
 مایه نه باستحقاق شروعی یافتند بعد از مشغول میشوند و در این ازال مسلمانان می رسد و چون از اجرام مال مسلمانان
 وجه عیاش و زینت لباس آسان بدست می آید که در آنجا آن مالک نیز عیاشی ترک کرده بعد از می مشغول میشوند
 و عنقریب بکست و کفایت نقصان فاحش دست خواهد داد و اگر این شود مردم را باز خواست فرمایند و منع نکنند
 حکایت کنند که چون سلطان طکشا و را دار السلام ایضا بتمکله شد خواست تا با خلفا و صلوات معازده و جبر
 نظام الملک را طلب کرد و گفت خواجه جمیل با جفا از روی در عرض و بیعت دوست هزار درم سر انجام نموده
 بعبارت نظر بگریسانی و خواجه را اجازت دهد از همان داد و خواجه بدینور در خانه که خدای عزوجل کرد و امر د خواجه را در
 چنانکه شکر است بجای آورد و شب در خدمت خوابه نشسته بود عرض کرد که موجب حسیت که خواجه بدین تعجیل می رود
 و کسباب و کل برای منبف خواجه گفت سلطان را نمی چنی ضرورتی دست داده من بیروم تا در دوهفته دوست
 هزار درم از حدضمان بخرانه رسانم و بیفان عرض خواجه سانسید که مرا چه دولت پادشاه چهار صد هزار درم
 استعداد دنیاوی هست و مر پیروم و سپهر قابل از مر و سخواجم که او را بعلم و خط و استیفا بشاگردست

دهم وین مردود و بی استحقاق و سلطان شکر من مردم را منع این نوع کار فرموده و سیر سم و فرزند خود را بدین علوم با ستاد و غیره
 داد و اگر شادین شکر بجبهه سن اجازت از سلطان حاصل نمایند و سیت هزار درم نقد بخانه سلطان رسانند خدمت می کنند خواه از هر مرد
 این سخن شنید بسیار خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانه به بقایان سخن شد و کیفیت احوال را بدست قاصد
 سلطان عرضه داشت خود سلطان چون کتب و خواه مطالعه کرد و غضب شده و خسار و بهارکش را فروخت و سوکت
 خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک را شکر او نشد و حق خدمت او که در حق مردم و حق من بدنام است و گوید و ثابت است او را
 رسوا ساختنی آخر خواه بنید اند که مرابا و به قالی استیاج نیست تا از روی عرض و طمع مال او ستانم و پسر او را که ایلست
 استحقاق نباشد بکار سلطانان نصب کنم و از کار بارانایند و سلطانان سده مرد نکوش کند که ملک را به سوت کشت
 و تا بدان را علم اشراف و بزرگان اذن فرمود و همانا خواه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکنم و بدو نوشت
 که بکاری که ماذون شد و برو و توقف کن غرض که سلاطین کار با بزرگ مردم خود را نفرمایند و با لقمه بدین احوال داشته
 حکایت سلطان خجرا پرسیدند که در آن وقت که بیست غران گرفتار بودی که ملکی بدین دست و آتشکی که ترا
 بود چنانچه شکر است کار با بزرگ مردم خود فرمودم و کار با خور و مردم بزرگ مردم بزرگ کار با خور و نیاز استند کرد
 و مردم بزرگ کار با خور و عمار داشتند و در بی زلفتند و در کار نامه است و افتدمان بملک و دولت رسیدت

در بیان
 در بیان

بزرگ فرستاد و فرما عمل : اگر چه عمل ظاهر خدمت نیست : ذکر ملکات الا فاضل لور بهار ساج

لغایت بر دست و مقابل و فاضل بوده و بار و ایجاد و قنات و ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و یکی
 پایه فرزند و دنیا ورده همواره باست مدان نشستی و شیر و قنات در هر آن روز کار کند و میدی و او شاکر و مولانا کنان
 که اقبالی مشهور شده و روز کار را غواغوانان در طراوت خواه و بیه الدین شکی بن ظاهر فرزند است به تیر زلفت با خواه

تمام الدین شاعری کرد و در بجز شکی قنات دار و این غزل او را است	بریا فاضل اقبالی شب رخم خواهد کشید
ما در بر صحنه خوبی قلم با کشید	تا کی از بیداد سر رویان تم خواهد کشید
دشمنی شمع از سر بالین بیاران مرو	بر خذر با شمش شب ای همسایه بیت سخن
کر سر شاک چشم من دیار تم خواهد کشید	هر که عاشق شد ضرورت با غم خواهد کشید

و این قصیده هم او را است در مدح خواه و بیه الدین شکی از سلطان اغت خوبی بسیار مستعدانه گفته است برین

سوق شعر در دیوان استادان کم دیدم	ای گروه روح بالبلبل تو نوگری	محبوب از بچی و کار ای خادرس
نوبین سیکوانی و ترغوی لب ترا	از قنات صد تقا بریزد بسا درسه	در بر لغ غم تو ز بس مایه سخت
خون شد دل جبرکیت و رعایا و لشکر تو	بندگستان زانف تر چشم ترن تو	بلغای کرده سپهر تو شون نکودی
قمان طره بای تو چون کلکت بخشید	کردن عشق بر رخ تو خطایغوری	کردند ترک بر لب چگون چشم من
خیل خیال تو چو تو مان بساوری	متعاجی غم تو ز داز اشک آل من	متعای سبغ بر ورق زر جعفری
کردم تکلمتشی لبست جان بوسه	سورغاشی میکند از راه کافری	تایشمشی که بنم جسم در مجادله

<p>زین قسم پیش وادرافاق کیمبری ای صاحبی که دست زیر لایح نگم تو تسخیر بر داری تو در مشیخه ناوروی بوشیر و خای تو آتش عطا دید برایست بال لبه پز ابو ایسه انگس که او سید و با سالی نگم تو در روم عدوی تو بند و دو پیبری موغات حضرت تو در ستاد این نما در تو می بخشش تو ایان تو انگری برگزینده اند درین اصطلاح شعر زینان خدیجه در زهری و بگری و نطق تو پس از دینک سهر پیشی کند</p>	<p>بلکان الخ شیخی قان اعظم الکنت ترک و مقل و تازی و رومی بر دانا سقا و لان عقل تو در راه مملات با در بیان بکانه زترین شری هر کو خنای تو او را لاشی کند و فاکن میر جنت که در شاه انگری پور بهار غایب در کاه دولتت یا و شس مگر بجا خط غلط در آوی یا زخمی کند چو کنی بر نیست مرا خردی و دافیتی و بندار و نصیر تا نیست که مملات بیاسایی پز پاینده با و ذات تو در فضل انگری</p>	<p>دارد دره شیخی و راه بجا درمی ر تاق گشت با نعت با بشرق و غوب بستند دست نسته و جوارز شکری تو شیخی است تو در جسد فراغ تو بر سگینه از مدق او صرخ پیبری انتخابی سیاست از قچی جسل اشکت اشکبار و غم غمی خوری نوشد مگر سر خوت انعام نام تو در شعر با انطامی و قلم ان و انوری شکیده است و عرب و در کیم می تا نیست نگم مشیخه بدین کیمبری انا از خوان خان در کار دولت</p>
---	--	---

پدرتس ابا قان با دینا خراسان بود چن با قان و قاس بافت در خطه تبریز شهر اداکان امرام در غم احمد بن
 ابا لو خان اتفاق کردند و او را برکت نشانند و احمد خان پادشاهی شکو سیرت بود و ویل تمام اسلام و او را
 داشت و گویند مسلمانی بود اما از ایام صلوات اسلام خطاب میگردد و اجداد شیخا که بر سر خانان جلوس کرد و او
 عزیمت خراسان و از خون نمان از مشرم شد و از طوس در راه الدین و اقدوم کلانت بر دامن نمان بود و راهی بود
 نتوانست کردن و ان قلعه دو دروازو دارد و دیگر کوه و مگر محل است مثل بروی و در ان قلعه اشکرا انجور و دیگر است
 و از خون اجداد کما همیس نم آمد و عهد نواست و خان را شلفه است و عموست در کار آمد و آینهی در خون نمانید
 و خود کوچ کرد و بطرف عراق روانه شد و از خون خان را با جمیع خاصان خود سپرد که از عقب میآید و از شکو بویگان
 مقدم مردم بود با از خون خان خود بست و او را تمام داد و زانی مردم با از خون کجیت شدند و اشکرا ستر پایوه
 بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بر کمان رسید خبر از خونان پیش بود و منظر شد
 و تحویل خود را به شیرز سانسید و والده را همراه داشت بهر آنکه اشکرا ان از در کشته و خون پیوسته بود و او را کرد
 و او را در وان و سلطان لرغه با از خونان فرستادند و بنگر از خون خان بلان شد و سلطنت از ان به استقلال بدست
 از خون انقاد و انعام انکه تمس الدین کج صاحب دیوان بعد از ابا قان با سمد زان رجوع کرده و او را در حوالی اقباع
 تبریز سانسید و انشا کج و علم را و شعر او که در روز خان از خون خان بوده اند مشیخه عبدالعزیز بن عدی شیرازی
 حمد الله و از علم و شعر او خواهد سماندین تبریزی و ولانا غلام قطب الدین شیرازی و زیزی از تاج و قاسم

<p>باز می کرد پس خ کج رفت</p>	<p>در سه راه آه از ان بازی</p>	<p>زال و یار هسته از که بخت</p>
-------------------------------	--------------------------------	---------------------------------

عقبه

رفت در پرده قطب سیرازی | ذکر مولانا شب القادر زاینی از قرآن شیخ سعدی است که
 تارک بوده و همواره بعبادت روزگار گذرانیده و خوش گوشت و خوشای شیخ سعدی را قانع می کند و تا این حال
 اصفهان است در تقدیم الایام در حین بزرگواری و در وقت بخت و خوشی او و سرایان از میان نبرد و اصفهان است و پیشینه
 نیم در این حال می شود و نور زمانه و نه تا این درین روزگار بی نظیر است و این غزل از مولانا عیب القادر است
 ای که بی چشم تو چشم من می شود / بچشم چشمی از چشم تو نگو ترغیب
 چشم من بر آن چشم تو چشمی بر آن / با خیال چشم تو رفته و آن که خوش است
 چشم آن دارم که از چشم تو چشمی / زانکه چشم تو چشم است چشمه انوار
 چشم را خون بار کرد و چشمه ساز خود دید
 طبعت چهارم درین طبقه ذکر است فاضل طبعت
 و بعد ازین ذکر غزل بویا در وقت کرد و همیشه در بعضی موصدان و غارخان با وجود استعداد و حال از دنیا می عرفان
 در آنه بیرون آورد اندر اطمینان مذکره از روی کسناخی ذکر ایشان که در بای بوقت اندکی یک بیت است ای ای چشم
 ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس سره و در محبت ابراهیم العطار الشیخا بوری مرتبه ام
 عالی است و شمه بسیار و سخن او را تا این ابل سلوا گفته اند در شاعری و نظریات یکا نه بوده و در شوق
 و نیاز و سوختن از شمع نماند نظیر بجز عرفان و خواص در بیان آیتان است شاعری شود او نیست بلکه سخن او
 وارد است عیب است و این نظریات را به خوب کردن خوب است اصل شیخ از فریه که گشت به این اعمال فضا بود
 شیخ محمد از یافت گویند سه چهارده سال عمر داشت و او در روزگار سلطان خجری ملک شاه بوده
 در شعبان المعظم سال هجرت و نه سال در شهر نیشابور بود و در شهر نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور
 سال شهر نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور
 ابل نظریات را من بعد نود و پنج کرد و در چشمه حال به تمامه رسید و نثر وی و مناقف شد و نثری
 در باب زلزله که در نیشابور بود و بحرات واقع شد می بود **بیت** اندر آن زمان زلزله نازل گشت
 بد با قصد و اندر آنکه شد شهر نیشابور | و آن زلزله بار دوم ششصد و نماند | و آن زلزله بار سوم ششصد و نماند
 اما سبب توبه شیخ آن بود که او در شهر نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور و نیشابور
 طریق ابطاری شمول بود و دکاتی راسته و شقی چنانکه مردم را از کسای آن دکان چشم منور و دماغ مطهر شد
 شیخ روزی خوابید و چشم بصدور دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک ایستادند که سینه ناکه دیوانه بلکه در وقت
 فرزند بد دکان رسید و نیز در دکان نگاه کرد بلکه آب چشم کرد و آهی کرد شیخ در ویش را گفت ای
 خیر می نخری من است که زود در کفری در ویش گفت شیخ من سببا روم و یک نوزده دارم اما خوابه بر خیزد نماند
 خود را در وقت حیل صیبت **بیت** من زود ازین بازار ایستادم که گذشت تو تبه به اشغال و اعمال خود کن و از
 روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر در گشت دل او از شکل بوی مسان زور دنیا چه مزاج کاغذ

سرد شد و گان تاراج داد و از بازار دنیا نیز از شد بازاری بود بازاری شد در بند بود و سودا در بندش کرد که این سودا در بند
 طلاق است و مجرب با زمانه و مطراق العقبه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعه شیخ اشعری العارف رکن الدین افغان
 قدس سره که در آن روز کار عارف و محقق بود بدست شیخ نوبه کرد و بجا هدایت و معاملات مشغول شد و چند سال در خدمت
 او و ایشان شیخ بود بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام فرستاد پس مردان حق را در یافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال
 بجمع نمودن حکایات صدوقیه و مشایخ بودی و دیگران را از اهل طریق این ماده جمع شده بود بر روز و حکایات و اشارات و حقایق
 و در قایم کسی مثل شیخ عطار صاحب و قوف شده در نهایت بحری بوده آخر خدمت او مصروف بر فنی خاطر در کوشش شده
 و در بروی غیرت به هزاران ایگار اصرار در خلوت سراسر ای جلوه ساز بود و در شبستان او و عروسان حقایق بود قایم محرم را
 شاعران از آن شهر تر است که درین کتاب شرح توان داد و در روز و اشارات او از آن عالی که شمه و جبر کتاب شرح
 توان داد و نکایت آورده اند که چون شیخ در گذشت آن ابن پسر قاضی القضاة و یکی بن ساعد که بزرگ نیشابور بود و فرمان
 یافت مردم صلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن گشتند قاضی کی قبول نکرد و گفت که پسر من روانها شد که در زیر پای
 پیران افغان کوی باشد و فرزند او را اجافی دیگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید که بر سر در خانه نو شیخ عطار است ای
 و اقطاب و در حال آنکه جمعند و صد هزاران مشاغل نور در نشان و نجوم غایت از فوق است ایشان مجموع ایگار بر سر
 قبر شیخ بجزمت تمام مرتب اند قاضی و اصحاب شرمند بلکه مجلس نارفته باز گشت فرزندش را دید که بیان و بزاری
 زاری گفت ای چه تقصیر کردی و مرا از بکت قلم در حال آنکه محروم کردی ای سیدی زود در باب که پشت من افتد ام بر
 است و مرقدین در قدم عطار قاضی سباج بعد از شیخ ایفر با شیخ آمد و با التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن
 ساختند و از آن بجزمت تو بگرد و از مریدان و متقدمان شیخ شده و بر قبر شیخ عمارت ساختند و قبر شیخ در بیرون شهر
 شاد شاخ در محلی که و سوم است بشمار از ارکان و عمارت آن را و نه مختصر و ویران بود اما چون همواره برای صواب نهای
 و خاطر مشکل کشای ابر حیل خیر فاضل

اسعدین دولت و دولت بر و گرفته نظام امین ملت و ملت بر و گرفته قرار

نظام محی و اله و علی شیره عز نصره بان نامه تعمیر بنام و صد دست و احیا ملت نیت ایگار بر قاضی غیر نماید بر سر و ضمه شیخ
 عطار که لمجا زوار است غایبی ساخته که در و کشای پر نور تر از روضه رضوان و در فرج بخشی جان فرای تر از مرغزار جنان
 و در آن بل زمان در حسین این عدل خیرات و مر از میرات دایما بدین جهت است

و زمین چو در کتری گلین علیهم السلام حقه تالی بوفیق رفیق و سعادت عشق این در بای تحقیق بحر تصدیق کنا و با نسی و

عتره و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب فتوی چهل هزار بیت باشد از جمله دوازده هزار رباعی گفته و ابکتب حضرت
 تذکره و الاولیاء نوشته و رسائل دیگر شیخ منور است مثل خوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است هجده
 اسرار نامه الهی نامه نصیبت نامه جوهر اناس و نصیبت نامه سطق الطیر طیب نامه حب نامه گل و بر مرز سیه نامه شتران
 مختار نامه مشاهیر نامه و از و کتاب نظم است و بیکصد چهل رساله نظم کرده و پر داخته اما شیخ دیگر سز و ک و مجولست و قصاید
 و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب فتوی صد هزار بیت مشهور است زهی بحری که از مسج آن در معانی بدل

از کمالی فقه و جته تبرک و کرم از قضا بد شیخ چند بیت نوشته میشود بیت	ای روی در هفت هزار آمده
خلق بدین خلسم گرفتار آمده	بیت شکر گفته این همه در بار آمده

و در توحید و قضا بد بیات عزادار و که بعضی از آن کار از شرح نوشته اند و سید عزالدین علی زکریا علیه السلام بموارد قضا بد شیخ را شرح گفته و این قصیده را که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی را است

سبحان ذالقی که صفاتش ز کسب بریا	بر غایت عجز نمی کند عقل استیا	گر صد هزار سال همه مخلوق کجایات
فکرش کنند و صفت عزت خدا	آخر به عجز معترف تکاس آله	دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما به
انجا که بحر اقتدایست موج زین	شاید که شعبی بگفت قصه اشنا	و اینی که کوشش حیرت در بار داشت
ز نور در سبوی نواجین کند او را	در جنب نور ذات بود نظمتی کنار	البدن فی الطبیعه و الشمس فی النبی

و در آخر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنا بر معنی است دادی در شیوه رباعی بیان نمودیم این رباعی در نهایت تعالی گفته

هر چیز که آن برای ما خواهد بود	آن چیز همی بلای ما خواهد بود	چون فقره در دست می ما خواهد بود
جمیعت ما قسای ما خواهد بود	و سر می بودم پریده از عالم راز	تا بگویم برم ز شیب صید می افزاید
این هیچ کسی نیافته محرم راز	زان در که در آدم برون ز کف بازان	اما شیخ در قدرت پیکر خان بدست

مغول امیر شد و دلیل نام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که ظو علی روح مبارکش از زندان قفس بدن طول شد و سبب است که بشکرستان حاصل رسد تجلیل قتل خود مینماید گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی در کفایت این پیر را کمش که خوبنار او هزار درم بدیم مغول ترک قتل شیخ کرد و شیخ گفت مغروش که بهترین بندهم خرید شخصی در کفایت این پیر را کمش که خوبنار او یک توبره گناه است بدیم شیخ گفت افزوش که بهتر ازین نمی ازدم شیخ تربت شهادت نوش کرد و بدرجه سعادت رسید و کان ذلک فی عاشبه جمادی الثانی سنه سبع و عشرين و ستایه و یعنی سنه اثنی و ثلاثین و ستایه و بعضی سنه ست و ستایه نوشته اند اما شیخ عطا خرقه تبرک از دست سلطان العارفين عبد الدین بغدادی وارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکن که تولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ ابراهیم بن یحیی عطار که کنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نام در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام ضیاء بوده هر چند به پنجاه شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی بگویند که حیدر یا آن بنظم را شیخ بسته اند و آن اتفاقاً و غلطاً است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب و مطلق محققان حقه حیدرند مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند که در چهل سال عمر داشتند و از ترا و خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از مادری متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و ثمانین و ستایه رحلت کرده و در زاوه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستایه نیز نوشته اند و در کتابت العارفين مولانا جمال الدین زوی ربه و هو محمد بن محمد بن الحسن البلیجی البکری قدس سوره العزیزه پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک و مخرن اسرار الهی و خاطر فیاض او مبعط النوار ناقصی بوده و بعضی

جمال الدین

و مشرب او شکان بودی طلب را بر اهل عرفان سیراب ساخته سیرت و ذوق او سرشتگان تبه بهالت را
 سر حد ایقان با بری نموده در کتبش عالم ربانی و در مراتب توحید و کشف با کشف صافی ز موز او اشارات
 غامضه عریب را بشیوه سخن گسری بیان کرده و طریق حین یقین را براهی و طریقه علم الیقین بعبیان رسانیده عیث
 مع جوت براوج زدن کج زمار از سر [لوله منظوم بر ساحت کمال از سر] زبان قلم از کج خیال او عجز و قافیه
 و در همه تبه بهاستوده و نزد بوی طایفه قبول بوده و در روز کمال سلطنت از کج زمار زینت به خفته و غلظتی تمام
 یافته و با وجود عظم ظاهری در تصوف سخن گفته و اهل بیخ او را عظیم گفته و به کجاد و خطا گسری در پستی تیراوارن ساسا
 و حامی مجلس عظیم منقده شدی سلطان محمد پرو و بعد از او مولانا برفه است مولانا بهاء الدین سلطان
 ریجیه اصحاب و اهل خیال را به او بر داشته و از بیخ سیرت و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر
 به بیخ و بجا در نیاید از اصحاب و سلطان و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند
 سفر پیشا نور سینه بیخ فرید الدین غطاره بیان مولانا بهاء الدین آمد و در این وقت ولادت جناب الدین گو و کت بود شیخ
 عطار که با سراسر نامه با سید بهاء الدین جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین گفت زود یا شد که این پسر استس در
 سوختگان عالم زنده و از پیشا بو غریبیت میت الله اخراج نمودند و بهر شهره و لایست که مولانا بهاء الدین سید قدیم
 او را اکابر عزیز و محترم داشتند می از او اتفاقا در نوم ظاهر می و باطنی نمودند و بی از سفر می ز غریبیت با شاک
 و زیارت سینه و نظیره از او مفرود و بعد از زینت سال بسیار حسنه بطرف روم افتاد و در آنجا مولانا جلال الدین در پیشش
 سید بهاء الدین آمدی بوده اند و سید بهاء الدین بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز به مولانا بهاء الدین صاحب بود
 و در شام کوی رحمت از کوی اتفاق نمود و در وقت رحیل به انار او سیرت کرد و گفته که شاک کار شام در روم خواهد بود و
 در روز به دولت سلطان محمد الدین صاحب است بهشت با زنده اهل و بهای است با نقد و موی و شدند به سید غلام الدین
 نیز با اقربا و فرزندان را دست نکند به بهشت از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین توفیق جنست یا کرده بود غلط و غلط و غلط
 بودی و سلطان محمد الدین او را در انعام حق مولانا تقییم رسانید و مولانا احترامی زیاد الوصف دست داد
 چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پدید و جاف خود نوشته این بیات مذکور است | چون بچسای و آمد بروم رسید
 حرمست از زینت پار روم بدید | شد بر پیشش علاء دین سلطان | نه بهین شاه جمله ایشان به
 و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افتاد و نسبت قدیم به بیوتانی علماء روم که کذا است و در شهر زنده احدی
 و شایع و شمایه بجا رحمت حق شحال کرد و بطریق اش و وصیت مولانا جلال الدین پیشوا می اصحاب و جانشین پر
 شد و سلطان محمد الدین با سید گوید | چون بچسای و آمد زمان حیات | سیر آورد در دره سنغات
 جهان بجا بخش خوشترن بسپرد | رشت ازین گشته در بیرون بود | هیچکس در جهان نداد نشان
 که بیرون شد جنان زنده از نشان | چون بنائین جهان طلال آورد | دولتش روی در جلال آورد
 و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین با حاشی پدید و جاف که چهار ص با طالب علم بکس مولانا صاحب

شدند و سلطان روم را اعتقاد عظیم و طبع در حق مولانا بود و از شمار این حال در طلب و او را که مولانا شده از عالم
فنا بر حضور بی منی یافت و خواست که بواسطه صورت خود را از قیام و دست بسجده منعی و سانه چند صاحب حال
در روم مولانا در وقت مثل شیخ الیهوخ صلیح الدین زکوبه قدس سره العزیز که خدای او بین و اسطوخ بختیادیا این
ابو نجیب سرودی سپرد و حاجی ترا که از ابدال داد و داده بود و در آن وقت دست ارادت در دامن شیخ ابرار فخرین خلیف
حسام الدین بیکو و بیدار است و در آن وقت

ای عسیر و ای کنی حسام الدین	این سیم افتر که سنت است بار
سالها با ایست تا خون شیر شد	و بعد از مدتی شکستش از دین بربری شد

سره العزیز سرود و مولانا بسجده در حال شناسیدن الدین گفت که او سپردن الدین داده که از ترا دکیا بزرگ برسد
که در این سالها عجز از این بوده و عوام عجز الدین از زمین آبا و جد و تبرانموده و در آن سال ملاصدرا را برونست و دست
اسلام و قواع و بلاد فاضله ظاهر ساخت شاه شمس الدین ابوالفتح عیاضی که در آن وقت در آن وقت در آن وقت
در تبریز بعلو و ادب مشغول بود و در کوه که از نماز است من او را در میان خواست که شرحی داشته اند که چشمه ای در آن
بدون غنچه و از زمان تبریز روزی آموخته و نزد وزیران طلبت و راست تا صاحب نظم سلسله الدین
آورده که شمس الدین را که بگویند که فرزند خوانده علاء الدین که موسوم است بنور سلیمان غلام است و او سپردن است
در شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از حراسان است از ولایت بارز و پدر او بواسطه نجاسته تبریز است و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بندد میگوید که از هر کجا پیش کار مخرج دارد نه صورت ذوق در استغنائی عالم اروج
است نه در قول اجساد قیمت | آنکس که زنده است شمایست | و اندک استماع ما کجانی است

انفقه شمس الدین علوم ظاهر ظاهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت اصفی داشت تا آن که تبریز و مرید شیخ اشوخ
انوار رکن الدین رحمه الله علیه شد و در معرفت ریاضت و سلوک کام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد
و انعامی زیاد و از وصف دست داد اما نسبت به شیخ رکن الدین و شیخ ابوالفتح السلام ضیاء الدین ابو نجیب سرودی که
سره العزیز سرود و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابوبکر سلج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالفتح سلج کانی
و شیخ ابوالفتح مرید شیخ ابوعثمان مغربی و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی مرید سید اولی افند
ابوالفتح مرید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن فلس سفلی و شیخ سری مرید شیخ ابوحنوفه
معروف کرخ است و از شیخ معروف و شوق است سلسله امام علی بن موسی الرضا علیه السلام برسد و از پدر پسر
ناقصه است طغی و غمی دیگر معروف مرید ابی سیدان داد و دلالی است و شیخ داود مرید حبیب عمیست و سبب
عجمی مرید حسن بصری است و سر بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است | چون جوی کشته و ولایت رسید

این سلسله حضرت انعامیت برسد | رضوان الله علیه بمعبود آمد به سبب سخن شمس تبریزی روزی شیخ کن الدین
شمس با کف دست ترا می برداشت و در و م سوخته ایست آتش در وی می آید و شمس با بشارت سپرد وی بوم نهاد و
در شهر خمین دید که مولانا بر سر نشسته و جمعی بالای در کاس او روان اند و به نجایه میر و شمس الدین از وی فرست

مطلوب را دریافت بلکه محبوب در جلو مولانا روان شد و سوالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دستن علم چیست
 مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت است گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت و رای این چیست
 شمس گفت علم آنست که معلوم بسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند **علم کز تو ترا به نستاند به**
چهل از ان علم به بود بسیار مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش برک افتاد و از تکرار و درس و افادها
 ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصره رفتی و نشود و غوغا از مولانا
 برآمد که سر و پا برهنه مبدعی آمد و مولانا را از راه برد و همواره تشویق زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب
 تبریز حرکت و مولانا را سوز اشتیاق آن قلب دایره محبت درون شعله زد و بی طاقت شده بطرف تبریز
 آمد و باز شمس را همراه بر دم برد و مدتی دیگر در کار صحبت او گذرانید باز میدان و اصحاب مولانا بمعاذات
 شمس الدین مشغول شدند ضرورتا این نوبت غزلیت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آن روزی
 او مولانا میخواست و قوالان را سیفر مودتا سرود عاشقانه میخواند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر
 غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا نشونی بود چون غرق بحر
 محبت شدی دست در آن ستون زد و دیگر رخ آمدی و اشک میخواندی و مردم آن اشعار گوش میدادند و حالات
 مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد هر کس را ذوق و دستن حالات مولانا باشد رجوع بر سال اول
 نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان شمس الدین مولانا سی هزار بیت است و شنوی
 چهل و هشت هزار بیت گفته اند بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

انانکه لبر در طلب کعبه دویدند	ارستان کی خانه اعلامی کرم	پون تا شربت الامر قتمو رسیدند
اندر وسط وادی بی فرع بدیدند	بسیار بختند خدا را و ندیدند	رفتند در و تا که بدیدند خندارا
پون شکفت خانه شدند از مستی	کی خانه پرستان چه پرستید کل سنگت	تا که خطابی هم از آنجا نشویدند
ان خانه پرستید که خاصان طلبیدند	در خانه نشستند و بیابان بزمیدند	نوشوقت کسانی که چو شمس سخن تبریز
ان خانه دل خانه حق و حسد مطلق	و بنده المشنوی المولوی فی سمرقند الراجح	خوشوقت کسانی که در آنجا نخریدند
خود عزیز می در جهان چون شمس نیست	شمس در خارج اگر چه هست فرد	شمس جان باقیست و او را نیست
مثل او هم نیست موان تصور کرد	تا در آید در تصور مثل او	در تصور ذات او ز آنچه گوید
من چه گویم یکت رکم بسیار نیست	شمس جان که خارج آمد در اثر	شرح آن یاری که او را یار نیست
نبودش در ذهن و در خارج نظیر	فارغان بی حاکم و محکوم کس	میرسد ارواح هر شب مقوس
رفته در صحرای چون جان فشان	جان همه روز از لکه کوب خیال	روحشان آسوده و ابدانشان
از زبان و سود و از خوف زوال	نبوی است آن راه سفر	نه صفائی ماندش نه لطف و غر
جانها بسته اند آب و گل	در هوای مهر او رخشان شوند	چون رهند از آب و گل ناشادول
همچو قرعین بدر بی نقصان شوند		

روح صافی بسته بدان شده
می بگوید رستن از نادانی است
ان بزرگان این بگفتند از کزاف
جده روح مطلق است و نه نشان
ظل روح از شر شیطان باز کن
زانکه با دیو لعین همیشه با
سحر علمی در نمی چسبان شده
انقباب و عقد و مجلس مهیت حیف
جای روح پاک علمیتین بود
هر که بی جانست از دانش تهیت

اب صافی در کلی چنان شده
روح صافی گرفتار بسته است
چشم پاکان روشن افتادست و چو
زیر و بالا پیش و پس و صفت
بعد از انش با ملک است از کن
روح اتو حید الله چون سرست
در سه کرتن عالمی چنان شده
هر که را باشد مثل گلشن وطن
گرم باشد کش وطن سر کین بود
جان اول منظر در گاه شد

مرغ کواند قفس زندانی است
انبیا شان بر بر و شایسته است
گفتشان و نقششان و نقششان
بی جهتا و صف جان روشن
تا تو تار یک و طول و سینه
غیر ظاهرا دست و پای دیگر است
جان بی کیفی شده مجوس کیف
کی خوردا و باده اندر کون
خود جان جان سر اسر که هست
جان جان خود منظر الله شد

روح صافی در کلی چنان شده
روح صافی گرفتار بسته است
چشم پاکان روشن افتادست و چو
زیر و بالا پیش و پس و صفت
بعد از انش با ملک است از کن
روح اتو حید الله چون سرست
در سه کرتن عالمی چنان شده
هر که را باشد مثل گلشن وطن
گرم باشد کش وطن سر کین بود
جان اول منظر در گاه شد

روح صافی در کلی چنان شده
روح صافی گرفتار بسته است
چشم پاکان روشن افتادست و چو
زیر و بالا پیش و پس و صفت
بعد از انش با ملک است از کن
روح اتو حید الله چون سرست
در سه کرتن عالمی چنان شده
هر که را باشد مثل گلشن وطن
گرم باشد کش وطن سر کین بود
جان اول منظر در گاه شد

روح صافی در کلی چنان شده
روح صافی گرفتار بسته است
چشم پاکان روشن افتادست و چو
زیر و بالا پیش و پس و صفت
بعد از انش با ملک است از کن
روح اتو حید الله چون سرست
در سه کرتن عالمی چنان شده
هر که را باشد مثل گلشن وطن
گرم باشد کش وطن سر کین بود
جان اول منظر در گاه شد

وفات مولانا در شهر قوینه روم بوده در شهر اشته و مرقش در قوینه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بود
و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولد نامه بدو مشهور است و درین روزگار صوفی
و خانقاه مولانا در جبال علی اردو مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام مغر و تیار و فرش در روشنائی مرتب است
و بسیار وفات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قوینه است و وفات شاه شمس الدین بعد
رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده و گوییند و افاده کرده مردم قوینه آنخان را تصور کردند که بر سر
شمس الدین است و سن الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت
تا این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لا شکت
این قول اعتماد را نشاید نمیت **سیر عارف بجز از دیده عارف نشناخت** **شمس تبریز کن فم که مولانا گوید است**
انا سلطان غلام الدین که عقیقت و از انزاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملک شاه روم را سخر کرد و برادر خود
سلیمان اشاد را با سلطنت و بر سرشاد و از عهده ملک شاه تار و ناکار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بود و است
و غلام الدین پادشاه با عدل و داد و محبت علما بود و در حد و بلاد کرد و شهری بنا کرده بر صفت رومیته و از قیام
مثل او سلطنتی بهر هیچ پادشاهی را جز نشده و در شهر اشته ازین دار فانیست بهر بقا کشید و جنم الله علیه و آله
و کرامت المشکله **مصالح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه و لقب شیخ مصالح الدین است**
در قلم و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم مستفقانه صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال
بسیاحت مشغول بوده و تمام راج مسکن را مسافراست و سی سال دیگر بر تبتی ده طاعت نیت شده است و راه و در
مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار انانیت سعدین زنگی بود و گویند در شیخ
ملازم انانیت بوده و وجه تخلص سعدی بدان چته است و دیوان شیخ را نمک این شعر گفته اند و را بنده احوال در در سنه

نظامینه بنیاد در حلقه اسرار شیخ الشیوخ العارف ابو الفتح ابن باخوزی تحصیل مشغول بوده و بعد از آن عظیم باطن و بطن و کشف مشغول
 گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر غریبت حج نمود و بعد از آن که نید چهار نوبت
 حج کرده و بیشتر یاده و غیره و مجاهد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و در این باب در بوستان گوید قیمت

در اقصای عالم کشته است | سیر روم ایام با هر سکه | تمتع زهر کوشه یا قسم ۴۴۰

زهر خرمی خوشه یا قسم | حکایت کند که شیخ در آخر حال زاویه در بیرون شهر ختمتیار کرد و از زاویه

خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت استخوان اشقی سلاطین و بزرگان و صلیحی زیارت شیخ فرستندی
 و طهارت و لذت بدیده شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه ختمت کردی و هر چه باقی ماندی در زینتی کردی و آن زینت را
 از وزن بالا خانه آویختی و در روزی که شیخ را از زیر بالا خانه شیخ بودی نیز مگشتان کر سنه ان کلیجه و حلوا و بر اینها را
 بتکلف بکار بردندی گویند که شخصی جامه نیز مگشتان پوشیده خواسته است با متجان آن فرره را ایضا سازد چون دست
 زینت را در کرد و نفس در مو نشکست شد فریاد بر آورد که ای شیخ بفرماید که اگر میم کنی مشیت شب که
 و ضرب نماز و آیه است که او اگر غارت کرد و زدی کند و سلاح و دل سختت که که بی زحمی بنامه در آمدی و در حال
 و عا کرده و آن سیاه و اجعت یافت یافت و آن فرقه لغت بد و بخش حکایت آوردند که عابدی از ضلعی
 شیراز خواب دید که در عرض جوش و خروش پیدا شد و جمعی از انبیا آن زمانه می شنیدند و این نیک استماع کرد این
 بیت می گفتند که این بعد از شیرازی با شیخ و تحلیل حیاله جامع غایب ساد است آن تا بیدار شد فی الحال بدزدی
 شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمره میکند و اولی و اولی در دو این بیت می شنیدند و می شنیدند این مطلع آن نقل است

برکت در شان سیر و لطف بوشیار | هر وقتی در فریبت مرغت کردی | عابدی در قدیم شیخ اقا و شیخ در حال

سالم کرد و اندک و اشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بود و همواره با استعداد صحبت
 داشتی و با وجود اسراف حال اهل عقل اختلاط کردی و شایسته و بذل افنی چنانچه آورده اند که خواجه جام الدین تبریزی
 که مرقدش در نیشابور بود و صاحب جام و متمول بود و در سفر شیخ را دید و در وقت روزی شیخ را تبریز بکام رفت خواجه
 بنام اطمینی نام و بنام بود شیخ جامی آب بر سر خواجه جام ریخت خواجه پرسید که در ویش از کجا است شیخ گفت از شیراز نهادم
 گفت غیب جلال است که شیرازی در شیراز است است شیخ قسمی کرد که این صورت غلاف شهر است که تبریزی
 در شیراز از کجی شیر است خواجه جام بهم برآمد و شیخ از جام میروان آمده بگوشه نشست و جوانی صاحب جمال چنانکه است
 خواجه جامی نزد خواجه جام میان شیخ و آن جوان حاضر بود درین حالت از شیخ سدی پرسید که شما جام در
 شیراز می خوانند شیخ گفت بنی شرفی غنیمت دارد وقت هیچ یاد داری گفت کت عیت یاد دارم قیمت

و میان من و او در حجاب است جام | وقت است تا این پردیو نکنیم | خواجه جام را بهشت تباها ناز که این مرد

عادت سکنش را که او شیخ سدی بنی شیخ سدی است خواجه جام در قدیم شیخ اقا و عذر خواست و شیخ را بخانه
 برو و نسبیافت و تکلمهای لطیف نمود و صحبتی خوب پیدا شد و خواجه بیشتر از غریبت شیخ را جواب میگوید

چون خرقیات و قصاید سعدی بقایای لطیف است واجب بود زیاد و از دستور درین تذکره نوشتن در حقیقت
و شکر ماری تعالی این قصیده شیخ است
ان صانعی لطیف که بر فرش کایان
خورشید و ماه و آنچیز لیل نهار کرد
آثار رحمتی که تجمیع آن سر بسر گرفت
و رقطه دانه و در شا سوار کرد
اجزاء خاک سیره بتایه نقاب
شاخ برهنه پیرین نوجب ر کرد
شکر که ام فضل بجای آورد کسی
از حمایت کرم که کف آن شکار کرد
ای قطره منی سر بیچارگی بر بند
فرد و سبک مردم پر سبک کار کرد
هر که عمل نکند و عنایت امید داشت
جانی نیست نیست بیا بدار کرد
چند استخوان که باون و زان و فک
عادل برقت و نام گو یاد کار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی تو حج نیست
کان تکیه باد بود که بر ست عا زد
بیچاره آدمی چه تواند سعی و جهد
بد بخت و نیات بخت و کرامت تو کرد
نقش نیکین خاتم دولت بنام نایت
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد
یا رسب از آنچه صلاح آید اگر نگیری
یا نکویم که تو خود واقف اسرار میری
خالق خلق و فروزنده مشکوه نجومی
چاره درویشی و فقر است کمالی
عاشق انجام عشق میدهد

فصل حش ایراکه تواند شمار کرد
چندین هزار صورت ایوان بکار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
و احوال منستی که خاکت زیر بار کرد
مسار که بسار منطبق زمین بدست
بستان توده و چمن و لاله زار کرد
توحید کوی او نه بنی او نه دوس
حیران میانه بر آید درین افکار کرد
بخشنده که سابقه فضل و رحمتش
کالیس را غرور و منی خاکسار کرد
نابوده بیخ کج میستد نشود
دانه کشت ابد و دخل اشکار کرد
دارا قدر خانه جاوید بود نیست
خورش و پیمان کوفت که خالش قبا
نار و ن زردین بر آمد و دیار و نما
بیچاره آنکه بر همه هیچ خسته چار کرد
این کوی دولتت که بیرون نبرد
چون هر چه بود دست قصدا آید کرد
سعدی چون بر نفس که بر آید در بحر
در کوشش انضیحت وی کوشا کرد
شاید که التماس کنی خدمت قبول
بجز او ندی و لطفت که نظر از کبریا
بر همه مخلوق جهان مستعد مرگ و قاست
رازق رزق و بر رازق خورشید نری
مقلوب درون جانشه ناز
در اول بنی کنند آغاز

یک گیت آنکه شکر ماری از هزار کرد
بجز آفریده برو درختان و آدمی
و اسباب راحتی که بتالی شمار کرد
در چوب خشک میوه و در فی شکر نماند
با فرش خاک بر سر آب استوار کرد
ابر آب در هیچ درختان نشسته را
هر طبعی که زمزمه بر شاخسار کرد
لال است در دامن بلاغیت این نظمت
مارا کجین خامت امیدوار کرد
پر نیز کار با شش که داد را آسنا
مرد آن گرفت جان براد که کار کرد
دشیا که جسر آخرش خواند معطلی
این جای رفعت نباید فرار کرد
ظالم نماند و قاعده زشت او ماند
بازی کبک بود که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستحسان کنیم
آلا کسی که در از شش بخت یار کرد
او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید
چون حج در بسط زمین آتشا کرد
بالا گرفت خلعت و الا اسب داشت
سعدی که شکر لغت پرورد کار کرد
در دینان تو گویم که حسد او ندیدی
تو لی ان حتی توانا که فردی و نیری
سعدیا ملک ملکست قوی و توفیق
چه خبر دارد از شبان دراز
جود کردم که دل با بس ندیم

چه توان کرد با دود دیده باز	بجهت راز بلای سیر نظر	که چو رفت از کمان سیاه باز
مگر از شوی تذر وان بود	که فرود خستند دیده باز	مختب در قفای زندان است
غافل از صد فیان شاد باز	پارسانی که خر عشق چشید	خانه کو با معاشد ان پرداز
هر که با کل استثنائی بود	بیج طبعی نثار دین گستان	بیج مطرب نیار دین آواز
هر مستاعی ز سعدنی نسرود	شکر از مصر و سعدی از شیراز	شیخ کتاب گستان و بوستان

و لطایف و ظرایف بسیار است بر چندان دو کتاب حکمت تمام دارد چندیست از بوستان و لطیفه چند از کتبات
 لایق نمود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان

شدی سنگت در دست بادل سیم	سپندار کین قول معقول نیست	چو راضی شدی سیم و سنگت کیمیت
خبر ده بر رهش سلطان پرست	که سلطان ز درویش مسکین برست	که دارا کند یک دم سیم سیر
فریدون ملک تخریب سب	نکته بی ملک دولت خطا	که ابا د شاه است و نامش که است
که ای که بر خاطرش بند نیست	باز پادشاهی که خرسند نیست	ولم شستیم دم که یکت روز درو بله
سخن گفت با غایب است کانه	که من قنبر فرماندهی داشتم	بسر بر کلاه شاهی داشتم
سپهرم بد کرد و بخت اتفاق	گر فتم بیازوی دولت عراق	طبع کرده بودم که کرمان خرم

من کتاب گستان حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیمیت
 و بر بختی چیست گفت که خورد و نشست و بخت نگیرد و بخت حکمت مال دنیاوی کسی ده که دست گیرد و بخت
 ده که پای نگیرد فایده عمل سلطان بخت ظلم را کج برگیری با در ظلم گیری اما وفات شیخ در محروم شدی راز
 در روزگار نامت محمد شاه بن ناصر شاه بن سعد زکی بوده و عزیزی در تاریخ وفات آن شیخ بزرگوار سیکو دیده

شب ادینه بود و ماه شوال	تاریخ و سبب من اسال	همای روح پاک شیخ سعدی
بیشتر از غبار تن پر و بال	و تربت خج سعدی کنون	در شیراز جای روح بخش و حوض با صفاست

و طهارت بی نظیر اینجا است و مردم را بدان مرقد ارا دست آنگان شیراز حاکمان خیر و عادل بود و اندو اما نیک
 ابو بکر بن محمد بن کی مروی بن سیکو سیر و عادل بوده است در شیراز ارا لشعای نظری بنا کرده مساجد و
 رباط و باقی غیر بسیار بنا فرموده در شهر کسب و بیع و ستیان و سنایه بکار حرمست حق پیوست و بعد از وفات آنگان
 حسین ابی بکر که در کرم و فتنیدت یگانه بود بدو روز که سکه و خطبه با نقاب مبارکش مزین شده بود بکار حرمست حق
 پیوست و عزیزی این با عی می گوید

هر که در کت بست مار انگشاد	ای چرخ جفا پیشه عالی بنیاد	هر که در کت بست مار انگشاد
هر جا که ولی دید که داعی دارد	داعی در کوش بر سران داغ نثار	او قاضی برضیای وی در نظام التوارج

می آورد که در روزگار ملک شاه بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در حدود سنه ۶۰۰ تمان و جمین و چمنایه سلغری بن ملک شاه
 مذکور بود که دو فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و باهوش بود سجد سلغری در شیراز و بنا کرده تار و کجا

غازان خان فارس در تصرف انا بکان سفیری بود و ایشان وانی سناطین سلجوقیه بوده اند اما بکارم استداق انوی
 شیخانی سیرت نیکبانی از منبذان و زکار بود و اند و سلطنت انا بکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری
 بوده و در زکار غازان خان سلطنت فارس از انا بکان شغل بساطین منقول شد و ذکر شیخ المعارف
 او صدالدين مراعه دره مرد موثق و عارف و کرم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت
 ظاهری هیچ نمی داشت بر بر شیخ اشعری او صدالدين کرماتی بوده از کار او این است و مرید شیخ الاسلام و اولادین
 شهاب الدین ابی حفص غم السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفند تمام قرآن را ختم کرده و در سنه کون مقام عالی
 داشته ظیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست

وصف الدین

عمر سیت که راه میروی منزل کو
 آن چند زنی راه لاف زده و عطا
 و شیخ او صدالدين کرماتی را باقیات می گفته انا او صدی رباعی بر سر کف خصل است کتاب جام جمهر را اولظم کرده
 و ترجیح او در میان موحدان نهی عظیم دارد ایوان او صدی او هزار بیت باشد و سخن را موحدان میگوید و در آن
 باسم خواج ضسیا الدین یوسف بن خواجہ اصیل الدین بن ملک الحکما خواجہ الدین طوسی جمیع الله گفته بسیار ناک

و لطیف فرسوده و این قصیده او را	من خرج کرد در دو کواکب صفت
بان ای حکیم هر چه بر سرم جواب کی	تا مشکاف شو که درین او چه کار
این اختلاف عنقریب و این احتمال هر	در عین کار خانه سفت و چهار صفت
در یک کس بجاست نه و نشاید	در کت بخان توانست کج و نام صفت
خرد او تیر و مهر و تون و تیب صفت	نیز یکی و راه یکی و روش یکی
رومی رخاں سورشا اعمال صافا	کرد و جو و این تن زنگی شاعر صفت
پروردنی شکر و کردن شکار صفت	این روز روشن و شب تاریک صفت
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که	وین آدمی بدین نسب و اعتبار صفت
چندین هزار سپیکر ناپا و بار صفت	کوشش ملوک از ملین الملک چون پیر صفت
ای نقش بند صورت و معنی بگو که تا	زین نقشها را دست صورت بچکار صفت
نادیده این قدر که مبین بسیار صفت	با هزار گونه مباح است می کنی
از روز آمدن نو اگر واقعی بعلم	در روز رفتن این فرغ و زین صفت
از حال خیر که درون حصار صفت	با او صدی زرش اوزخ عن بلوی
چون بود او بدی زمین فست بر کنگ	چون غیر حق ماند بو خاک صفت
بر کل از غمبگندی بسته	کرده از مشک بندگی بسته
زانکه بر شاخ بلندی بسته	تا بستی با بسب زای سپر

وصف الدین
 این رباعی
 در کت بخان توانست کج و نام صفت
 در روز روشن و شب تاریک صفت
 وین آدمی بدین نسب و اعتبار صفت
 کوشش ملوک از ملین الملک چون پیر صفت
 زین نقشها را دست صورت بچکار صفت
 با هزار گونه مباح است می کنی
 در روز رفتن این فرغ و زین صفت
 با او صدی زرش اوزخ عن بلوی
 چون غیر حق ماند بو خاک صفت
 کرده از مشک بندگی بسته
 تا بستی با بسب زای سپر

و این غمبگانی هم او راست
 میوه و صلت با کت برسد
 بر دلم گو به سندی بسته

عاشقانی را که در و ام تواند بود | چند را کشتی و چندی بستند | او حدیثی کی پسندی بعد ازین بود

زانکه در این پسندی بستند | حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در صفهان نوشته در قریب
 یکماه بسیار رسد و او مستعدان روز کار از آن کتاب برداشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را به بیای بسیار خرید
 و فروخت میکردند و آن کتاب در میان سده حدان بسیار مکرم بود و درین روز کاران نسخه ستر و گسست و بختی
 آن نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه است و یک بیت از آن نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آنرا در کار کاتبان

او حدیثی شصت سال سخن آید | کاشی روی نیک بختی دید | و ظهور شیخ اوحدی در روز کار از خون

خان بوده و وفات او در صفهان احمد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در ظهور سینه سبع و شصین و ستایه
 و در حدیث اوحدی در صفهان است و اهل صفهان اعتقاد می بدان مراد دارند و غازان خان پسر
 ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت مطننت نشست
 و جهان را بر نیور جدا بسیار است و حقیقتی او را بنور اسلام آورستند و از عالم یگانگی نسیم انس بردل او وزید و از
 یگانگی یگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام
 غازان خان امیر نوروزین ارغون اقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروزین و زینت در دل خان آراشی میداد
 و کوشش کفر میکرد تا وقتی که سلطان انواری بنجان با اید و خان صاف میداد و چون روبروی شده منجوبت
 که روگردان شود امیر نوروزین و زینت گفت اگر خان امیر و زینت را اسلام در آید و از کفر بماند شرف
 شود بر اینه جوی سبحانه فتح و نصرت از زان روز و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارکت و تعالی
 ظل جبار الحق و انما ان الباطل کان زهوقا خان گفت بر این چنین است و اگر حقیقتی مرا بر سر
 دلفرد و عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شران و کفر ترا نمانیم همانا ساعت حقیقتی نظار زان می فرمود و خان نسیس
 وعده و عهدی که کرده بود او فارسانید و چون نورایمان در دل خان شعله یزد و قابل بود امیر نوروزین و زینت
 شده بلکه جذب حقایق کوشش کرد | آنرا که در اینم که دو قابل غنیمت است | مری بر نماجم و دشمن را بر بنام
 خان فرمود که آیتها کاشی می باید ازین زمین تا من بواسطه او از کفر ترا نمانیم و بارش داوسمان شوم و اداب و
 ارکان مسلمانی بمن آموزد و در قلم بر شیخ الاسلام مفر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ العطار
 لکن سعادتی و الدین انکوی قدس سره زانده او را با سبب یام از جگر آباد با نیک فرستی با ذریایان بردند و از
 جنتها و طوبیها و جنت یار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان
 کلمه توبه سه ایندن گرفت و با اتفاق او تمامی امر او ارکان دولت و لشکر یان بدین اسلام مشرف شدند
 و بتبلیت اکابر شار با کردند و با طرافت محالکت بشارت ما فرستادند و فتح ناما نوشتند و این حالت در
 شعبان المعظم سنه اصدی و شصین و ستایه بود و در تاریخ بنا کتی در شهر سینه ثلاث و شصین و ستایه نوشته العلم علیه
 و امیر نوروزین و زینت با وجود سعادت اسلام بشهادت شریف شریفی درجه عالی که حقیقتی او را

روز غازان

۳۵
فخر العارفین

کرامت فرمود و شهادت امیر فرزند زور شهر مراده بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه سیست و نوبین شوال
 ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی زره و هوایر ایسم شهریار العراقی مولدا و همدانست مرد محقق و سالک بود
 و در شیخ اشعری شهاب الدین طبرزدی است قدس سره العزیز سختمادر پر شور و عارفانه دارد و در وجه و حال بی
 نظیر عالم بوده و سوادان و عارفان سخن او را معتقدند و چیت برین تصدیف مرغوب در تصوف دارد و لغات است
 انی اشعه خاطر پر نوران بر کوار است حکایت کنند که شیخ را همواره با صاحب سلمات بنظر پاک الفتی بوده روزی
 حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در باز لر و بروی کوه کی اغلب نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و
 گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان یزنی اغزنی منی که حرف کیران در کین اند و مدعیان کوش
 نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو در حق بیستی غایب شیخ ازین کست مانجی عراقی مولد شد و عراقی مرئی تشیع و زاری
 کرد تا شیخ به و دوش شد و احد این عیاست عراقی را رفت ترا بنیاید رفت و چند گاه در آن ریاضتگاه همچو نقره
 در گاد بیالود و در آن سواد و عظمت می بود و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره ابدال و او تاد
 سفر الوا اصلین شیخ بهار الدین ذکر یاد مولدانی که از جمله خلفا شیخ است و شیخ شهاب الدین مذکور بود و عراقی سفر سولان
 و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و در آن سفر او را فتوحی زیاده از وصاف دست داد
 و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مجوری از مسکن اشعار پر شور فراوان گفتی و اهل بندر انبیت
 به عراقی اعتقادی بلین دست داد و شیخ بهار الدین زکریا دختر خود را به نکاح عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال
 شیخ عراقی از بند چهارده اربعین بر آورده و شیخ بهار الدین که با همواره مراقب حال عراقی بودی و اگر ام او نمود
 و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی فرزند
 میکند و میگوید و این عقل بخواند و میگوید

خستین یادو کا ندر جام کردند	در چشم مست خوبان و ام کردند
ز زلف نشتند جو یان دام کردند	بعالم هر کجا درج و بلای است
چو خود کردند دست خویش فاش	عراقی را چسرا بد نام کردند

شیخ کبر غریبی واقف عارف عراقی رحم آمده کرمان شده گفت نیاز و سلام ما بخدمت حقایق پناه شیخ شهاب الدین
 رسائی و عراقی را اجازه است و او او را هر از فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بر خیزد و بکار رحمت حق بیست
 و شیخ عراقی ازین صورت مجو بند و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ غزنی شام نموده چند وقت در شام بسلوک
 مشغول بوده در شهر ستم شیخ و سبهار در غیاب سلطان بن محمد خاندانده در دمشق بکار رحمت حق و اصل شد بهناد و
 بیال شمر افس و مرقد مبارک او در جبل صاختر است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین
 الاعرابی قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ اشعری محیی الدین اعرابی را نسب بجاتم طالی امیر سید و اولاد
 و در روز کار خلفا عدی بن حاتم طالی باندرس رفت و ان دیار بکشد و فرزندان از نسل او را ندانند و نسب
 شیخ محیی الدین به ان سبیل امیر سید و این رباعی شیخ محیی الدین در است قطب قلبی و قابل لبسمانی

شیخ محیی الدین
اعرابی

سلطان محمد خدابنده

خواجه بهام الدین

بازار

سر عشق و شکر سبب عرفانی	ارونی و روحی و طبی و عقلی	افرونی و نفسی و هواها ماست
اما نام سلطان محمد خرابنده او بجای تو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفت		
شاه الحجاب توی بن ارغون بن اباقان	بن بلاکو خان بن فولی بن حکیم خان	و بعد از ارغون خان غازان خان
<p>پادشاه شد و او بجای تو از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و همدان با خرابندگان بگردید و بدان سبب خرابند و می گفتند از بعضی که چنین است بلکه فرزندی که بسیار سیکور و بی پیر و مادر او را نام زشت نهادند تا چشم زخم بروی کار کند و ازین جهت او را خرابند و میگفتند از او سه سال و سبعمه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت و پادشاهی عادل و سزنده و سز پرور بوده رای هوا سبب نمایی و همیشه برونی ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه زیدالدین که در اصل بهائی است داد و زری فاضل بوده و در تبریز عمارت کشید و راه ساخت و ازین عمارت در عالم نشان میدهد که بر کتابه آن عمارت نوشته که بهمان ویران کردن آن عمارت از ساختن آن عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته در سایل بگیر و حکمت علمی و هندسه و غیر ذلک در مکتوبات خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از او در فریسنه و بعضی او را در اوقات ظهور آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و استغنائی یوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شورش سبع عشر و سبعمه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در کسبه سلطانیه مدفونست و قلعه شهر سلطانیه از بناهای اوست و ذکر ملک الافاضل خواجه بهام الدین تبریزی و ششمین و فاضل بوده و با وجود فضیلت جای بر کمال داشته و حکام و وزراء در ایدم الاوقات طالب صحبت وی بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبی بیرون بن خواجه شمس الدین صاحب یوان بدعوت بخانه بر دو چهار صد صحن چینی در آن مجلس حاضر گردید و مال علم در روزگار گذشته بدین منوال بوده و این</p>		
غزل در آن روز بدیده گفتند	خانه امروزی بهشت است که رفیقان اینجا	وقت پرورون جانش است که جانان اینجا
بسر کوه عجب بار کوی می بسیم	کوه طور است مگر سوی عمران اینجا	مست اگر نقل طلب کردی بازار مرد
مغز بادام تر و پسته خندان اینجا	شکر از مصریه تبریز میارید که	بگدایت لب شیرین شکرستان اینجا
کاینه سیره این بر بندکد شاه نشین	شده امروز که با مرتبه سلطان اینجا	بعد ازین علم مجوز از کس نام بهام
هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجا	چه غم از محنت و آنچه غم از کارم و	خواجه بیرون سپر صاحب دیوان اینجا
<p>و خواجه بهام الدین از جمله شاکردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقربان مولانا قطب الدین شیرازیست و در سنه ثلاثه عشر و سبعمه وفات یافته در تبریز آسوده و شاه او معین است ذکر مولانا بهرام الدین جاجرمی در سنه اول مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهام الدین صاحب دیوان با صفهان افتاد و شاکر خواجه مجد الدین بهرام</p>		
<p>فارسی است و تصدیق ابوالفتح بستی را که مطلعش این است گفته از یاد المرمی دنیا و نقصان</p>		
در پنج غنیمت محض حکیم خسروان	بفاری نظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاف اعضا	در پنج غنیمت محض حکیم خسروان

در بیستم

نوشته و اشعار صنوع بسیار میگوید و این قصید و در صنعت حذف لفظ در معراج خواجه بهار الدین آورده است

که کرد کار کرم مردوار در عالم	که کرد اساس حکارم متمد و حکم	عما د عالم عادل سواد ساعدت
اساس نظام اسلام و سرور عالم	ملکت خلق و عطار و علوم و مهر عطا	سماکت ریح و اهد حمل و بلمک علم
سرور ابل محامد بلمک عمر عدو	سرطوک و دلارام ملکت اصل حکم	کلام او همه بحر حلال در همه حال
مراد او همه اعطاء مال در مردم	دل مظهر او همه کلام علوم	دم مکریم او سورد و صلاح انعم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رو	هموم حمله او کرده کار اعدا کم	همو و هم دل او دار عدل را معمار
همو و هم دم او در دولت را مزم	و این غنمدل همور است	با حقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
با کل عارض اولاد عثمان کم گیر	سخن سرکش سر و سبی پیش کوی	قد یارم نگر سدر و خزان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشکت فشان	با دخلت کن چشمه حیوان کم گیر	شب تاریکت اگر وصل شیر کرد
با رخت چشمه خورشید از خشان کم گیر	غزله اش مین و در کوشی عبیر کم کوی	خط شیرینش نگر سبزه بستان کم گیر
و وصل آن جوهری چهره کرت دست	نام جنت سهر و ملکت سلیمان کم گیر	و کرت میل تا شای گلستان باشد
در جالش نگر و طرف گلستان کم گیر	بدان ترن بران نه بدخواه کوی است	از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهار الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود و با
 تصور و طامع بوده و در منصب و نسق ملکت جد و جبهه عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست
 او بر تبه بوده که اکابر اصفهان را هر گاه طلب کرد می کفین و حشوط ترغیب کرده و صفت نا جانوشته
 انگاه پیش او دستندی بکنوت فرزند طفل او دست دراز کرد ریش او را گرفت سو کند خورد که او را بیا و بزدو
 آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیا بختند اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ظالم دعا های بگریز
 و عنقریب جو امرک شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباع میگوید

فرزند محامی فلک بند و سیت	در حسرت قد الفتن پشت پدر	ختم یافت بر مثابه ابر و سیت
---------------------------	--------------------------	-----------------------------

و ذکر شیخ پورسن اعتراف می ره مرد عارف و مو قد بوده و مجدوب سالکست و مریشیخ جمال الدین
 احمد اگر است که از جایه شاگردان شیخ علم لالا است هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در
 شاعری نیز مکل بوده و اشعار ترکی و فارسی می گوید در ترکی مخلص بین قلم میبازد دیوان او در آذربایجان در
 شرفی عظیم دارد و این غزل او را است

شوخ و بیرحم فدا هست نکار حکیم	بر داند لشته او صبر و قرارم حکیم
ماه و دیم چو بیدار نیاید وزی	شب تاریک شماره شمارم حکیم
کشت از عشق بریشان سر کارم حکیم	چون خدا در او جهان روی نمود از د
شیخ اشیموخ قلب الفلک رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره عزرا	

بوده و عم زاده شیخ سنالی است و پدرا و همراه حکیم سنالی غزیت کعبه کرده و در جنس شیرین که از استعمال تولد

نسخه

نسخه

چون است که خدا شده و ولایت شیخ در حشر و شیرین بوده و در تمامی بیع مسکون سیاحت کرده و از چهارصد
 شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بعیت شیخ ابوالخباب نجم الدین کبری داده و ابوالرضا
 بابارطن را آذربایق به بابارطن شانه از رسول آید و داده و جان بخت تسلیم کرد و میگویند بابارطن صحبت رسول آید و یافته است
 و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابارطن کم از چهارصد سال می گویند اما وفات شیخ رضی الله
 و علی لانا قدس سوره در شهر سنه اش و در بعین و ستایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی بقا دو نه سال میگویند عمر فیت
 و شیخ ایشوخ سعد المله و الدین انکوی قدس سوره هشت سال بعد از وفات شیخ علی الا بجا رحمت حق میو است

وفات شیخ جهان شیخ سعد دین می | که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود | بروز جمعه نازد کر به بحر آباد
 بسال شصده و پنجاه عمید صحنی بود | ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سر و سالک است | لکن
 دین و عارف اسرار یقین است در روز حقایق کفر معالی بوده و در فضیلت علوم حسینی ثانی خاطر پر نور و کلشن بران
 و طوطی نطق او غنایب خوش آواز و جو حسین بن عالم بن حسن بحینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات
 سیاحت کردی و سکن سید شهر هرات بوده و سده خرقه سید سلطان المشایخ شهاب الدین عمر سروردی میرسد سالها
 بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکار صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی
 و سید حسینی بر سه فاضل بریدان شیخ شهاب الدین سروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بخاشا
 شیخ اوحده الدین بر سه بخلوت نشسته هر کدام در آثار اربعین از سفر عالم حکومت سو فانی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ
 عراقی تمعات و شیخ اوحدی ترجمی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ بر سه با مطالعه
 کرد فرمود که حقیقی وجود شریف این در دریای نفیس راهمواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه کو هر یکانه از کان
 حقایق بیرون آورده اند اما چون این سه در مسافران مالک یقین اندانکه ذوال المسافرین آورده است سیاحت منازل عراق
 چون تقریب وصف ذوال المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده بیشتر می شود

حسینی

<p>روزی زلفنا مگر سکندر تا که به خنده اید گذر کرده پرسید که این چه شاید حشر بیوده بنا شد این چنین سپهر چون باز نمود سوی او چشم غافل چه نشسته درین راه دانی که منم بخت نسیروز فرق فلک است زیر پایم نه نه پشت و ندروسی عالمی تو</p>	<p>میرفت و همه سپاه با او پیری ز خنده اید سر بر کرد وان گیت که نیاید حشر چون رانند بران مغان چون کور پرسید بکندرش بعد حشر بجز چه نکردی احترامم پشت همه بروی عالم نشسته پیر از سر وقت با کت بزرگ بگذا نه ز کشت آدمی تو</p>	<p>این سه حکایت است بسکر وان حشمت و مال و جاه با او در چشم سکندر آمد از دور در گوشه این مغان و لکیر پیر از سر وقت خود نشد دور گفت ای شده غول این گذرگاه آخره میکند رهت نامم در یاد دل و آفتاب رایم نه گفت این همه نیم جو سینه سر زد دوران فلک است که بی شمار است</p>
---	---	---

GENERAL

هر ساعتش از تو صد هزار است	نه غول و نه خاقم درین کوسه	هشیا تر از تو ام بصدر وی
از روز پسین چو اکهم من	چون منتظران بدین ره من	خاقسل توئی از برای پیشی
مغزور دوزخ غم خویشی	با من چه برابری سکنی تو	چون بنده بنده منی تو
دو بنده من که حرص و آزند	بر تو همه روز نشد فرازند	کر یا نشد ازین سخن بکنند
بفکنند کلاه شاهی از سر	از خجالت خود فقیر میسند	سر بر کف پای پر میسند
پیر از سر چاره ره نمودش	کاندر پیش وقت یاد بودش	وفات کشید حسینی بر شهر هرات بود

در سنه تسع و عشرين و ستمایه در بیرون کتبه سید السادات در شهر مصر رخ مد فو است آتید السادات وهو عبد الله بن معاویه بن عبد الله جعفر بن ابی طالب پدر معاویه بن عبد الله بن عبد القدر روزگار معاویه بن ابوسفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنووم دو شنبه شمارا خداوند فرزند داد چه نام کرده عبد الله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت در بی با شتم معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آن است که این پسر معاویه نام کنی عبد الله قبول کرد و معاویه بنده دو سیت هزار در بی عبد الله فرستاد و ان نام پسر او قرار گرفت امیر المؤمنین جعفر از روی بخش عبد الله نوشت که اگر شربت استم کنین من القلیل و عبد الله معاویه روزگار ولید بن عبد الملك با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر روزگار را بو مسلم بن قیس نصر سیمار با او در حد و دسترس قال اشعث از راه کرمان به راه افشا و متعلقان نصر با او محاربه کردند و شید شد رضوان الله علیه اما کتبه نظم حسینی سنی نامه است که در ایام شباب گفته است و کثر الیوم و ترهت الارواح و ذوق المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتبی در مشارف و حقایق پرداخته عنقهای مغرب نام و ان کتبه را ندید ام و انکه مشهور است که سید مردم هرات در غوغا شهید کرده اند و هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن حوام است اصل ندارد و اعلم عند الله ذکر ملک الشعراء این بوضوح حسنت افعال و رفیع الله درجه از جمله فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و روزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان ان شهر شهری عظیم دارد و این رباعی ازوست

با فاقه و فتنه پیشینم کردی	لی مونس ولی بار و فرینم کردی	این مرتبه سقر بان در است
آیا بچه خدمت این چنینم کردی	ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده	
از وصف است و شعرا او را بر سلطان مظفر هر دی که از اقران او است تقضیل می کنند و او از خافت و در دار سلطنت هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در حقیقت ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتداء دولت او بیان میکند		
ومن عجب تاریخ نمبدا حکم	یوافق قول الناس خلد ملک	واجرى فی البحر المرادات فکله
عبد القادر ناظمی تصنیف و قولی بران ستراد ساخته است ستراد		ان کیست که فقر بر کند حال که دارا

نسخه

نسخه

حق

در حضرت شاهی

<p>کر ز غفلت لیل چه خیر باد و صبارا جز ناله و آهی بر فرسمن کل بار سینه خفته کدام است هندوی و کیسو مارانه ز روز و زور نه خود رحم شمارا بن علی بنای اندام تو در سینه قباشرط نباشد انکه بدوزند</p>	<p>هر چند نیم لایق درگاه سلطان نوسید نیم هم سیفت که بنخوا به بود ترک خطارا هندونی سیاهی تا چادر زنجیران تو شد مسکن لیس ای یوسف ثانی از لاله سیراب بقدر تو قبارا وز لاله کلاهی</p>	<p>کر ز غفلت لیل چه خیر باد و صبارا جز ناله و آهی بر فرسمن کل بار سینه خفته کدام است هندوی و کیسو مارانه ز روز و زور نه خود رحم شمارا بن علی بنای اندام تو در سینه قباشرط نباشد انکه بدوزند</p>
<p>بر معجز موسی نبود دست عصا حاجت بکواهی</p>		
<p>دو نجات مولانا محمد ابن حسام الدین بروز کار ملک شمس الدین محمد کرک در شهر سنه سیح و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روز کار ابن حسام دیگر بوده و تصاید و منقبت را بنام می گوید و ذکر او یکی نگاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل بوده در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات بوده و قیاسه و اطمینانی می کنند و از مورخان حکیم شرح آن حالات چون انداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید و مرقعات محکم گفته</p>		
<p>پیمان و عهد ایشان با و بودست کوه روئی بدین طراوت قدی برین کلاه یکدم جمال جانان او را رویت کوه هر شام در مشام آید نسیم بلفش ای خواجه رایگان چرخ شامست</p>	<p>باز این عتاب جانان با پرست این سرکشی و شوخی با باز کجاست بچار عشق جانان درمان نمی پذیرد با عاشقان ترحم بجز خداست خبر بناکتی را از آن چرخ فروشی</p>	<p>وین لهری و شکی بی موی نباشد اس روز زمانه ای اگر است کوهی بایدان تلطف عیبی نباشد ایگان همرا زو همدم او باد صباست کوهی</p>
<p>اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب ولست بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدا بنده بر تخت نشست و رعایا را با برکت امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار چین خطبه و سکر بالقاب بهایون و مشیخ بود و بدو عدل بهسار بسیار است رسوم و قاعده ای بد که بیشتر از نهاده بودند بکلی بر انداخت و منالها با نظر ممالک فرستاد و رعیت را استقامت داد و در تقسیم اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن تولی که او نوشته و با طرف فرستاده و در بعضی بلاد مواضع در چوب سنگات کنده در مساجد نصب کرده و اندر بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده بنوبت اندر لکن اندرین سبب سرای</p>		
<p>کون که نوبت استای کنگر و در ایام جوانی ازین حسب ظانی برین جا و دانی بخوبی فرمود و خلافتی از موت او در ایران زمین بسیار اندکین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازار کهنه بخت بود و سنار باران پلاس پوشانیده دور که جا خاکستر بختی و خواجه سلمان در مرشد سلطان ابو سعید می گوید</p>	<p>بر زوال دولت سلطان عادل و عزیزی در طلت سلطان ابو سعید</p>	<p>کر بناله تاج دسوز و کشت کی باشاید</p>

فخر الدین

نالت عشر ربيع الآخر اندر نیم شب
با هزاران ناله زاری خطاب آمد بخرج

شاه عادل مل جلایه کنج الدین بوسعید
کی خداوندان جاه الاعتیبار را اعتبار

شده ازین ایام ملول گردنست نه سیار
ول بعد از فوت شدن سلطان ابوسید

انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت پرست و فتنه نایم بیدار شد و چون سلطان طغی و لیعهدی نبود که برستقر فانی قرار
گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند بر سرداری سلطانی شد و هر ششمه با میری قانع میشد
ملوک طوایف عبارت از ازیست دودر با بیان امیر چوپان و شیخ حسن جبار خروج کردند در عراق و فارس محمد مظفر
ظفر یافت و در خراسان سر جلال مل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشند و بجای او در خراسان امیر و وزیر
گشتند و غوغای جانی قربانی در طوکس و مرو و از سرش تا ملکت بر راه غوغا کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش
غذغن بلخ و همواره آشوب و ناملکت بلخ بود و لغت از تاریخ سنه ست و ثلثین و سعمه تا حد و دهنه احدی و ثمانین
دستگاه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر کردن بی خسادند و ولایت بولایت و شهر شهر و دیده دیده
بجست دولت مشول بودند تا شمس آینه در قطب دایره سلطنت صاحب قران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه از غروب
غیرت رخ نمود و آتش فتنه منظمی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدین سمنانی و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علمای مروج
نظام الدین بروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجوه کرمانی و میر کرمانی و خواجوه سلمان ساوجی و عبیدزاد کانی و سایر
بخاری رحمهم الله علیه امین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در کسب سلطانیه است
بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر قد و الایضا ضل جلال الدین فرمایانی ره مرد کریم و اهل فتوت بود
همواره از دهقانی وزارت حاصل کردی و فضلا و شعرا از خدمت نمودی شاعر خوش کوی است و قنیه شیخ عارف
سعدی می کند و جواب سخن اسرار شیخ نظامی دارد و هزار بیت از آن زیاده و بی نظیر گفته و این دهستان از آنجا است

جلال الدین

بزرگری دست یکی تازه باغ
نار و به و سیب بیم در شده
بر سر هر شاخ سرایینده
از بوس اندر بغل آورده بیل
کرد گذر بر طرفت میوه دار
هر چه همی دید کسی کرد باز نه
بزرگراز کینند چنان بر فروخت
مرغاک غافل بگردن دست او
دام بپسند و بر اینست تیغ
گفت جوان مرد بجان زنجبار
دست ز خون ریختن من برار

لاله در خنده در و چون چراغ
ز کس هرست بظرف چمن
هوش بری عفتل ربایینده
آب روان کرده بجر کوشه
دید یکی مرغک دیوانه وار
بیز قومی کرد بدور شیخند
کاکش خشمش همه عالم بیوخت
مرد چو دیوی بگفت یکد چست
تا که بر کس اولی در بیخ
با دیده فلکند اندر پروت
تا که نصیحت دهنست یاد کار

سر و کل و بید کشیده رود
عربده کن یا سمن و شترن
صاحب بستان چو یکی زنده پل
توشه جان داده بهر خوشه
چنگل و منقار کشیده دراز
بچته و ناچخته برو می فکند
دانه بکتر دو تله بر خناد
زد و سه کام و سبزش پرشت
مرغاک بچاره بنا لبید زار
وقت از من لغتند اید ز فوت
پسند تخت آنکه مجال سخن

هر چه بگویند تو باور کن
 پسند نوم انکه مرزا بروی
 این نه نصیحت که پست از سگ کنج
 مرگت دانا ز کف باغبان
 در دل مرد و کرساز کرده
 بر صفت خایه بط کوه سری
 انکه همه عشر از آن برخور
 باز در آمد بغون و فریب نه
 صحبت تو به زهر از آن کهر
 تا چه دل و دیده نکو وارست
 گفت نهی ابله نیرنگت ساز
 چون که شنیدی خبر مال من
 یا تو که چیزی که سنبلی مجوس
 هم نبود خایه بط بی شک نه
 در شکمش مصیبت بگو چون بود
 مال که خود نیست و گریز هست
 غم نخوری در طلب ملک و مال

پسند دووم انکه ز غم و کدر
 وز پی چیزی که سنبلی مجوی
 مرد جهان من کرم آباد کرد
 جست چو قیری که جدا از کمان
 گفت چه دانی که ز دوست چه بود
 در شکم بود به از کشور
 مرد پیمان شد از آرایش
 در هوس باز شده ناشکیب
 سولش من باش و دلارام من
 که خوریم خون که نیازارست
 تا شنیده بدی احوال مال
 در کف تو چون بود احوال من
 از چه شدی طالب پیوند من
 در شکم کو چاکت کج شکلی نه
 این نه محال است که شد باورت
 غم چه خوری چونکه بر پشت زدست

مال چو از دست شدت غم مخور
 کوشش کن از آنکه زنجی زنج
 وز پی آرایش آزاد کرد نه
 بر سر شاحی مشد و آواز کرد
 یا چه شناسی که حریتت که بوده
 بخت نبودت که پست آوری
 غصه و غم گشت همه شادیش
 گفت مرغ از سر این در گذر
 تازه کن از اصل خود ایام من
 مرغ بخت بد و در آمد بر از
 خون مراد آشته بودی حلال
 شرط نکرده بدم ای کینه جو
 زود فراموش شدت بند من
 مرغ کز و بصیبت افزون بود
 بوش و حسد نیست مکر باورت
 تا نخوری بر زگر آسا حلال

اما فرایان مقبیه بیت من اعمال علم و در میان ولایت بهمان و هم افتاد
 و صاحب صور قالی می آورد که در نواحی فرایان یوز شکاری خوب بدست آید که در قالی مثل آن یوز نیست
 و بجهت سلاطین آن یوز بار با تحفه میرند و ذکر ملک الافاضل نزاری مستمالی رحمة الله علیه
 مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بود اصل او از پیر صیقلی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه
 در ادب معاشرت گفته است آن کتاب پیش سعدان و ظرفا قدری در دو این بیت بسته شده از آن کتاب است

میرسی

تا وزن ابیات آن معلوم باشد
 و این غزل شیرا و راست
 خطیب شرم ندارد نشسته بر لب جو
 چنان زنت که قاروره بر عهد و نفاط
 دل شود که بر قامت نزاری و خست
 بر خیز سا قیابستان با ماد و داد

چهل سال علاج می بوده ام
 بیا که موسم عیش است وقت فزون
 زبان بهره داری کشاده چون طوطا
 مگر بیدن لیسلی و گرنه بر نماید
 قبای شیفته ای زمانه خیاط
 که بر حلال زاده حرمت خون ناز

هنوزش بواجب نه بشود هم
 چو سبزه زار بخت مریبان باغ بساط
 مرا عوام بنکت ملاست و شغفت
 علاج یکت دل مجنون است صد فقرات
 و در قدامت لصلواته برادر با باد
 پس آب و نان حرام بود بر حرام ناز

<p>بیار در محامی شعر گفتند ام عمرش بدم در نظر او دام باد شادم بقرض کردن و دادن بجهت</p>	<p>من سینه هم تمام ندارم بکلیت از خانه یار میدادم این خبر نسیم چون من کسی که دیدم باشد بوام شام</p>	<p>دوستان که در عمارت رزسی میکنند باز بهشت میوزد این خوشترام باد کلی طبع مسرور عنایت تراریا</p>
<p>من زب قد نظم من زب قدودن و تراری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیت</p>		

می گویند هر چند سخنان او بر پیشوه می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم
میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بدو اعتقاد و بدینسان است هر چند که استاخبار که در شرع ممنوع است از و صادر شده
حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم بابر خان شیخ اشوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنانی
که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی حسینی گفته اند
مخلص ایقان اصل عرفان است و اگر زاری می پیر تلج تو ملی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است
اما وجه تخلص زاری بعضی گفته اند که او مردی لطیفی اندام بوده تراری بدان وجه تخلص میکنند و بعضی گفته اند تراری را به حمله خلفای
اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب می کنند اما وجه دوم بقل نزدیکتر است چون سخنانی او از آن طریق گواهی
میدهد و العلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از
از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند و دیگر از ائمه منکرند و اول ایشان مهدی است که در سنه شصت و ثلثه در مغرب خروج
کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر متبر بودند و مدت خلافت کردند در زمان مهدی خلیفه عباسی در
بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خوانند و خلفای بنی عباس در بطن آن مهدی اسماعیل مخر بخلوط ائمه حاصل کردند که
مهدی نا نوا بچه ایست از کوفه و نسب او بنیان است بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابوالعباس
و ابوالحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بران مخر نوشته اند ذکر سراج الدین قسری رحمه الله
خوش طبع و لطیفه کوی و سخن شناس بوده بمواریه ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از قزوین است حکایت
آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه صفیه نام در بھر یزد و عبادت مشغول شده بود و عوام
الناس با بیان زاده ارادتی داشتند او را عظیم داده و تقدمات خاتون که خواهر رضاعت سلطان ابوسعید خان
بوده زیارت بی بی صفیه میرفته و سراج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند تقدمات خاتون گفت
قدری طعام نیم خورده بی بی من رسید تا بخورم و به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شمار غیبت نماید
من تمام خوردنی بی بی را دارم تقدمات خاتون ازین سخن بهم بر آمد فرمود تا سبیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج
الدین در مجلس سلطان ابوسعید سرور روی گبورد و آبر خان پرسید که مولانا چرا رسیده است گفت ایچاوند لطیفه
از نظر فارم مردم بزار دینار سیخند تقدمات خاتون لطیفه از من بده سبیلی خریدنی امحال اضل ساخت و کیفیت لطیفه
بجان تقریر کرد و هر گاه که خان تقدمات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعر ارزان خریدی و سراج الدین
قسری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان شاعره و معارضه است و چته ای که با عی بیان سلمان و سراج الدین قسری

سراج الدین

تخت بسیار واقع شده و فضلا بهیچ نیت را بر یکدیگر فضل ننهادند و بر دو مصدق حضرت امیر باغی سراج الدین است

ای باب روان سرور آورده است	وی سر و جهان چین سر پرده است	ای عجب عروس باغ در پرده است
ای باد صبا اینمه آورده است	آخواجه سلمان سا و حی گوید	ای ابرجبار رخا پرورده است
وی خار درون غنچه خون کرده است	اکل سر خوشن و لاله است فرس محمود	ای باد صبا اینمه آورده است

ذکر ملک الکلام رکن صابین ره شاعری ملائیم سخن و فاضل زیا کلام است و از قاضی زادگان بمانان بوده است
 و در روزگار ظفا تیمور خان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان اتمی بوده و ذوقی
 داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از او پرسید که خان بهیچ
 آموخت او بر خان را چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده باز زنده است و خان از پس هر گاه این
 سخن می شنود فی الحال رکن صابین را بند فرمود و در تی پی بند معتقد و مجوس بود و این رباعی خدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قومی شدایم | گفته که رکاب را ز زفر مایم | آهین چو شینه این حکایت از من

در تاب شد و حلقه بزور مایم | و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق بحکم دیوان او مشهور است
 و ده نامه گفته و غزلیها و مقطعات مرفوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما ظفا تیمور خان از نژاد سلاطین غول
 است و بعد سلطان پادشاهی استرآباد و جرجان و منافع آن برقرار گرفت و امر او سر بدالان فرستاد
 بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و درادگان بودی
 رستان در لب آب جرجان و سلطان درین استرآباد قشاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارت
 ساخت اما مردم دون و رزل را تربیت کلی می نمود و سیور غالات بر آل متخارزانی داشت اکابر از وفود
 گشتند و سر بدالان در روزگار او استیلامی کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع
 بهر بدالان نمی توانست کرد آخر الامر بدست یکی کرابی که از جمله سر بدالان بود لقبش رسید در تاریخ سر بدالان
 آورده اند که هر سال حبه ملازمت و بجزیه عهد سر بدالان از پیش این خان با استرآباد میرفتند و چون نوبت حکومت
 بخواجه یکی کرابی رسید بر قاعده غنیمت خان نمود و در سلطان درین مجسک خان پیوست و در روز سوم خان
 بجهت او طوی و دعوی کشید که او را اجازه دهد بخواجه یکی را شامیانه زده بودند و در از خان گشته و حافظ
 شغالی در زرشانیسیانه پهلوی خواجه یکی بود خواجه یکی حافظ را گفت این مغول را امروز میستوان گشت حافظ گفت
 همچنین است خواجه یکی حافظ را گفت بطرف خان ره مردم خواهرت گفت که تو سخن بگری باخ و از خود را بجان
 کردن و ضرتی بد وزن تا من بدان شوم و نوکران بدد نمایند که او آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم
 زد و نوکر باشمشیر با کشیده روان شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را قتل رسانیدند و بعد از قتل ظفا
 تیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و سر بدالان حیره شدند و حالات تاریخ سر بدالان بعد از تاریخ

آمد و عزیزی و قتل ظفا تیمور خان تاریخ | تاریخ منقول شه عالم ظفا تیمور | از بهر بود معتقد و پنجاه و چهار سال

سراج

۱۰۵
 در شرح حال و سیرت و بیعت

دو ر شبانه از شدی قنده سازد ا کین حال گشت و اقع از حکم و احوال
 و خاتم الکلام فی اخر الزمان در دریای معنوی خواجه خسرو دهلوی اعلی القدر در جبهه فی اعلی علیتین
 کلاست و شرح حالات او مستغنی از حد است ذات ملک و فانت بتمام عالم معنی غنی گوهر کان ایقان و ذروریای معنی
 عشق بازی صفای را در شیشه و مجاز پر داخه بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان بستهم را از اشعار طبع
 او نکت می باشد و دلنمای شکسته خسته کمان را ز مژه حسروانی او میخراشد پادشاه عاشقان است از انش خسرو نام است
 در ملک مخموری این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قنده کوناه باید کرد و استسلام حاصل خواجه خسرو
 ترکست و گویند که از شهر کوشش است و از هزاره لاجین بوده که در حد و قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان
 آن مردم از ما و را را نهر کریمه بنده است و او اندوید پس خسرو و میر خود و میر و میر هزاره لاجین بوده و در عهد سلطان
 محمد تغلق شاه محمود لاجین در بند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دلی بوده با محمود انواع غنایت و لغات داشته
 و او در جبه عالی یافته و در غرام کفار شهید شد و خواجه خسرو قائم مقام پیر گشته با سم و نارت موسوم بود و در طراز است و
 استغالی انواع فضایل بیازره کرده و کسنت آنگاه می داشت و در مدح سلطان محمد تغلق تصایغ غرا دار و و چو نوبی
 عالم تحقیق بریاض او در دید عالم و ما فیها در نظر هست خود خسی دید بار بار از طراز است استغالی است سلطان محمد با کون
 آخر الامر سبکی از طراز است محقق معروض شد و بجز است فخر استغالی گشت و دست ارادت بدامن تربیت شیخ العارف
 الساکت المحقق قده و الواعظین نظام الحق و الدین قدس سره سالها بسلو آن مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان
 محو ساخت خاطر منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ اشیرخ نظام الما ولیا بار با کفنی که روز خسرو
 امید دارم که مرا بوز سینه کاین ترک بخشند و خواجه خسرو مال اسباب بسیار در قدم شیخ اشیرا کرد و درین بیت از تعظیم شیخ

خدا از خالقان او به لقتدیم	عظیم اعجب را مانده ز تعظیم	ملکت کرده بسقفش اشیا نه به
چو اندر سقین کبشکف خانه	شیخ نظام الما ولیا از کل مشایخ بنده بوده و میدان و خویشان شیخ العارف	
مرید شکر کنجت و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوائف انام شیخ سود و دین یوسف بختی میرسد قدس الله سرهما		
و در جوهر الاسرار شیخ العارف آفری علیه الرحمه آورده است که در بنامیت پیری شیخ مصلح الدین سعدی		
شیرازی علیه الرحمه با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بنده رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی عقایدی		
عظیم دار و درین بیت استغالی خود بیان	خسرو سرست اندر سا خرمین پیر	شیره از خمیانه پستی که در شیراز بود
و جاسی دیگری سنه باید ع	جلد پنجم دارد شیراز شیرازی	فی کل حال ارادت است او شیخ ظاهر است
و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع توانستند کرد چپ از روی انصاف بگرد نظر بکنجد و علم لدنی در حرف در نیاید سلطان		
سعید بالینخر بها در سعی جلد بسیار نموده در جمع نمودن نمنان امیر خسرو غالباً یکصد و هیست هزار بیت جمع ساخته		
و بعد از آن و پیرا بیت عزت است خسرو در جانی یافته اند که در دیوان او بنوده تحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار		
او سعد را است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من انوار فیض هزار بیت		

کتر است و از چهار صد هزار بیشتر است و چندی امیر خسرو گویند نوزده هزار است و چندی نظامی بیست و هشت هزار است
 هر آینه ای از در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایستد چندی امیر خسرو بر چندی نظامی بفضیل داد
 و خاقان معفور الغزبیک انار تقدیر بهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات ان بقتیب
 دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلا و ابد پیوسته با دراه شرح نمودندی القصه سخا
 خابص و نازکیهای خسرو و سخنان پر شور و شاقان او اش در نهاد آدمی میزند و در تو حید این لا و بیت امیر خسرو است

قطره آبی نخورد ما کیسان	تا تکب در روی سوی آستان	در معراج رسول صلی الله علیه و آله سینه
بران آینه دل و اجیبست آه	که بر معراج او شکت را در راه	و در نازکیهای چندی او اگر فکر کنند
نگهت است که در صف نتوان کرد	خزنی را که بیمار خربنده گشت	سه جود شکم بر که سی معنی بیست

و از این نوع نظایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را با همی موسوم کرده است
 و این است ان اقسام تحفه الشعر اشعار ایام شباب و وسط الحیات اشعار اول سلوک و قد کفولت قره الکمال
 اشعار ایام تکمیل بفضیل و اول روزگار شیخیه بقیه النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هر دم و ما از این چهار قسم

از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و مثبت کردیم	من تحفه الصغر اغزل	اول شده دست بر مرده از خون نشان بماند
جان رفت و یاد کم شده بر بنای جان	دنبال یار رفته روان کردم آب چشم	ان رفته خود نیاید و اشکم روان مانده
مارا دل کج کرد دل دین و هر چه بود	الا سر نیاز که بر آستان بماند	انفتم تو به سبک دستی دلی
دست صلاح در نه رطل گران بماند	فنی خواست دوست غده بجا پای	صد میر آه نیم کشم در کمان بسا
خسرو ز راه گرم بر آتش نهاد فعل	بر هر زمین که از سم نهش نشان بماند	من وسط الحیات این غزل

به پیه سیکو بدیش سلطان غلام	آمد و در سر سید آن کوی بازی	شاه قبا جست کرد دست میدان
این سر و پیر که هست در خم نوکان	غیره زن مار سید ساخته دارد چنان	یوسف با زکشت شرب کینان بهید
دست بدان او نیست بیازوی کس	بوالهوسان فضل سر بگریان بهید	از لبش امروز اگر توشه شود خمی
بهر چه فردا بخلد منت رخصوان بهید	مست خراب مرا عاقبت لقمی اگر	مستال خام سوز سوزی نکلان بهید
نیست دل چون منی در خورشایدین شاه	پاره مردار من بر سکت در بان بهید	مرغ بیابان عشق خاز غیبی ملاجی مد
و عده وصل کس بر شکر خان بهید	بر دورخ از خون نوشته خسرو کمال	و که ز در مانده ثقه سید سلطان بهید
من مسترة الکمال غزل	ختم تی گشت و هنوزم جان می بهید	خون خود خور آفریدل چون شراب ناست
نامه زنجیر مجنون از غنون عاشق بهید	ذوق آن اندازد کوش الوالایست	عشق خصم من بست کج خرج تو نیست
هر کجا جلا و باشد حاجت قصاصت بهید	پادشاه کوه خون بریزد و شعله گوگردن بهید	بهر جانی ترک جانان نه بسبب حبیب
بان و بان ای عقل از غمخواری ماور کوز	کانه زین جابستر از دیوانگی است	کر جمال یار نبود با خیاش هم خوشیم
خانه درویش را شمع بر آرزو ناست	کعبه بودی خسرو او خوابیخ بناست	این سخن بیکانه را که کاشتا را خوابت

غزل من تقیة النفس
جماعتی که بگریزند بهر مال و منال
که سایه اسیران چسان بکنند
بیسر و زار فلک طرفه باغبانانند
که سیروندند ز انسان که باز بپویند
بسا ز نوشته رهبر مسافران بود
که بهر از من و تو بنده خداوند
بجوی دینی اگر اهل جمعی حسود

جوان و پیر که در بند مال و فرزند
یقین بدان تو که بر زین خوش بچینند
بخانه که ره جان نیست سوان سبتن
که بر حال نشاندند باز بکنند
بها که نیست درو حاصلی بجهت
که میمان عزیزند و روزی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از بهای بردار بپای نهند

نه عاقلانند که طفلان باخوردند
خوشا کسان که گشتند پاک چون شد
چه ابله کسان که دل بی بندند
بمال طلبت هم صحتان غنیمت ان
چو بگری همه مردم بهیچ فرسندند
اگر تو آدمی در کسان بطبر بسین
که دشمن اند ترا ز او کان نه فرزند
و این حسود با وجود فضایل صوری و

معنوی در علم سستی و قوت نام داشته و نوبی مطربان با او بحث کرو که علم موسیقی عالم شریفیت و شاعری را دون مرتبه گرفته اند خواه حسود در الزام این معنی این قطعه لغت

علم موسیقی ز نظم نیکوتر بود
پانشش ادم که من در بر دو معنی کالم
علم موسیقی سه دفتر بودی ارباب بود
نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام
نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود
نظم را حاصل عربی دان و انچه نوری
رفتم سوی خطیره و بگرستم بزوار
و او از صد اجاب که ایشان گفشانند
عمر که بر غرور گذاری بها بود
وله فی شکایت الزمان
این نکته را بدین و انصاف خوش بر
از شعله عشق هر که افروخته نیست
آتش بدلی ز نیم کوه سوخته نیست

زانکه ان ملکیت گرفت نیاید علم
هر دو را بچیده بروزی که ان خوب
فرق من گویم میان هر دو معقول است
گونه محتاج اصول و صوت خفا کرد
و رکن مطرب بسی جو بود و باها سر
نیست بی عیب ارباب و خوب بی
از بهر دوستان که سیر قاشقند
من شطحات فی مذمت ال
در نیست با و رت من این که
خسرو چه نالست که در در حال
کز چار حرف نظره و در بار آمدند
با او سوزنی دلم دوخته نیست
ازین بیشتر در ذکر و ذکر کردن موجب اطنا بهای نمودید بجز روح سردی در

مطربان می لغت حسود را که می سخن
و ان نه دشوار است کاندک اند و
نظم را که در دست دفتر و بر تحریر آمدی
کردند انصافان کز مردود انشور بود
که کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند روست
از بیامی شعر محتاج سخن کس تر بود
این قطعه او راست در ناسف اقران
ایشان کجا شدند چو کفتم خطیره بهم
اقبال را بقا بود دل در و مبرسم
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
از جا بلان دون دلی باز پس ترند
این رباعی را از عشق می شرباید
اگر سوخته دل نه ز نادور که مانده

موضه خوشی کنی در آن باب زیاده ازین خوشی نمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال تمامه معلوم نیست
دورنه خمس و عشرین و سیماه ستمه مراد از بدلیز شاکستی کجا بکوت دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی
روح خود را از نفس جو اس و اربابید مرقه بارکش و خطیره شایخ طریقت او شیخ فرید شکر کج و شیخ نظام الاولیا
قدس سره واقع است بیار دلی و چون تصاید خوابه حسود مثل بحر الابرار و افس القلوب شهری عظیم دارو

۱۰۸
شهر دول
رامی

وفضلاء روزگار بکباب قضایا و مشغول شده اند و اوصاحب و بلاغت داده در این تذکره بقلم در نیاید بعد
از حسنه خواجہ خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل قرآن سعیدین که در حق علامہ الدین ملک دلی کفہ مناقب است و تلخیص
دلی و نہ سپر و دول رامی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در حکم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاہ در
در دیار ہند پادشاہ بزرگ نشست بود و صاحب خیر و در دلی عمارت ساخته و حوض خاص را بنجد پیمور کرد
پادشاہی مجاہد و غازی و دانشمند و شاعر و در حد و سنہ اشعی عشر و سہ ماہ از حنیض النبی با وجہ قدرتی
تخلیل فرمود و مولانا مظہر ہروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعہ گوید در یکسال ہر دو وفات یافتند

بروز زم چو کاوس کی محمد کرت
برفت و در عقبش شاہ کی محمد کرت
ذکر ملک الکلام خواجہ حسن دہلوی رہ او نیز از جملہ مریدان اصحاب
شیخ نظام الاولیا بود و خواجہ زادہ است از شہر دلی و در شعر خواجہ خسرو می کند و شیرین کلام است و سخن درویش
و پر حال افتادہ اگر چه پر صنعت نیست اما بنایت بدل نزدیکیت در روان مردی گذشتہ و اہل طریق بودہ و انور
بر سبیل خواجہ خسرو دنیاوی و استعداد خود در قدم شیخ ایثار کردہ و در روش فخر مراد سلوک کردہ حکایت کردہ
کہ حسن در دستگا و بخاری نشسته بود و شیخ نظام الاولیا بازاریا جمع از اصحاب سیکہ نشست و خواجہ خسرو نیز ہمراہ شیخ بود
چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بجز کلمات و سکنات بوزن رباعیت در مشاہدہ کرد کہ نان چلو می فروشی حسن
تان در پلہ ترا زوی نیم و اہل سو دارا میفرمایم تا ز در مقابل می بنند ہر کاہ زر گرہان ز می آید مستر برار و ان خواجہ خسرو
گفت اگر خریداری غلس باشد ملت صحبت گفت دروینا ز بوجہ نیز بیکم خواجہ خسرو را ازین نوع کلام حسن مریدان باہر
و کیفیت پیش عرض کرد حسن ہائیز در طلب دامن گیر شد و بخا نقاہ شیخ آمد و ترک دکان و دکان داری نمود ہر این
نظر مردان حسد اعجابت نباشد

از اکہ بدانیم کہ او قابل عشق است
دیوان خواجہ حسن دین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجہ حسن اعتقادی و اہتقانی
زیادہ از تصور دارند و چون انخاص و العوام او شرفی عظیم دارد و زیادہ از غزلی ہر نیجا مثبت شدہ

ساقیامی رہ کہ ابری خاست آریا
خوب می آید شراب اہل اساعر سفید
عقابت غار را گفتہ کہ این برودہ
راست است این زاغ را ہرگز نباشد

وفضلاء این غزل را جواب بسیار فرمودہ اند و ہر جواب این پر حال تر بنیاد
و تاریخ وفات خواجہ حسن معلوم نبود ذکر ملک الفضلاء خواجہ کرمانی رہ از بزرگ زادگان کرمان بودہ و
صاحب فضل و خوش گوشت و سخن اورا بزرگان و فضلاء در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و اورا تخلیل بند
شعرا می نامند و او ہموارہ سیاحت کردی و در کرمان قرار یافتی و کتاب ہمای ہایون را در بغداد نظم کردہ
و در ان داستان داد سخن در تی دادہ و غزلیات مرغوب و ج کردہ و از طرف استیاق بوطن مالون در ان

حسن دہلوی

حسن شوال کرد

خواجہ خسرو

این چند بیت می گوید این است خوشا وقت آن رخ و ستان سرای از آن خاک پاکم بغربت نکند	خوشا باد عنبر نسیم سحر که دارد در آن بوم و ماوای جای ببندد ابرویه سازم وطن	که بر خاک کرمانشش بشود گذر زمن تا چه آمد که چسرخ بلبش که ناید بجز و جلا از چشم من
--	--	---

و در اثنا سیاحت حضرت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدين علامه الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیا باد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ او راست

هر کوبه علی عمرانی شد مانند علامه دوله سمنانی شد آن ضامنی که صنعتش است بر دوام مریخ امرا و ست درین قلمه کونال کامی بر آسمان کشد ابروی نال را پیش صاحب نظران نکست سلیمان آباد مشوایی خواجه که تا در نگری بر باد است دل درین مریز عشوه کرد هر بسند چه توان کرد که این غمچه چنین افتاد است انکه شداد در ایوان زر افکند نمی نشست نیست آن لاله که خون جگر فریاد است	چون خضر بسیر چشمه حیوانی شد سبحان من تقدس با کبود و اجمال وان قادری که قدرت او نسبت الاله در کوشش آسمان کند از زر مغزلی کاهی بر اقباب دبدبغ پور زال بلکه آنتست سلیمان که ز ملک آزاد است نیمه انس من بر در این کهنه رباط نوع و سببست که در عقده سی داناد است خاک بخدا و بچون شد اعی کسیر نشست ایوان شده اکنون سر شداد حاصل نیست بجز غم ز جهان خواجه را	از سوسه غارت شیطان و آبر است سبحان من لقره بالعز و الکمال کیوان حکیم اوست درین دیر سپهان هره با مرکن فیکون حلقه پلان خواجو کرالتیاس ازین در کندر است انکه گویند که بر آب نما و ست همان که اساسش همی موضع و بی نیاد است هر زمان بھر فلک بردگری می نشست ورنه ان شطروان است که در بغداد کر بر از لاله سیراب بود دامن کوه خرم آنکس که بجلی ز جهان آزاد است
--	---	--

و در دیوان خواجه بیت هراتیست مصنوع باشد مثل برقصایه غزالی و مقلدات و غزلیات سخن این مکره زیاده
این که نوشته نخل ندارد و فاست خواجه در شهر سمنان و اثنین و اربعین و سماعه بوده رحمه الله علیه اما شیخ العارف
رکن الملة والدين علامه الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیضا بکنی کمال او از شرح مستغنی است در موم صوفیه را احیا
داده و بعد از شیخ بنید بغدادی قدس سره و بچسپ چون او قدم درین طریق نهاده و در رساله که موم است بفتح
میگوید که هر از طبق کاغذ در راه و رسم نشوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف
صوفیان نمودم و شصت سال بدعا کونی و نیکت خواهی مسلمانان بپر بردم اکنون سپیر و عاجزم ترک همه کفتم
و بکوشه نشستم در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بلا زست از خون خان مشغول بودی و شیخ
نکست مشرف الدین سمنانی از مقرن بادشاه از خون خان بوده روزی که خان با حفیقا در زیر قرقرین حربه می کرد
شیخ را در آن روز جذب رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی جا ره پیمان روان شده و در خانقاه
بجا که پیمانان عبادت مشغول بوده و چپ اندک خان مراعات و استماع داده از خرقه فقر کجانه اهل دنیا در نیامده
بعد از آن داراستلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن سمنانی قدس سره شده و حالات شیخ که در سابل

طبعت پنجم

<p>طریقت نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و وزارت را بگریزاند</p>		
<p>و گفت ای نفس بقدر سال پیش بچشم که کافری باور نمی کردی اکنون بسبح شبیه نماز که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب</p>		
<p>بگفت تو حکم کرده است گردن بنده و بعد از این مرا بر بخان و این باعی میگوید</p>		
<p>وز فضل برش بسبح شبانی نیست</p>	<p>ایمانش هزار بار تلقین کردم</p>	<p>الفنی است مرا که غیر شیطانی نیست</p>
<p>و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز و روز بوده و غریزی</p>		
<p>سلطان محققان عالم</p>		
<p>بیت و نوم سر رجب بود</p>	<p>رکن حق و دین علماء دوله</p>	<p>تاریخ وفات شیخ اعظم</p>
<p>بفصد بگذشت و سی و شش هم</p>		
<p>و شیخ نجم الدین محمد موفی اسفرانی قدس سره که از خلفا حضرت شیخ است</p>		
<p>سیکوی که بار شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مراد از عمر معلوم شد اگر در اول علوم شدی ترک ملازمت سلطان</p>		
<p>روزگار تو ای دهم و قباضه پرستی کردی و پیش نوک قنات مظلومان ساختی و بر این که در قبا از اهل عبادت باشد از تو</p>		
<p>و نمک حسد اصل است نیست</p>		
<p>لباس طریقت به تقوی بود</p>		
<p>نه در جسته و دلی مخبری بود</p>		
<p>نوشا وقت و مرتبه صاحب جایی که نزد سلاطین همواره کجا بر طبقه مان پردازد و کار کارا و افشا دکان را بسازد و ستم بگا</p>		
<p>بنازد و میشدغان مجدان را بر اندازد و شکست می بجای میسر و روی او را بر افرازد و کار در ویش و ستم بر راه</p>		
<p>کر ترا نیز کار با باشد</p>		
<p>ذکر مقدر است و امیر کرمانی زو شاعر خوش گوی است و معاصر و احو بود</p>		
<p>و غزل اینکوی گوید و این غزل است</p>	<p>ای روی دلارام دل آرام ندارد</p>	<p>مسکین دل آنکس که دلارام ندارد</p>
<p>هر چینه چمن بای تا شاست</p>	<p>سه روی چو قوه روی و کل نام ندارد</p>	<p>از حاصل عمرش نبود هیچ حیالی</p>
<p>آنکس که می عشق تو در جام ندارد</p>	<p>شیرین نشد از شیرت با ما مرا کام</p>	<p>تا کامی و تلخست جهان کام ندارد</p>
<p>کز غم بودیر بقصود رسد زود</p>	<p>لیکن به کند تمسیر بر ایام ندارد</p>	<p>طبعت پنجم</p>
<p>و ذکر سلطان العلماء و فقیه سر عارف و عالم و اهل بویه و از حسنا دید علماء و فضلاء کرمان است</p>		
<p>و حسناقی نیکو و پیرت نیکو و پسنده به او در جهان مشهور شده در روزگار دولت و اولاد خاندان و عماد فقیه و کرمان مر</p>		
<p>خواص و عوام بودی و دکان بصیرت شرافت و مایل بودندی باوج علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ</p>		
<p>آذری علیه الرحمه در خواهر الا سدر می گوید که فقه را بر آنکه در سخن منتهی کرمان و منتهی فخران احیا نا حسوی واقع شد</p>		
<p>الا سخن عماد فقیه که از اکابر ائمه ائمه کرده اند که احدی در آن سخن قوی واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خود</p>		
<p>عماد بوی غیر می آید شام بنروران و صاحب لایان بلکه از خان زیبا تر می نماید و این سن رل او است</p>		
<p>سپار هجسته که ز دار الشفای دین</p>	<p>تا روزه میر و نگینان ره نشین</p>	<p>بر لوح جان نوشته ام از گفته بود</p>
<p>روز ازل که تربیت او با دین برین</p>	<p>کامی نخل اگر بصیحت افتاد رسی</p>	<p>شوخ طین کچشم حقاقت در دین</p>
<p>بر شیرازان شده بزرگان دین سوار</p>	<p>اگاسته تر ز مور که نشسته بر زمین</p>	<p>کرد جهان دلی ز تو فرم نمی شود</p>

۱۱۰

سکه

نقد

<p>باری چنان مکن که شود خاطر ی خیزن گر ز من یاد کند ورنه کند محمده و مست عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است پیش عشاق حدیث غفلت توان گفت دیده بردوز که دیدار مخافت شوم است در کماند خطایق ز وجود و بنشش گر چه بر دیده صاحب نظران مکتوم است</p>	<p>یاری بجز خدا نتوان تو استن عباد محشم راجه تفاوت که در محرم است طلب یار و فادار کن در عالم کین حکایت بر این خانیست نرسد آتش و زخ بشید غم دست نقطه هست تحقیق ولی موبوم است</p>	<p>با مستعان عوالت ایان است تعین نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر رحمت خود مده ای دل که در عالم ای دل باز بر که موافق بود در غم عشق هر که شد گشته شمشیر نیت مرگوم است بر عباد آینه ستر آتش شد روشن</p>
<p>و وفاتش خواجه عمار در شهر سنه ۸۱۳ و سبعین و تمامه بوده و مرقد مبارک او در کرمان است و خاتمه اولیوم همور و چکنان را از ادب کلمی است بر خواجه عمار و نامش مظفر احمد خراسانیست و گویند از قریه سلسانیست من اعمال و ایت خاف و بعد سلطان محمد خدابنده پیرا و پیر زینت او و پادشاه مظفر در باطن خرابه یزد راه داری می کرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از اتمی خالی بوده و چند بخت در یزد و کابل مرده و بر دزکایی که سلطان ابو سعید خان وفات یافت و القاب دست داده و شوهر شده صدی و اربعین و سبعمه خروج کرده بود و یزد را تصرف نموده و محمد شاهر ابرکشت و ابرو و نایس نیز گرفت و دم سقلاال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلسله تاجک و کرمان او را مسلم بود و سقلاال او بر تیره بود که ملوک اطراف از و ستم بودند و غیر جانی که روی آوردی سر آمد بودی تا انقاب دولت او آنک است قبول کرده بزوال رسید و پسرش شاه شجاع بر خروج کرده و او را گرفت و کور کرد و خواجه عمار شیرازی در مخفی گوید</p>		
<p>زانکه از وی کس و خاداری ندید بگر ایامی چسرا غنی بر فروخت آنکه از شمشیر او خون می چکید سروران را بی سبب می کرد طس در بیان نام او چون می شنیدند آنکه روشن به جهان طیش بود</p>	<p>کس غسل بی پیش ازین کان نخورد چون تمام از فروخت بادش درید که بیکت حمله سپاهی می شکست گردان را بی سخن می سرسیرید جاقبت شیر از و تبر زو عراق میل در چشم جهان پیش کشید</p>	<p>دل منه بردنی و اسباب او کس رطب لی خار ازین لبنان بچید شاه غازی حنره کیشی ستان که بهوشی قلب کوهی می درید از نیش چیده می افکند شیر چون مستخر کرد و قشش در رسید ذکر خواجه سلمان ساوجبی راه</p>
<p>از اکابر شعر است و در ساوه و مرو متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین کرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پیرا و خواجه عمار الدین محمد ساوجبی مرد اهل قلم بوده است و ذوابه سلمان را نیز در سیاق است و قوی تمام بوده و فنیدت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بود و شیخ کن الدین عمار اهل وله منزه فی راه سیکنه که اناز سلمان و شعر سلمان در هیچ جای نیست و بر صدق این دعوی کاربانی که او در شعر کرده پیش فتنه است که مزیدی بران متصور نیست خصوصاً قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او و بر قدرت طبع شعر لغت او کوه عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه غزیت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ است</p>		

سلمان ساوجبی

نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن تبریزی انداخت سعادت نامی از فلان اومی دوید و تبریزی آورد و خواجه

سلمان بدیهه این شعر گفت و بگریه	چو در بار حاجی کمان رفت شاه	تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو تراغ کمان با عقاب بسته پر	بدیدم بیک گوشه آورد سر	بنازد سر بر سر گوش شاه
ندانم چه گفتند در گوش شاه	چو از شست بکشا چشمه و کره	بر آمد ز بر گوشه آواز زه
شما تبریزید تدبیر است	سعادت دوان در پی تبریز است	بجهدت کس ناله بر تو است
بغیر از کمان کوبنا لدر و است	که در عهد سلطان صاحبقران	بگرد است کس زور جزیر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اولیس که قره العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتند و مرتبه خواجه سلمان در دولت سلطان اولیس و دلشاد خاتون در جفا علی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در بی

من ازین همتبال این خاندان	اگر فتم تهمان را به شیخ زبان	امن از خاوران تا در باختر
ز خورشیدم امروز مشهور تر	اگویند بشی سلمان در مجلس سلطان	اولیس شرب مشغول بود چون بیرون آمد
سلطان هراشی را فرمود تا شمع با لکن	ز زهره او بیرون برد و او را بخانه رساند	صباح فراش لکن طلب داشت
خواجه سلمان این بیت بسطاط فرستاد	شمع خود سوخت بزاری شوقش	اگر لکن را طلبد شاه ز من میوزم

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع لکن بیرون آوردن شکست و آن لکن را بدو بخشید تربیت فضلا مرسلانین روزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث

الدین محمد رشید قصیده	سفی القصد لصدع الکواکب	شبی غمبهر بن خال مشکین ذوق
هوا را بگو بسر مرصع جوانی	زمین را بجنبه مستر جو اسب	درش نقش سپاه جلش راه
روان در رکاب از کواکب کواکب	بر آهسته کردن و گوش کردن	شب از گردن شب چرخ کواکب
شده جبهه طالع سوسوشن مقدم	شده نور طالع ثریاشن غارت	چو بر خاطر روشن افکار صایب
درین حال با من فلک در شکایت	همی بر سپهر ستمکار هایت	ز همت مراد و جفای زمانه
ز بعد دیار و نسراق صواحب	زند ویربای جهمان مزور	ز بار بچسپای سپهر طاعب
فلک را همی گفتم از جور دورت	چرا اختر طالع کشت غارب	چرا گشت با من زمانه خالی
چرا هست با من ستاره همتاب	کنون بچها هست تا من امیرم	به بعد داد درد و بنای مصایب
پیشان جمعی و جمعی پریشان	گرفتار قومی و قومی عجاب	نه رای شدم از جور اعدای
نه روی شدم از م زطن اقارب	مرا هر نفس غصه بر غصه زاید	مرا هر زمانه گریه بر گریه خاللب
فلک چون شنید این غماب و شکایت	مرا گفت بس کن که طال المعاتب	اگر چه ترا هست دوری شکایت
ولی هست شکرانه ات نیز واجب	که داری چو درگاه صاحب شایب	مقر مقاصد مقر آثارب

در کتب معتبره که در این کتاب
که در کتب معتبره که در این کتاب
فرجه چهرگان شبستان کردون
سبیل مرا کب خطیبه نکایب
بسی پیشم آمد که از شدت او
حییم همیشه روان در مشارب
بواسطه ز فزاد حرارت بکدی
کمی باران کبی با شتاب
کمی پیشستی که اموال قارون
ز درگاه صاحب ندای مراد
بریده به آن سر که از خط حکمش
نخند جوهر روح در وزج قالب
بتقویم احمد که با آن جلالت
ز روی موتیت نجوم ثواب
شایسته بکارم در آور دورنی
با میدم رسوم و خرج موآب
الانما کشایند خوبان به روی
جناب ترابا و خورشید حاجب

با قبال او شوسید العواطف
فلکت با من اندر حکایت که ناکه
کشیدند رخ در نقاب محاربه
دلیم ز هوای مفرخواست ناکه
بهند اختی نچه شیر محارب
زلالاش ملو ش بسم افاش
که چون موم می شد دل شک زین
کمی بر شتر ازی که نعل به نو
همی بر گذشت از رکاب رکاب
جهان معانی سپهر وزارت
بگرد د بیک موی چون ککک کاک
بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
نکند استش در حصار عنایب
که نماند سرم خالی از استمانت
بیکبار کی بودم از شر تائب
ولی چشم دارم که از دولت تو
خندت بلا از کمان جواب

مشو بزمان غایت از شایسته
بر آمد ز که رایت صبح کاذب
بگو شتم رسید از محفل خوافل
شدم چیت بر مرکب عزم رباب
موم غموشش و زان در حصار
حجارتش محذب چونش عقارب
بمیر اندم اندر سیابان وادی
همی سود در دست و پای مراب
همه ره در اندیشه تالی بر آید
مخط مکا برم سخا ب موآب
وزیر ابی خدائی که صنعتش
بالا و نغای رزاق و آهوب
بیاری یاران احمد که بودند
نشد استعین من از اشک غایب
اگر مدح جا به تو گویم نکویم به
مراتب نشاید برابر مراتب
سرای ترابا دنا هب مطرب

و اگر شبیه ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود بجز آنکه بطول اینجا
و کلیات سلمان کتابت که آنچه مستعد از انبابت شعر و شاعری بکار آید در اینجا بیاخت شود و خواجه سلمان
با شارت سلطان اولیس و والده او د شاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و جمله این تصنیف در
مجموعه رجال شایسته در رکود و در این کتاب

تخلی ز لعل بر در آن درج ز دلست
چند این دو بیت جمله بند بنویسند
چو سر با به سازم که نمودم در کعبت
خامی کعبت و جوت سرد جهان نباد
سودای غنا در خشک بر باد داده
آن لب بچند بکلمات لب شود کشته

در درج در عقیق لبست نقد جان نهاد
خالت ز عنبر آمد مری آن نهاد
ز پیری جهان ندیده کردم سوالی
اگر می توانی قناعت قناعت
سود اینیان ز لغت کرد تو صلح
مطرب بن ترانه ساقی بیاراده
ای شنوار خوبان در این آب چون

حسن نفس یافت کجای بنان نهاد
و با عفتا د این کینه اگر ملک ری با
ز بھر معیشت برای بضاعت
آواز و جمالست تا در جهان فهاد
شوریدگان عشقت در کد کبر فاده
ما سیم لبته دل را در لغت دلکشایت
رحم اوری چه باشد بر تشنه پیاده

سلطان محمود بازی شادمانی **بابی در ذکر دوستان با همی اینی** **خواجیه سلیمان را که بر حسن و خلقش**

در آن حال دریافت و او از طرز صحبت استغنا خواست بقیام بقیامت روزگار گذرانید و سلطان او را در واکا
ری و سواد و کسب و حال لایق داده بود که اوقات فراغت بگذرانید و در شهر سته شمع و شبنم و سبحان ازین خاندان
طلسمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود تا دانشا و خاتون جمیله و کرمه روزگار بوده و حلیله پسر شیخ حسن یونان سلطنت
نجداد و آذربایجان بعد از سلطان ابو سعید خان بر پسر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت خراسانی نبوده و کفینه هم
پادشاهی شاه دلتا بوده و بانوی بقیه منمش بود امیر خواند در روضه الصفا آورده که دلتا و خاتون از آغا خان
و خاصکیان ابو سعید بوده و چون سلطان ابو سعید رحلت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن یونان و دلتا و
نیز تابع سلطنت نصر فرزند دلتا و سلطان هزار بار بر روزی شکست از سر نمکین شکوه مقننه او کلاه کوشه سفر
و سلطان او پس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت و قوف
داشتی و بقلم و اسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبدالحی که در هنر سر آمد روزگار بود دست
نرمیت یافته و شاکر و سلطان او پس است علم موسیقی و ادوار خاصه است جهاحت حسن او بر تبه بوده که در
سوار شندی اکثر مردم بعد از او ان سیر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی بر این یوسف جهان کم شد **عاقبت سرزگر میان تو میردن و در** بعد از آنکه در عرصه آفاق صیبت و کرم
و آوازه جمال و طنظنه شخصیت و کمال او منتشر شد و از روی ناروم سفر قرمان قضا حیران او کشت نشی دیوان از آن چنان
عزل و نوشت و در عین کج باز جل او بدخا بازی مشغول شد و در او ان جوانی ازین برای قانی بریاض جاودانی

دور وقت هر کس این ایست انشا کرد **از دار الملک جان کنی بجهستان کن** غریب بودم اینجا چند روزی با وطنم
فلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه **در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کوفتیم** الا ای هم نشینانم شدم محروم ازین دنیا
شمار عیش خوش با او در این دنیا که تیغ **انصاف که شکست را دل خون شود از سختی این توده خاک و ابر را آب چشم**

روان کرد و از ظلم افلاک برین غمی از غم کلر خان چاکست و کلر اتاج اعلی ازین اندوه بر خاک و سلمان در غمای سلطنت
او پس از از میکسر سیت این مرثیه خوان **درینجا که پر مرده شد ناکمان** کل باغ دولت بر روز جوانی
درینجا سواری که جز صید و لهما **میکرد و بر مرکب کار اسنی** وقوع این واقعه در شهر سته شمس

و سبعین و سبحان بوده و از کار بر شرا که در روزگار سلطان او پس بودند عید زاکانی و ناصر بخاری و خواجه کرمان
و سیر کرمانی و مولانا مظفر مر و سیت علیه الرحمه ذکر افضل المتأخرین مولانا مظفر مروی رحمة الله
او را خاقانی نامی گفته اند و از متأخران مبناست او سخن نکتهدار و فاضل بوده و همواره با شعرا
مالک دعوی کردی و بر سخن شعر اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهرا ساختی و ما را با کفنی که عله اماوه
خواجیه سلیمان بر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جوان نیست و از آنجا شکست گریانی یعنی خواجه چو بوی
سخنوری مباد اما از ظاهر معنی رسیده و سخن شعری دیگر اطلاق وجود نداشته حکایت کنند که در وقت آن جوان

فردی در آستانه داشت که بعد از منظر کسی شد در سخن منظر نخواهد دانست بلکه معنی از اینم فهم نخواهند کرد و وصل مولانا منظر از اول کتاب
خافست باز فریاد که آنرا خضر داب گویند و در بعضی مجامع او را منظر خضر دانی نوشته اند و در روزگار دولت ملک میر
الدین حسین گریه کرده و در مدایح ملوک گریه هستی دیده و غرآ دارد و نیست

سلطان مغز دین که زرد پای جودا

دری است آفتاب و جلا بیتی است آن
و جالی دیگر به مدح ملوک می گوید

تو دو چندین ساد است در شان آن
و او را در اعراق و تشبیهات خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این همی است

ای بر من از شکست بعد از ده خالی
مسکین دل من گشته ز خال تو بجالی

تا نیست دل آشوب ترا خال تو خالی
قدر دین وجد و رخ و زلف تو دیدم

از سیم الفی دیدم و از بست سیمی
از شکست سرحیمی و از غالیه دالی

گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
به بدر نماید که زخور شسته شود و

ای از بر من دورها ناخبرت نیست
گر سو پیه چو مو بیشترم از ناله چو نالی

گویم که گریست مرا با تو و صالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت

یکروز بهالی یعنی یاد کسی را
گر بجز تو روزیش گذشته بسالی

زانروز که شهری بفرزد و به جالی
از قبضه بجز تو شود رسته دل من

فرخنده بود روز پیش یکبر بر آن
گر روی تو در ای ملک کبر و فانی

کز جمله ملوکش نظیر است و بهالی
آن قلعه کشالی که ملک بر فلک و نالی

در سحر که بستاند و در بزم به بخشند
ملکی بوارسی و جیبانی بسوالی

آلا ملک العرش تبارک و تعالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلی

ای دهر گرفته ز تو فری و بهالی
وی ملک فروده ز تو جایی و بهالی

کونی که جد بیرون از شکست لالی
در جلوه عروسان صغیرم چو در تنبلی

جان دادن خفاش بدم کار هیچ است
ورنه بکند از کل صدم مرغ کالی

از تربیت اختر و تاسیبه شمالی
ایر و شب و روز و سه سالیست بیانی

و با وجود فضیلت سخن درسی مولانا منظر مردی بی تکلف بوده و از خفایت ناپروا می که او را به دنیا و دنیاوی بود و در نظر
مردم مغلوگان که دیدی و جامهای چو کن پوششیدگی و فضلا او را ازین اطوار منع کردند می گفتی لفظا هر دین نگاه کنید

زیبایی معنی بگریه که بسند روزی ملک مغز الدین حسین به رسمه بجزده مولانا منظر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و

گفته کتابی چند خاک آوده نماده ملک او را غتاب کرد که درین هفته سه شعر از من هزار دینار نقد گرفته بود کلمه زیبا

نمیدازی مولانا منظر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریدم و پوست

چاروب کرد از زیر کرد قالی تکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرا نسیده و فراس

در مسند مقرر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روی دیوانا ملوک گزشت مردم دلاور و پامرتوت بوده
 و اصل ایشان ترک است و سوز نام شخصی از خطای کجبال غور افتاده و بعد الب تکین خروج کرده ملوک گزشت خود را بدو
 متوسل می کنند و ایشان بعد از ملک غور که سلطنت از خاندان بسکنگین به ایشان منتقل شده و سلطنت بلخ
 و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها به ایشان منتقل شده و در بخت هرات غور و مضافات آن دیار
 چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک عیاش الدین است که ذوال ملک بر دست صاحبقران عظیم قطب
 دایره خلافت امیر تیمور کورگان ذوالقهر بر پایه صاحب تاریخ استظهار می گوید که ملک معزالدین حسین غوری با
 سلطان بنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافتند بدست سلطان بنجر پسر
 سلطان ناز سرخون او در گذشت و گفت ای غوری بد که چه گرامی بندیز میکند با کسی تا بر جا که تواند باشد از برای
 نام و شهرت نذوار گشت و نه بند و قید فرمود ملک در عسکر بنجر چندگاه بفلک است و ذلت میکند زهنید تا کار
 بد بخار سید که خود را به یوانکی مشهور ساخت در اردو بازار بالونان ششست و طبان خان او را طعام دادندی در
 فلک الدین چتر که صاحب دیوان سلطان بنجر و مقرب درگاه بود ملک تدبیر وضع در اردو بازار دید بر حال
 زار ملک رحم آورد و فرزند او را در یافت و گفت ملک بر چه حالت است ملک این بیت بر خواند
 چه گویم حال خود با تو چو سیدم که سیدم که هم ناکفته می بینی و هم نوشته می بینی | فلک الدین در مجلس حال پریشانی و
 ذلت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بچه و من آید ملک را پیش سلطان بردند با پوستان گشته
 و کلاه چرکین سلطان گفت آخر حال تو بر چه پریشانی شده غم سر خود هم غوری که این نوع طایفه بر سر می نمی ملک
 گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من بخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو
 بازار می آوری و اگر بصره می بینی و اگر تاج سگ کل می پوشانی و اگر کلاه نمد جامی مرا با و لبای این سر کبر سلطان را
 بر ملک رحم آمد و ملاک و سبب سبب از خرید ملک را فرمود تا از رفیق دیوان بیرون کردند و بملک ازانی
 داشت و ملک معزالدین بعد از غزل سلطنت بهقا و مصحف بجا مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم
 ذکر مولانا حسن مشکلمرحمة الله علیه مولانا حسن شاکر دمولانا منظر نیشابوری بوده و مرد این فضل
 است و در صنایع شعر نیز ساخته بنام ملک عیاش الدین گزشت و مستعدانه گفته و این غزل او را است

تا نگوئی که مرا از تو شکایتی هست	یا دل غم زده با طاقت تها کنی	تو بپندار که از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت بر نانی هست	کمن اندیشه که تا دور شدی از چشمم	دیده رانی رخ زیبای تو عیانی هست
تا تو غم زخمت تا تو کمانی نبرستی	اگر مرا با غم عشق تو توانای هست	خواندم بیدل و رسوا و نگویم که نیم
هر چه کوی ز پریشانی و ز غمانی هست	اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست	درین از عیب و بهر هر چه تو فرمائی هست
کس نخواست در آفاق که عالم عشق	مثل من عاشق شوریده ز سوانی هست	کس نداد است نشان در ضمن چنین و چنان
که بی چون تو بیخبر نی و رخساری هست	اما ملک عیاش الدین گزشت بعد از ملک معزالدین در هرات و غور و سر	

شک

و معضات سلطنت یافت و پیشا بورد و طوس و جام یا مسخر ساخت و همواره میان او و سرداران سوزوار
 و امرا جهانی قربان حکومت ولایات سنا زعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یا فنی مریدی
 متبع و مشهور بود در عایا از دی شاکر نبودند و نظم کردی و بعضی قاعده ها که تا این زمان استمدار یافته از بهمت های
 اوست گویند که سحر الصالحین مولانا زین الملک والدین ابو بکر ماشادی قدس سره از زمان او بوده روزی ملک
 بریدن مولانا آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که بقصد در آوری
 و با وجود حقارت تو ترا بر فوجی بسندگان خود سلطه ساخته کبر مکن و انصاف منطوقان بدو و الاحتمالی بر آن
 قادر است که ملک از لوستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بد ملک با مولانا قرار داد که من بعد براه عدل گیرد
 و از ظلم و بدعت بگذرد و بهمان نوع زندگانی می کرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملکه زاده
 ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم درین مردم موجود نیست مولانا این باعی ملک گفت

دردی از تو نصیب است مکن	بر خلق اگر ستم بسبب است مکن
اقر از ملوک را نصیب است مکن	از پرسی با تو نصیب است مکن

ملک را این هم مؤثر نبود و از بدعت و ظلم ترا نمود مولانا روزی بجا ضران مجلس گفت ملک را ازین ملک
 ظلم بگریزم و بهتراز و بخشیدیم و عنقریب بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورکان انارالتد بر بانه از آب
 چون عبور نموده لشکر بر راه کشید و استیصال ال کرت نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال
 را حاکم ساخته اند بختی که از نظر کیمیا خالصیت ایشان افتاد و گرنمی بندد و هر صاحب ده لنی که ملحوظ عنایت
 ایشان شد روزگار دولت ایشان بردوام و خاندان او با کرام میشود چندی نه این جنس و غازی را که ناسخ
 عدل ابو شیروان و سیرت پسندیده او مقبول افتاب داد و تا زمانست سالها بر سر برد دولت پاینده کرد

انکه نایب ساری مادر زاد اگر حاضر شود	در چنین عالم آرایش بزمیند سروک
کو سلیمان تا در نکشش کند شکستی	وزوال ال کرت سده احدی و نمازین و سعادته بوده ذکر ملک است

ناصر بخاری ره مرد فاضل بوده و شعرا و خالی از عالی نیست و بوی قهر از سخنان او میرسد همواره سپاس است کرد
 و در خرقه درویشان بودی و طایفه نندی و قبائی و کتابی داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده
 که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد از او

در ویش نام دارد و سلطان عالم است	در ویش را که ملک قناعه است
روزنی ترا بجز هر حادث که بد بگردد	در وقت چاشت سفره در ویش است
آری تمام صورت در هم چه در هست	در هم شود ز بجز درم حال آدمی

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت غزیت بیت الله چون بار استلام افتاد در سید او از خواجه سلمان شنود
 بود خواست که تا او را دریا بر روزی دید که خواجه سلمان در باروی قله بغداد آب دجله را که بینگام بهار بطریق
 طیبان بیل بود تفریح می کرد و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر خواجه سلمان را سلام کرد گفت چه کسی گفت مرد خوب
 شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال رفقاری بچشانه بود	
---------------------------------	--

در خواجه

پای در تخیر و کف بر لب کرد دیوانه بود | خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید
 و بیشتر شهرت خواجه ناصر شنوده بود و چنگاه با هم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقاد می عظیم داشت
 و خود را نشان کرد و خواجه سلمان میداد سنت و این عسندل او را به غزل

در نه غرض از باده پرستی نه خمار است در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید بر مرگب بیخاقت و ح نیمه مار است و که فی مرج سلطان او پس خلق ده آسایش انداز حسن و بیت اجرا خوشتر از جان جهانی چه ستان خوان در وفا دنیا و مهر و در ثنا دنیا و حسن شسوار لشکر خورشید میدان خوان چون یگویی جمله خوابان بنده حسن تواند وز لب بجز ناما عیسی مریم خوانست سوی خوشیم خوان که من خوانم ترا جان تا میان مردمان شاه سخندان خوانست	اشق لفسان محبت میخانه شناسند منز لکه مردان موحد سردار است ناصر اگر از بهر بناله عجبی نیست شبح ایوان کویت یاناه توران خوان رحمت پروردگار و لطف بر دان خوان خوانست فردوس چون از چهره بردارن در مکارم عدل لطف و کان آن خوان چون کشتی در بزم باده دانست میشد پادشاه دلبران و شاه نوبان خوان چون سلیمان کرد چه داری حکم بر بود سوی من بخرام ناسر و خرامان خوانست	مارا هوس محبت جان پرور یار است اشتره دلان را بنجر ابات چه کار است بسیج چه کار آید و سستی داده چه باشد مهور زیار است و پریشان زدیار است قبله دل دانست یا کعبه جان خوانست همچو عقلی ناگریز و همچو خانی دلفروز وز و لب چون و ح محبتی آب حیوان خوانست رونق میدان زنت رونق لشکر توفی چون کنی بر جش جولان پوردستان خوانست از رخ کبستی کشا مهدی عالم دانست صد سلیمان بر بنبت کی سلیمان خوانست کوشش کن اشعار ناصر با زبان اسرار است
---	---	--

و ذکر حکایت الکلام امیر عین الدین طغرالی فرمودی رحمه الله

بوستان فضل فضایل را وجود شریف او شجره الیت که این بین مژده اوست مردان دل و نیکو خلق و صاحب
 فضل بوده و اصل او ترکست برادر سلطان محمد خدابنده در قصبه فرو و املاک و اسباب خرید و متوطن شده و
 امیر محمود این بین منسرو و بدیده و صاحب سعید خواجه علامه الدین فرمودی که بر روزگار سلطان ابو سعید خان
 سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محشم بوده امیر عین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان
 بین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر عین الدین را
 فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهر آنکه بزرگوار است و امیر عین الدین با امیر محمود دوست

وز کر و شش روزگار حسن پروردون این بین در جواب پدر نوشت روزی بجز از غم شب می آرم بغیر زدن امیر محمود از روم بخراسان گشته	چشمتی چون کساره صراحی همه شکست دارم ز جفای فلک آئینه کون تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون	دارم ز عتاب فلک بوقلمون جانی چو مسبانه پیاله همه خون در کمان غیب نظم و نثر که امیر عین الدین
قطعه امیر عین الدین راست بزا دور اطلره روان عالم قربت	بزرگو از چند یا بسوز سینه گمان که مرغ و هم نزد بال در حال ایشان	که علم و حکمت تو راه یافتی دل بآه و ناله بیچارگان بی سرو پایست

این
سخن

که به حق نفس مقدس شد مقابل ایشان
تا بروی جوانان نور سیده و سلامت
نظر نگاه نمیدارد از شمال ایشان
بچون پاک شهیدان عشق بیدل و دینت
درین جریده مقصود سازد اول ایشان

به بی نیازی یکا نجان سلسله داریت
که نقش ناطقه است در فضا این نشان
آب دید پیران زنده و پوش غزیت
که هیچ دیده ندیده است در قتل ایشان
ولی چو گشتی تن بشکند ز موج حوادث

که در عشق بود نامه سلاسل ایشان
ایشان معانی که چشم کوشه نشینان
که جز تو نیست کسی ز بر زنده مایل ایشان
بزرگوار حسد مایا بگویم آنکه مرا تو
رسان تو بخت جان مرا بسا حل ایشان

وفات امیر حسین الدین در شنبه کشته اربع و عشرين و سبعه ماه بوده است در قصبه فرود در فونست اخاد و عفا
او در آنوقت است مشوطن اندامه زیر خیمه کریم خواجه علاء الدین محمد از صنایع پذیر سانسنت و در روزگار سلطان ابو
سعید خان به استقلال و زیر بوده و امور خراسان سالها بد و مفوض بود در قصبه فرود مشرف سمان را او بنا
کرده و عمارت عالیهست و در مشبه قدسه رضویه علیه السلام و لاجتیمه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات
سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سر بدلان بر و خروج کردند
و در شهور سنه سیج و ثلاثین و سبعه ماه از سر بدلان بهر میت کردند لشکر سر بدلان او را در نواحی که سار شهر آباد بقتل
ذکر صفحہ التاج حسین امیر محمود ابن حسین الدین زده و محمود ابن حسین الدین فرود می علیه الرحمه است

چنین بود پدیده کس چنان بود پسری
چنین بود عرضی کس چنین بود جوهر
انگلی حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از بهر هفتت مال حاصل کردی و فضلا
و فقر از زیارت کردی و اکابر را در حرمی زیاده از به صفت میدگشته لغز و الیوم در ایران و توران سخن در این شهر
بجخیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صد و روز از فضلای قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب بکلیله غزلی باغی است

انگلی که طبعی کز پیکرت باد فضا
هر که دارد بر دطاعت جان دوست
عاقبت خواهد فتاد این تره و کمال
چون برد آن ناسپاس بخرد نامرد مرد
سابقا در مان ندارد شکستیش و زکا
ایسر و پیشوار استخوانها کرد
یا هر چه رضای او در نهت بکن
در شهور سنه خمس و اربعین و سبعه
شکر که دل این مین پر خون شد
با پیکت اجل غمزه زمان بیرون شد
بعد از آنم کشش نفس بچوالی بود

تا که انگیزد بخاری چون میدان
در مصیبت ناله که گم کن من سلطان
که چه یکت چندی که به ایشان خواب کرد
مردان باشد که بخشید سیم و زرد زنده
باده مرده نافرور زیم بروی کرد
خواهی که خدا کار نکو با تو کنند
یا راضی شو بر آنچه او با تو کند
و بعیت سیوه همو کالان قضا و قدر سیر
بنا که ازین سرای فانی چون شد
زدم از گتم عدم خیمه بصحرای وجود
چون رسیدم بوی ازوی کند می کردم

ز ابر خذلان ز مهر بر مهر چون بر زبان شود
بره را میسر در کرک و استلم می کرد کرد
هر که بود خستباری وقت فرصت فوت کرد
سیم و زرد سودی ندارد از زمان که مرده
دم مزین ابن سین از در کین نامهربان
و ارواح ملائکت همه رو با تو کنند
و امیر محمود و علاج جمله سر بدلان است
و در وقت وفات این باغی گفت
مصحف بکف و چشم بر روی بدو
وز جمادی و بنانی سفری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینه ایشان بصفا

ملاحظه فرمائید

قطره هستی خود را کھری کردم و رفت
بعد از آن روسوی او بردم و چون

با ملاکیت پس از آن صومعه قبی را
بهدا و کشتم و ترک دگری کردم و رفت

کرد بر کشتم و نیکو نظری کردم و رفت
و مرقد منورا و لغر و مد در صومعه

حالات پنهان
سریدالان

اوست در پهلوی پدر جمجم القلیم اما چون مورخان در حالات سریدالان خوضی نمودند و فضلا تاریخ در باب
احوال ایشان نوشته اند واجب نمود درین تذکره با شجایی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرو توده اند
شجاع و مردانه و محکم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت
و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سریدال از حوضه ضبط مورخان بیرون نوشتند که اطنابی درین باب رود خالی
از فایده نخواهد بود بیاید داشت که سریدالان چه مردمانند و تسمیه سریدال چیست و چندان از ایشان حکومت کرده
اول عبد الرزاق است و دوم مسعود و در عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین حشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب
پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یکی کز ابی یغتم پهلوان حسن دامغانی هفتم خواجه علی بن عبد الرزاق اول
سریدالان بوده و او سپهر خواجه فضل الله پاشتنی است که در ضلع از خراسان تاجین بوده و پاشتن قریه است از قره
سبزوار و خواجه فضل الله مر و محکم و بزرگ و املاک و سبب و دنیاوی در ناحیت بهن نظیر داشته و او را دو سپهر
بوده همین عبد الرزاق و کهنه و جیه الدین مسعود و عبد الرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و
از سبزه اربلاز است سلطان ابوسعید خان با ذریع بیان رفت و خاکین در و آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را
زبیت کرده بسیار اول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را حقه تحصیل اموال کربان فرستاد چون
در کرمان در جبهه تحصیل و بول یافت با ندک فرصتی تمام وجود را بر انداخت و تلف ساخت سرد و غضب می بود
و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه خیر وفات سلطان ابوسعید شود در حال با کشت پاش
و اقربا و او کله کردند که خواهر زاده علاء الدین محمد فروندی آمده و چند روز اسب که درین دیه میدادی و جوری میکنند
و از ما شراب و شادمانی طلب عبد الرزاق گفت دنیا بجز بر آمده در زمین مالی عار و تنگت روستانی بچه جز با بید
کشید و هم در همان شب بر سر خواهر زاده علاء الدین محمد فرستید و او را دشمن کرده بقبل رسانیدند و علی الصبح در
بیرون دیه پاشتنی داری زدند و دستار با و طایفهها بردار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سریدال
نام بنادند و بفقصد کس با عبد الرزاق عمد و حیت کردند ازین خبر چون علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را
بر و مصالح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه مغیبه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد شکستند و عبد الرزاق
مسعود گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین محمد بسازیم و در عقب لشکر شکست تا فرود فرستد خواجه علاء الدین
خبر یافت فرار کرد و با سپه مردی سب استر اباد و سریدالان در عقب او روانه شدند و در قریه دلا با د از حدود
کو بسار و کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهر سنه سیج و ثمانین و سبعمار و بعد از آن
اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف پاشتن مراجعت نمودند و بر فور غریمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کردند
و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن زمین امیر عبد الله مولامی دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمودند

از شیرجهل خروار قشش وزر و ابریشم بفرمود مسیفر تا در راه بیابان بقریه دوینه من اعمال حق رسیده بودند خیر
 عبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را با لکل تصرف کردند و قوی و شوکتی یافتند و اسب کله سلطان
 ابو سعید و خواجه عمار الدین محمد قریب سه هزار اسب و لاکت را در کان سلطان میدان بود عبد الرزاق خود فرقه آن اسبان
 تصرف نمود و سیزده هزار پیاده را سوار ساخت و خطبه بنام خود خواند و سکه باسم خود زد و مدت بحال بود
 ماه حکومت کرد و مردم آزار بود در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین
 مسعود گشته شد و سبب کشتن او آن بود که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحی این خواجه
 عمار الدین فرستاد که او را بشکاح خود آورد و خاتون عمار داشت که زن او شود و جواب فرستاد که عین کرده ام نه خود
 نکند عبد الرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میتر نشود بحکم این کار خواهیم کرد خاتون لایم و ناکت اندیشه کرد و اذیت
 مرا امروز است ده تا کار ساختگی کنم بعد از آن هر چه فرماید حاکم است و بعد از بیخه شب از قلعه سبزوار بگریخت
 و غمیت پیشا بود کرد خواست تا خود را پیش امیر اغون شاه جانی قربالی که در آنروز کار با دشا و پیشا بود و طوس بود
 امیر عبد الرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز کرد و آمد مسعود در باک سنگله بدو رسید
 خاتون جرع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادر است مرد فاسق و بی عفت بار است و من ضعیفه ام می آید
 خاص بقدر آن میباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت بیگنا هست برو که
 با تو کاری نیست باز گشت عبد الرزاق گفت خاتون ترا آوردی گفت بدو رسیدم عبد الرزاق او را تا سرگفت که تو مرد
 فیتی مسعود جواب گفت ترا مسلمان نمی شنای گفت و تو بنیاد خود بر فساد نهادی عبد الرزاق خواست تا ضرتی بدو
 مسعود پیشستی کرد و شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از در کچه حصار بخارجا کرد و نش بشکست و خورد شد و مسعود بر
 جای او بگومت نشست و اهلای خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسند داشتند و کان ذلکت می شهور سنه
 ثمان و ثلاثین و سبعه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل المتدین پاشتنی ره مردی نیکو خلق
 و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او ذرو و اعلا یافت و پیشا بود و جام را مسخر ساخت و اغون شاه جانی
 قربالی از او نهم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را معلوفه داد و با دو هزار مرد در یک روز
 هفتاد هزار مرد را در پیشا بوزار لشکر جانی قربالی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را در صباح در پوش فروش که هر
 امیر محمد توکل بودند و بیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه بقلیشان که همراه قراوقای جانی قربالی بودند بشکست
 و نماز دیگر همان روز از غونشای بی هزار مرد بر او رسید و در صحرای ارد غونش او را نیز زد و از عهد آدم تا زمان
 او این کار هیچ آفریده نکرده و مورخان نیارده اند و در آخر میر شیخ الشیوخ شیخ حسن جوزی قدس سره شد
 و با اتفاق شیخ قضاة طایمور خان کردند و لب آب ترک با او مصاف دادند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار
 مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خانرا بشکستند و دیگر با اتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر
 کشید و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد و ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضرتی

طیبه رفته

خواجه مسعود در باک سنگله بدو رسید

بر شیخ حسن بزدر و شیخ کشته شد و شکت ملک حسین محکوم شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه سعید بن سبیت کرد
 بسزوار آمد و کان ذلک فی شهر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه و چون اکثر بلاد خراسان بصرف خواجه سعید درآمد
 صد فیروز کوه و رستم را کرد و آن ولایت را سنج کرد و وقت مراجعت ملک رستم را در ایامی تنگ میشد و کوه
 بر دو یا غنی شده شبی خون کرد و لشکر سیاه پوشش کرد و او در آمدند و اغلب لشکر بدان حد و کشته شدند فی او اخرج
 الا اول سنه خمس و اربعین و سبعمائه حکومت خواجه سعید هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از جام تا دمنغان
 فاز جنوبشان تا خراسان و جماعتی دیگر از سربد الان بعد از او حکومت کرده اند نوکران و نوایان او بوده اند و حساب
 قران سربد الان خواجه وجیه الدین سعید است و بعد از او غلام او اما محمد آبی بن یوزد و سال و دو ماه حکومت کرد و چون
 مرد رزل و دون بوده کار حکومت از ورزی نداشت باز لشکر سربد الان بست صاحب خواجه علی شمس الدین برو
 خروج کرد و در چهاردهم جمادی الاخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه او را شهید کردند و بنویسند که خواجه
 لطف الدین خواجه سعید را که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشاندند خواجه علی شمس الدین مصلحت نمید که او
 ظلمت و رسم سلطنت نماند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود نیابت او بکار حکومت نصب کردند تا
 وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او هم تمام سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه و ش در رعیت
 شکل بوده خود را خلق کرد که من بدین کار شایسته بنیم و چهار خردوار بر شیم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت
 جان بسلامت بیرون برد و ملک را بخواججه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه و اربعین و سبعمائه
 ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین حشمی ره مردان او مردانه بوده کار سربد الان را رواجی داد و با سلطان و نیکو
 طغایتموردان صلح کرد بر آن جمله که ولایات بصرف خواجه سعید بوده بصرف او باشد بحد هزار مرد و امر مرسوم
 داد و رعیت را مرفا بحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات بسزوار شریک شدی و کوسین
 مرسوم مردم را بر است نوشتی و در مجلس خود نقد شمسی و امیر سید عزالدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
 که سادات ساعی و حکام اینجی نسل بیند بر روز کار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ حسن بود و از خواجه علی
 اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشتند بطرف ما نذران روانه شد و در راه بکار رحمت
 ایزدی اشتغال نمود و امیر قوام الدین بطریق پدربطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و ما نذران
 سریدار شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روز کار در تصرف اولاد او اعقاب او است اما خواجه ابواب فناد
 در بسزوار رسد و ساخت و پانصد فاحشه راننده در چاه انداخت و سیاست او بر تبه بود که هر کس از ابواب
 و لشکری را طلب کردی و صحبت نامه نوشتندی نگاه نژاد و رفتندی و در بسزوار انباری ساخت که شتران با بار
 بر بام او نشاندی و مسجد جامع بسزوار عمارت کرد و حوضی و مانی در میان مسجد ساخت و بعضی مردم بسزوار
 او را بکنج یوسف میرسانند و در حبه خانه او پنج حبه در هر روزی شکل شدی و در اکثر بلاد خراسان بچنان کسی کم
 حکومت با استقلال کردی و چون مرد بخش کوی و بد زبان بودا کار او می نفور شدند و حیدر ثصاب در قلعه

در وقت خواجه سعید
 شمس الدین شمس الدین
 و بعد از آن خواجه سعید
 حکومت نمود
 در آن زمان خواجه
 سعید بود
 حکومت نمود
 بجان کباب
 نمود
 جلوس خواجه
 علی شمس الدین

جلوس امیر کبیر

سزوار و در بکشت و در شهر سنه ست و پنجم و سجاد عمر او پنجاه و شش سال بود جلوس امیر کبیر بن حیدر
 کزابی و کز آب از قرابتهن است و خواجه کبیر نوکر خواجه سعید بود پیش خواجه مغرب بودی و مردی بزرگ زاده
 بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر بند حکمت قرار یافت و سپسالاری بحیدر قصاب داد و در ولایت سمرقند
 بیفرود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیانی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بود
 بتلافی آن مشغول شد و قنات و ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و در ولایت کاشغری را حاکم است میداشتند
 و در روز کارا و لشکر غار از خان که پادشاه سمرقند بود تا حد و دین آمدند امیر کبیر پذیره شد و خواست تا بخت کند
 آن لشکر متوجه شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه کبیر با طهائیمورخان صلح نمود و در ثانی بحال
 در سلطان دین استرا با دقت طهائیمورخان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید و بصورت شمع قبل
 ازین که کشته و در شهر سنه شمع و پنجم و سجاد امیر کبیر بر دست مقربان خود سعی برادر زن او عللارالدوله
 شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام بخورد بخت و دو هزار لشکری داشت مردی نازک اندام
 قامت کلام بود اما قاتل و بی باک بود و گاه گاه خشکی داغ و جنون او را عارض شدی و بعد از آن پهلوان حیدر قصاب
 و اکابر سمرقند برادر خواجه کبیر کزابی را بر سرند حکومت نشاندند و مردی فقیر مشرب و کم آزار بود و کینال با بار
 و حکومت موسوم بود و طیب و نرزد مشغول بودی و در زمان او سربدالان تزلزل یافتند و پهلوان حیدر کفایت
 که مردم از توانا میدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانم که این کار بقصد منبت منم کرد با کجاشما اختیای
 نمودم اکنون قریب بقصد دست از من بردارید تا بفرغت بدروشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل
 کرده کوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر سمرقند و تقریب کزاب برد و فرغت خواجه ظهیر در سیزدهم رجب سنه پنجم

و سجاد بوده است	خوشوقت کسانی که زمانه شدند	در برخی مردمان نادان بستند
کما غنم بریدند و قلم بشکستند	وز دست و زبان حرف گیران بستند	جلوس پهلوان حیدر قصاب

او از وی چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روز کارا مشارالیه کبیر از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از
 خواجه علی در میان سربدالان چشمی یافت مردی پهلوان و ابل مروت بوده و سفره عام داشته مدت یکسال
 یکماه حکومت کرد و نصر الله پاشینی در سفر این بدو با غیبت شد و او پنجاه مرد در قلعه اسفرا این آورد و مدت یکماه
 در زندان کرد و بعد از آن دوزی پهلوان حسن دامغانی از بزرگان سمرقند بوده و سپسالار پهلوان حیدر بوده با محنت
 حیاط بادی و قتل و بوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار
 سمرقند بریدند و پهلوان نصر الله پاشینی را آواز دادند و خواجه لطف الله سپهر خواجه سعید و در حصار اسفرا این بود
 پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو آنرا بک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سر
 پهلوان حیدر را سزوار فرستادند و کان فلک فی شهر سنه حدی و پنجم و سجاد جلوس امیر زاده
 لطف الدین سعید چون پهلوان حیدر در حصار اسفرا این سپیده کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله

قصاب پهلوان حیدر

بنام لطف الله

باشتی که از کابرو و امرا سردارال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و در باب و ابالی سبزه دادند
کارشادان نجیب نمودند و استقبال امیرزاده بیرون آمدند گفتند آید سلطنت در جوی آمد و تنبیها کردند و شماره
رکبتهند و چون حکومت او یکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سرکشتی کبریا سبزه و تقصیب
دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن با دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب
سراورفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرد و قلععه دستجردان فرستاد
در آخر جیب منه اش و تین و سبزه او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پر دل
و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی و میان او و درویش عزیز مجد تقی خرافاده لشکر کشید و مشدقه
را منجر ساخت درویش عزیز در اینجا بعبادت مشغول بود او را گرفت و گفت تقیر و اهل طاعنی از خدمتی تو
که ترا بکشم بر خیزد از ملک من بیرون رود درویش عزیز اجابت کرد و او را دروغ و ارا برایشیم داد و از ملکش اخراج
کرد و او بطرف صفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی بیرونی در اهتزاز استقلال یافته بود
میان او و ولی منازعت نشد و پهلوان حسن شهنشاه سوار سگ و سبزه با ستر اباد بیرونی با هفتصد سوار
لشکر پهلوان حسن را بکشت و درین حال خواجه علی مویید سپه خود را که میر نصر الله کستانی می گفته اند در دامغان بود
بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از صفهان طلب کرد خواجه نصر الله
را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و با اتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردی که
از جنات گاه امیر ولی از لشکر پهلوان حسن که کجبه بودند بسیاری باوازه خواجه علی بدامغان فرستند و او را سبزه
دعوت کردند و او هزار سوار دو سبزه با اتفاق درویش عزیز داشت و غمیت سبزه را کرد و دروغاکی فرود
می آمدند و شب میرزند و خواجه حسن دامغانی ازین حال خیره بعد از غمیت استر اباد بجایه قلعه شقان مشغول بود
و خواجه علی مویید صبحگاهی که دروازه سبزه را کشاندند سبزه وارد دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان
حسن رسید و غامی کردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا سمس که کین می گفت که حسن بجای تیر
شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مویید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اولیس سمنانی که وزیر
پهلوان حسن بود بدار کرد و لغزیت خواجه لطف الله بدشت و کتابت بسرداران سبزه را نوشت که شما
بدین دامغانی حرام نکست چنی کسبید ملازمت او عار ندارد اینک خزینه را همت میکنم اگر دیر رسید
سفلس خواهد مید شد باید که سر حسن دامغانی را بیارید و اگر نبریدین جانب میاید وزن و بچه شما در معرض تلف
خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی مویید بسرداران رسید که با حسن خلافت کردند و او را دستگیر
کردند و او دولت که کار از دست رفت و زاری می کرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بدو شکوهی کردم او را
بسجن نکند استند و فخرالدین خلکالی را فرمودند تا او را کردن زد و سوار امیرزاده فرستادند و کان ذلک
فی شهر سنه تین و سبزه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال چهار ماه بود و در ایام او طووس از تصرف سربل بر آمد

حسن
دامغانی

۱۴۵
 خواجه نجم الدین علی

جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادت مند و اهل دل بوده و اسمعیل زاده و از روزگار خود
 مسعود در میان سردال صاحب اختیار بوده و بی شورت او کار فیصل نیز رسیده بعد از پهلوان حسن امغانی
 بر سر حکومت با استقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را اسالت داد و در سنه ست و شصین و بیجا به مستقر
 کامرانی قرار یافت و نظیم و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سکه بکنش گرفت
 و یکدیگر بیکر نقص زسانسیدی و یکی خدائی در زمان سلطنت ربوع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی و در
 سفره او خاص و عام مخلوط گشتندی و هر سال نوحه خود را با تاج دادی و شبها در محفلت بیوه زانرا طعام
 دادی و اول کاری که کرد سنگر درویشان شیخ معتمد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را بر ترازو ساخت و در مالک
 سردال پیروز و ترشیز و قوستان و طبرستان و کلبکی را منسوخ ساخت و از دامغان تا سه رخس بجوزة تصرف او در
 و در دور دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورگان بختی و مصادقت کردی و دوستی و محبت
 نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصافح دست داد و خصوصت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را
 کرد و او استعانت با امیر کبیر تیمور کورگان برد و تا تو نام شخصی را بر قندیرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از
 چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان لشکر خراسان کشید و خواجه علی موید تا سه رخس استقبال امیر تیمور
 کورگان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر او را مصادقت واقع شد و ملک خراسان با امیر تیمور
 سپرد و خود بلازمست صاحبقرانی مستول گشت و حالات خواجه علی موید طول است و درین تذکره ایراد مجروح
 نمود حکایت کنند که صاحبقران را با او التفات بودی و یکرمان از صحبت او کیبانی گذاشتی و بارها
 بر زبان مبارک راندی که من بجز خود متین تر و پر قاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه
 سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت بخوابم که آخر عمر در قدم شما بسیرم مدت هفت سال خواجه
 علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت مینمود با خواهر زادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از اول
 نشاتا و ولایت تون و قاین و انسر حد جام تا دامنجان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در حیات
 صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان انا را تقدیر بهانه در ولایت جوین بن اعمال خورستان است و در شهر سبزستان و
 ثمانین و سبها به عبادت شهادت مشرف شد و لغش او را بسزوار آوردند و از تو هم درویشان شیخ حسن با شخصی
 دفن کردند و بعضی گویند که بنام زاده حسن و جردست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق
 شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است
 بردال محمد چو نبی بکث نطقه | تاریخ وفات نجم الدین خواجه علیست | و بعد از خواجه علی موید از سردال
 سلطنت منتقل شد با مالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورگان ذکر الملح الطرفا و زبده الفاضلا
 عجیب ذرا کانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان او را از جمله هزاران میدارند اما در فنون
 علم صاحب و وفات و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز بجهت علوم مشغول بودی گویند زنده در علم سنان

خواجه

تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحاق میخواست که آن نسخه را به عرض رساند گفتند مخرجه آمده است و شاه بدو دستور
عید تقبیل نمود و گفت بر کار و تقرب سلطان مسخر کی بیشتر کرد و در آن ان مقبول و علما و فضلا محبوب و مشکوب شدند
چرا با یکدیگر می ریختند از زرد و زرد و سپیده دماغ لطیف را بدو و چراغ در دست کشید ساز و مجلس شاه ابو اسحاق تار و مترنم از پیشانی
در علم و هنر جو من شو صاحب فن | نازد عزیزان نشوی خوار چو من | خواهی که نشوی قبول از باب زین
کنکت آور و کنگری و کن و کنکره زن | و عزیزی او را علامت کرده که از علم و فضایل جهتناب نمودن با وجود
ضمیمت و هنر که تراست بخسائیس مشغول بودن از طریق عقل عبید می نماید عبید این قطعه بخواند قطعه
ای خواجه کن تا بتوانی طلب علم | کا نذر طلب راست هر روزه بچام | رو سخن کی پیش کن و مطربی آموز
تا داد خود از کمتر و هنر بستانی | و هزلیات و مطایات و اباجی خواجه عبید و رسائل که درین باب
تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه
و ستوده روزگار و حسیله دهر و شهره شهر نموده و اشعار و لیدر دارد و این مطلع در توحید او راست
مصور است که صورت آب میسازد | ز زره ذره خاک آفتاب میسازد | جهان خاتون را با عبید مشاعر و
مناظره است عبید در حق جهان خاتون | که غزلهای جهان وزی بهشتان | روح خسرو با حسن گوید که این گفته است
کویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابو اسحاق وزیر و منزلت بوده جهان خاتون را شکاح خود در آورد و خواجه
عبید درین باب می گویند | وزیر اجنهان فحیه سوفاست | ترا از حسنین فحیه تنگ نیست
بر کس فراخی دگر را بخواه | خدای جهان را جهان تنگ نیست | و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید
جنتی و بجا که عبید زاکانی | مقرر است بی بی دولتی و بی دینت | اگر چه نیست ز قرون و روستا ز اوست
ولایت میشود اندر حدیث قزوینی | و زاکان از اعمال قزوینت حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر مخفیانه
دکنایابی فرو آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس عبید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین
گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت بخت دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را بر خواند بیت
سوز حسرت با بیم و با ده پراست | در خرابات معان عاشق و مست | می کشدم چو عینودش بدوش
می بردم چو قیوح دست بدست | اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر امکان نیست که
نسبت توان داد غالب ظن من است که این شعر را زان خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن
اولی است خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فریست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد
او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نا دیده بچو مردم کردن عیب فضلاست و من عریمت
بخدا و خاصه بچو تو کرده بودم تا ترا سزا بهم بخت مساعدت تو شد که از زمان من این گشتی خواجه سلمان عبید
خدا شکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از ایوم با یکدیگر مساجرت نمودند و همواره خواجه
سلمان از زبان عبید بهر اسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری مرض خواجهان عبید این غزل پیش

خواجه زکریا فرستاد غزل	مردم بعیش خوشدل و من مبتلا می بینم	هر کس بعیش شغلی و من در بلا می فرض
فرض خدای و فرض خلائی بگردم	آیا ادای فرض کنم یا ادای فرض	در کوچ فرض دارم و اندر محله فرض
در شعر فرض دارم و اندر سرای فرض	غزوه کنم بقلزم ایمل وجود خویش	گر بشنوم در بلاد بشهر سرای فرض
عرضم جو آبروی کدایان نیافرست	از بس که خواستم ز در زبر که امی فرض	گر خواجه تربیت نکند مر عبید را
سکین چکونه باز در از جای فرض	ملکم بنمیزد و هنر رواج نیست	می گیرم از زکات بیایم چه جای فرض

بجایان قدر ذوالجلال و کفی بابت شهید که از روز عبید گذشته این درد مندی چون این منظوم که مولف این تذکره است
 هیچکس را در بنا فداکت عیسی هستلاست و از بجم فرض خوابان در بلاست عبید ازین عبید سبکبار تر بود چه
 اگر فرض داشت محصل نداشت اگر چه از و نیز بدین منزل مشغول می بود و از سفره بزرگان نان می ربود این خاکوی
 از آغاز تا شیر صبح سعادت این خاندان دولتین زاده بوده باشد و اجداد این مستند درین دولت جهان
 سپاری و نیکو بندی کرده باشند ایوم بذلت خاک شوری لب نانی حاصل سازد و محتلان شدید و عملد اران پسید
 این لقمه را زود در بایست و این ملک پدیری و موروثی روز بروز خانهای عمده اران داد خواهی نماید بکن اگر و قوف بایست

بفروشد و از

بر دو نکت بویست صبا خبر بشمال	زنده تر نظر غمزه ات نشانه مهر	رسد پستی رویت جمال به بکمال
توئی که آب حیات از لب تو سالی	خوشا کسی که کند بالبت حجاب سوال	کند بکوشه چشم ابرویت بجان ببال
که شد زبان زده در هر دوین سان خلال	صبا به پستی زلفت نماند در دم صبح	کسی که زید بدندان کام آن لب لعل
فکند در پس بر زلفت پرده مردم چشم	باشظار تو پیوسته جاجواب خیال	بزار سلسله بردست و پای آب لال
بشا نران تحیل نای سحر حلال		عوام کشت بغیر از عبید در عشقت

اما شاه ابواسحق پیش از خروج ال منظر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی شهنشاه
 و شاعر بوده و بهر مندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرر و موقر داشتی و او از ثراد محمد شاه انجوست که
 در عهد غازان خان او را بگومست فارس فرستاده اند و شاه ابواسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است
 و اما هموار بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمظلمات امور پادشاهی پرداختی محمد منظر بر و خروج کرد و او را و
 خاندان او را متناصل ساخت حکایت کنند که محمد منظر از نزد لشکر کشید و بشیر از بقصد ابواسحق آمد و بعیش و لهو
 مشغول بود چندانکه امراء او را گفتندی اینک خصم رسید تعافل کردی تا حدیکه گفت هر کس ازین نوع در مجلس من
 سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بد و غیر ساند تا محمد منظر بر در پیش از نزول کرد این مهم را بدو
 نمی گفتند امین الدین چهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بر بام تاشای بهار بفرج
 شکوفه و از بار نایم که عالم رشک بهشت برین و زمین جسد کارگاه چنین شده و شاه را بدین بهانه بر بام کوشان
 برو شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر اسواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد منظر است شاه
 بتستی کرد که عجب ابله مرد کیست محمد منظر که چنین نو بهاری خود را و ما را از عیش و در سبک داند و این بیت از شاه است

بر خواند و از بام فرود آمد بیت	بیان یکت امشب تا شا کنیم چو فرود آمد فکر نشد و انیم
فصل این غفلت از و پسندیده اند اعتد و عنقریب بکنت از و بدست و من مشغل شد و او بر دست سلاطین	آن مظهر بلان شد و کان نکات فی شهور شده سیج و در بعین و سبب ماه و اینجاست درین حال مناسب است
بسی شایع غفلت بیاری نیست	که دولتت بیازی بر پیش تو هست و دعایابی فارس را بدورد دولت
او خوش بود و بعد از شاه ابوالحسن مردم فارس بد حال شدند و تا سفر روزگار او خوردند و خوابه حافظ شیرازی	
بعد سلطنت شاه شیخ ابوالحسن	بر پنج شخص عجب نکات فارس بود با
که کوی فضل ر بود و بعد از پیش داد	و تو مبعیته ابدال شیخ امین الدین
توم چو قاضی عادل مهلت و کت	که قاضی به از و آسمان ندارد یاد
بگای شرح موافق بنام شاه بخاد	و کر کریم چو حاجی قوام در یاد دل
نظیر خویش نه بگزاشتن و یکدشتند	خدای فرود جل جملد را بیامرزاد
<p>سید صبح النسب است و فاضل و شریف کسب اصل او از دار اجداد نیز بوده و پدر او سید عضد بروز کار محمد مظهر وزیر بود و حکایت کشنده که روزی محمد مظهر بکتب درآمد دید که سید زاده بکتابت مشغولست پرسید که این کون کس است گفتند سید عضد است که جمال بکمال دارد و فرستنی زیاده کلانی موزون علم را پرسید که در کتب خانه کدام کودک سید زاده مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمش شش تیز دارد و گفت فکرش تیزتر است مولانا گفت هر کدام را پدر منم تر و متمول تر است گفت کدام را پدر منم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظهر بر وقت زمین استاد آفرین کرد و سید جلال را طبع فرسود و گفت تا خط ترا تا شا کنم</p>	
سید بدیده این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظهر داد قطعه اینست	چاپیز است که در شکست اگر جمع شود
اعل و یا قوت شود شکست آن غباری	تا کی طیف و حمل کهر و استعدا
با سبب این بر سه صفت بی سبب باید	از بیت از توله خورشید جهان آری
<p>سید خیران مانند عضد گفت این سیر صاحب قلمت مرا از زو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روی از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او اختیار کن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرفه مردم اهل کن و در کسب فضایل اقبال کن سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیا زده کرده در شعر و شاعری سه ادر روزگار خود بوده و سلطان سعید با سیر را التفات بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر شعر اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظهر قصاید است و در جمع هفت رنگ می گوید که فضل سلم</p>	
سید از ندو مطلع آن قضیه و نیست	باز از شکوه کشت برای حسن سید
در جنب نکات ژاله و سرخی لاله است	در عهد سیاه و عقیق برین سعید
عاشقان اول قدم بر برد و عالم سیر	بعد از آن ز کوی عشق از حاشی می

مال الکتب عضد

کاشی

شاه دمان آن دل که در وی سکه غم نبرد از خیالات خوش شکایت یابد ولم که وز میدان خجسته با افتادگان کم نبردند ساکنان آستان عشق مانف جلال	تا بر آواز کداسی نام مادر کوی دوست جوریان قدس آبی بر چشم نبردند خیل مژگانست دو صفا در آرزو از فراغت نیست پادشاهت هم نبردند	کوس سلطان ماد در مردو عالم نبردند عقل کل با عشق سیکو بد که برین هم کن ریزش خون میشود هر دم که برهم نبردند ذکر مولانا حسن کاشی رحمتهم
--	---	---

از جمله اودان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین و عیوب اهلین اسد الله الغالب ابی الحسن
علی بن ابی طالب علیه السلام هیچکس مبتانت و لطافت او سخن نگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده و
اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه می گوید بیت نه

مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود | لیکن از جد و پدر نسبت کاشان

که به خطه شرفه اتته عالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین قمی با
عراق عرب افتاد اجتهاد بوسی ان آستان شریف شرف شد و این منقبت در وصف مطهره خوانند

ای ز بد و آفرینش پیشوای اهل دین | وی ز عزت ما در بازوی تور و لایح

پناه را بخواب دید که عذر خواهی می گسترده ای کاشی که از راه دور و در آمده و ترا در حق است بر مایه کنی خوش
و یکی حق صد شعر اکنون باید به بصره روی و آنجا باز کار یافت که او را مسعود بن اقلح گویند از ماسلامش رسان و بگوید
که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست غرق شود بجزار و بنابر ماند کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اسوال
تو را بسلاست بساحل ساندیکم اکنون از عهد بیرون آئی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی
آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگزارد بازرگان از شادی بگفت و سوگند خورد که من
این حال هیچکس نگفته ام و فی الحال زهر را تسلیم کرده غلغلی بران افروزد و شکرانه آنکه فرایاد پادشاه ولایت
شده دعوت مستوفایه صلی الله علیه و آله و فقره شهر باد مولانا حسن در عهد شباب مروی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی
بوده و غیر از مناقب آنکه گفتنی و بیج ملوک استخوان نگر دی و قصاید او در مناقب شمرتی دارد و وفات مولانا حسن
معلوم نبود که هر چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جمله بلاد مستدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده بعضی
گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگت علامت شهریت آن محبوسین میشود و در هر جای بین را بجا و جنت
بخته و سنگت ریخته ظاهر میشود و چهار کسب در آن شهر که فریدون را مقبره خود و اولاد او در آنجا است فی کل حال از روزگار
فریدون تا زمان بگرام کور کنگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی این چنین آورده است
و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعد سلطان محمد خدا بنده ذکر مولانا جلال الدین طبیب ره
مردی اهل بوده بروز کار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شرف هم میگفت و نیکو میگفت
و میدانسته و داستان کل و نوروز او نظم کرده در شهر کهنه اربع و ثلاثین و سبعه و آن کتاب شمرتی عظیم
دارد و در میان مستدیان و جوانان متداولست هر چند شومی ان خالی از شور میست اما روان و صفت

جلال الدین

چنین گویند که مولانا سی فیثابوری در کما بهیست نسخه کل و نور و زوشتنه از قدرت بر کتابت او مجتهد است گویند		
مولانا جلال قصه مفرح از هفت شاه شجاع آورد و خواص آنرا درین قطعه نظم کرد	جلال ساخته است این مفرح دلخواه	
برغم پیشکش آورده نزد حضرت شاه	بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز	حدیث نرم و سخن چابکی و سخن کوتاه
شود بدیل می ناب در تفریح طبع	شود بجای سقنقور در هیچ باه	و کرسناول او در شب اتفاق فتنه
مش عذا طلبیم هم ز با داد بگناه	جوانی آورد و پیری بدل کند بگناه	موافق بدست او چو روح لی شاه
شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب و نظم تحسین طبع فرمود و گفت ای مولانا همه را اینگونه گفتی و همچنان است اما شکل که پیری جوانی بدل کرد که کافور جای مشک گرفته و بمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است در		
پیری از نخیله دیگر و این غزل او است	ازین دیار بر بنیم و خوش دیاری بود	باب دیده بستیم اگر غنباری بود
ز بهستان شریفیت اگر شادوم دور	کجان بهر که بدان کار هستیاری بود	اگر بدولت و صلت نرسید کجا
نشست و خوش بختی سگانتیاری بود	دلا بجز بساز و بسوز با خواری بود	که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین بود معلوم	که آن شکسته و مسکین چگونه یاری بود	اما ابو الفوارس شایه شجاع چراغ
دو دمان آن مظهر بود و در علم و مراتب و فضایل یگانه است بعد از محمد مظهر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی با استقلال یافت عالم پرور شاعر نواز بود و علم و فضل و در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده گویند علی مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت و مابقی عظیم داشتی چنانکه موکن اطراف از او اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود وجهه مملکت تنازع بود در اشای خصوصت محمود متوفی نشد شاه شجاع مناسب این واقعه می گوید		
می کرد خصوصت از بی تاج و تکیه	کردیم دو بخش تا با ساید سلق	محمود برادر من شد شیر کمین نه
سلطان او پس جلای در جواب گوید	ای شاه شجاع دولت ملت تو	او زیر زمین گرفت و من و منی زمین
در روی جهان اگر چه هستی دوسه روز	بماند که بیم سیم در زیر زمین	خود را بجهان و ارش محمود بسین
دیگر باره مکتوبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان او فرستاد		
که نفل مر کسب من تاج قیصر است	بر تو جهان پدر همچو من بروی گوید	که خواهرت نیاید پوما در دلشاد
و در جواب سلطان او پس گوید	ایا شهمی که با و صاف فضل موصوفی	شنششی چو تو از ما در زمانه نژاده
ز فاضلان و بزرگان شهر و دانیان	کسی بجز و بزرگی خود زبان نکنداد	بخوانده ایم فراوان درین محقر عمر
کتاب نظم و تواریخ و علم بر بهتاد	نخوانده ام نشنیده ام نمیده ام هرگز	کسی که چشم پدر کور کرد و ما در کاد
بیامد او برون رود صبا ز عرشه شیراز	قدم روان نه و در شو بجانب اغلا	سیارگاه رفیع خلیفه ایام
بنامی خطبه شایان او پس بن و لشاد	سلام من برسان و کبوی بسیارش	که چشم بد بکمال و جلال تو رساد
مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام سبک	جرمینی و خطائی به هشتی بار افشا	و کرجانکه در اری مرا و طعنه زنی

شاه شجاع

مغنی

به خالق که بر تاج و تخت شاهی داد	چنانکه زور بجاد مزی بر امن	اگر دست من افتی ترا بخوابم کاد
<p>و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بجای مرانی و استقلال سلطنت کرد بگسرت تمام در روزگار شتاب و ایام فضل و انکسای جهان بی سامان را و ادعای فرمود روزگار تا مساعد بر جوانی و کامرانی او نه بخشد و شجاع بود آمانه با سوار اصل بر بود آمانه بجای ازل رباعی</p> <p>در دمیست اجل که نیست ارمان او را بر شاه و کد است حکم و فرمان او را</p> <p>شاهی که حکیم شمس کرمانی خورد امر و زهی خورد کرمان او را</p> <p>وفات شاه شجاع در شهر سنه</p> <p>تفاوت و ثمانین و سبعمایه بوده در وقت رحلت مکتوب حضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار التدر بر هانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی در مرقد مرقد زعفرانیه بایرادمیرساند و انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شایسته است و کرامت آن حضرت</p> <p>خواجده حافظ شیرازی علیه الرحمه نادره زمان و اعجوبه دوران بوده و سخن او را حالتیست که در وقت طاقت بشری در نیاید تا ناوار داشت غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را انسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایت و شاعری درون مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه است کجور حقایق الاسرار رسیده تمام انوار حقیقه حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الدوام خوانندگی و بزرگان و محققان از سخن حافظ اراد مالاکلام است و القاب و نام خواجه حافظ خواجه شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشارالیه بوده اما در غایت بهت بر دنیا و دنیاوی کسب فرو دنیا ورده و بی تکلفا معاش کرده و چنانکه گوید بیت</p> <p>سر مست باقبای زلفشان چون بگذری ای کبوسه نذر حافظ بشمینه پوش کن</p>		

شیرازی

و بموارد خواجه حافظ در ویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً بصحبت حکام و صدور رسیدی و با وجود فضیلت با جوانان مستعد احتیاط کردی و بهم کس خویش برآمدی و او را با صنایف سخن و ری القالی مینت الاغزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معاصیان او اشعار او را ندون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را اجنتیار کرده و ثبت شد غزل

بگذر کبر و ناله دید است روزگار	جان دار ولی که غم پر درده ای بی	درده بنام غم طمی جام یکتبی	از مرد روزگار نماند هیچ شیئی	دو یار زیرک و از باده کهن و نسی	اگر چه در پیم هفتند خلق انجمنی	بروز حادثه غم با شراب با یکت
ساقی بی که شد قبح با ده پر زمی	چین قبای فیض و ظرف کلاه کی	بر مکر دهر و عشوه او اعتماد نیست	تا نماند سیاه بخیلان کنیم ط	حافظ کلام فارسی تو رسیده است	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی	هر آنکه کج قناعت بکنج دنیا داد
ظلمات تا بچند و خرافات تا بس	با دصبار عهد صبا با مید بد	ای و ای بر کسی که شد امین مگروی	اشیای روزگار همی سازد در گرو	از ملک مصر و شام بسره قدوم و سر	من این مقام رضا را با خفت ندم	فروخت یوسف مصری بترین مثنی
ز تند باد تو ادب نیست توان بدین						

این غزل را در تذکره امیر تیمور نوشته اند

<p>بزرگوار توئی با بعلق بچو سنی مزاج دهرت شد درین بلا حافظ</p>	<p>بصیر کوشش نوای دل که چو با گنند کجاست فکر حکیمی و رای بزینی</p>	<p>چنین عزیز کنی بدست امر منی حکایت گشتند که سلطان احمد</p>
<p>بعد ادوی را اعتقاد عظیم در حق خواجه حافظ بود و چنانکه حافظ را طلب داشتی و افتقد و رعایت کردی حافظ از فارس بیخدا در غایت نکردی و بخشاست چاره در وطن بالوف قناعت کردی و از شهر و شهرهای غریب فراغت داشتی و این عزل در مع سلطان احمد پادشاه اسلام بغداد فرستاد</p>		
<p>احمد شیخ اولی حسن ایلیان سنی ما و اگر بستی بر آید به و تنمش بزند چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی بر شکن کاکل زکانه که در طالع است</p>	<p>خان بن خان شنشاه شنشاه و ترا معجز احمدی و عاقلت سبحانی از کل فارسیم غنچه عدیشی شکفت دولت خسرویی و منصب حکیمت</p>	<p>احمد الله علیه معده السلطانی انکه نمی زبید اگر جان جهانش توانی نسبت فضل و محبت همه در حق توانی چندان جلال بغدادی و می روحانی</p>
<p>و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان انار الله بر بانه فارس را مسخر ساخت و در ۷۸۶ و بعضی در ۷۹۵ گفته اند اولاد شاد منصور را بنقل رسانید عاقل در حیات بود فرستاد و او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بغرب شمشیر آید اگر کثر راج سکون را مسخر ساخته ام و هزاران جای و ولایت ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا که وطن بالوف و بخشگاه هست آبادان سازم تو مردک بیکت خال بند و سمرقند و بخارا می بخشی درین</p>		
<p>اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مارا</p>	<p>بخال بند ویش بگشتم سمرقند و بخارا را</p>	<p>حافظ زمین بوسید گفت سلطان</p>
<p>عالم ازین نوع بخشگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران از این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلطین احمد بعت داد با عدل داد و خلف صدق سلطان اولی جلایر است بعد از پروردگار اسلام بغداد بر مسند پیر قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان نیز تصرف کرد و شکلی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه بنام سمرقند و سمرقند و بخارا فاری و غزل نیکی مسکوید و در انواع سمرقند تصویر و تدبیر و قوای ساسانی و خاتم هندوی و غیره که استناد بودی و پیش قلم خط نوشتی و این منظر او است قبت</p>		
<p>چندانکه می بینم ترا مسلم زیاد می بینم</p>	<p>شاهم ز شوق روی تو صبح حیات</p>	<p>و در علم موسیقی و ادوار صاحب</p>
<p>فن است چنانچه درین عالم تصنیف او است و خواجه عبدالقادر طاهر او بوده و گویند شاکر دوست و درین روز کار در میان نظر بان و مشغیان اکثر تصانیف او است و با وجود چندی در فضایل مرد قال و نا اعتقاد بود و افیون خوردی گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی خاریت مردمان اسبیل را خوار کردی و باندکت بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از او نفور گشتند و امر او سرداران او بیای پی مکاتبت بصاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان نوشتندی تا در حد و گسند اعدای تعیین و سبعا صاحبقران</p>		

سلطان احمد

بفتح سلطان احمد شکر بدار بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحب سیرانی سلطان احمد این قطعه فرستاد
 کردن چراغ نیم جفا می زمانه را | از سمت چراغ نیم جفا کار مختصر | دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
 سیم رخ و از زیر پر آریم شکست و تر | یا بر مراد بر سر کردون نیم پای | یا مرد و وار در سمت کت کنیم سر
 صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم گردناستف خورد که کاشکی من لفظم توانستمی گفت تا جواب شافی کردی
 انامی شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید رقم بر امیرزاده میرانشا
 زنده و شکر گوشت که خلیل سلطان بهاد جواب برین سوال من سلطان احمد فرستاد | کردن بنه جفا می زمانه را و بر سر سیم رخ
 کار بر کردار نتوان داشت مختصر | سیم رخ و از زیر پر آریم شکست و تر | چون صصوه خورد با شمع فرور بر آریم
 بیرون کن از دماغ خیال مجال را | تا در سر سرت نرود صد هزار سر | چون سلطان احمد این رفته مطالعه
 کرد دانست که در جنب کوه صاحبقران کاهی است و در پیش صحرای اقبال تیموری پیشه پیش نیست الفراق زمانه را
 من سخن سید المرسلین چینیار کرده بغداد را و اداع گفته بروم نیست و ممالک دار السلام بتصرف صاحبقران
 افتاد و حکومت بغداد امیر کبیر نجوایه سعید بن علی بویکسر بهال قرار داد و خواجه علی طوسی را بنضبط اسوال بغداد
 نصب فرمود خود ابطال سعید مرجعت فرمود و بعد از مرجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد
 ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه سعید را قوت مقادومت او نبود بغداد را بوسی گذاشت و در وقتی
 که صاحبقرانی را با نقوش خان که ملک داشت قیاق بود خصوصت افتاد سلطان احمد فرصت یافت چند
 سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصاحبه است و این تذکره تکل ایراد
 آن قضایا بمنی آرد و در شهر سنه ثمان و ثمان ماه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکان که از جمله کله بانان پدرا و
 بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر بر پشت او و ترا که مسلط شدند و حالات ترا که
 و اصل و منشأ ایشان بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهر سنه اربع و تسعین
 و سیماره بوده و در مصطلح سیماره از مد فونست و در وقتی که سلطان ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را سخر حنت
 فتح معانی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین
 راحمی نور مرقد همدی دانستند و صاحب فضل بود و خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بود است و بنسخت
 علم شعر ساخته حدائق الحقایق نام و چند صفت در آن کتاب درج کرده که کشید الدین و طویاط در حدائق
 آن صنایع را ذکر کرده از آن جمله می گوید که آورده اند که ایچام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و
 بنزدیک من ایچام می شاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عمار را با استشهاده می آورده است
 دل عکس رخ خوب تو در آب روان | از آله شد و فریاد بر آورد که نانی | و شیخ عارف آذری در جواب امیر
 قضیده از تقصاید مولانا شرف الدین ایراد میکنند که تمامت صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره
 نوشتن آن قضیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بر روزگار دولت شاه منصورین محظوظ ملک الشعراء عراق

را
از
شیراز

بود و تبریز پیشه و دیوان او درین دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است نامی قضایا
و مقطعات ان مشین و مصنوعات و مستعدانه و باغی گفته که اسلم محمود او خواجه محمد الماستری از حروف آن

خوارست جهان پیش تو است کبیر	مهرت ز القاب تو دین را و نظر
ز الماس ضمیرت مهری شد خنجر	اما شاه منصور اجد از شاه تجماع

بر فارس و عراق مشولی است و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحب قران اعظم میر تیمور مصداق کرده
شکر شیراز گشت بند و او را قوت مقاومت نبود و بخوارست تا فرار نماید روزی که از شیراز بیرون می رفت پیرزنی
از بالاسی باغی گفت حرام بادت که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته
نیجی بیروی شاه منصور از سخن برین رفتی دست داده باز گشت و باد و هزار مرد با سیر تیمور مصاف داد
و چند نوبت قلاب سپاه صاحب قران را در هم شکست و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر سیر تیمور را
بشکست ختمی فتحش نداد مولانا شرف الدین از نظر نامه آورده که چهار نوبت شاه منصور شیراز صاحب قرانی رسانید
و قمارسی ایناق سپرد سر مبارک انحضرت کشید و بعد از آن لشکر نظیر سیر کرد شاه منصور در آمدند و او را بلاک
کردند و صاحب قرانی در تلف کردن شاه منصور تا نصف خوردی و کفنی پیش از مصاف کردم و باد لیران
جنگ آوران بردان نمودم بردگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بن از قتل شاه منصور سلطنت از آل نظیر
قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم تصرف سیر تیمور و اولاد عظام او افتاد و در سنه پنجاه و شصتین سبب تمام
تو که مفرزاتنا لکین شیخ کبیر بزی رحمة الله علیه عارف و سخن و سالک بوده در روزگار
سلطان اویس و سلطان جبین پسر او شیخ الاسلام مرجع خاص و عوام بود و سزا طین و انکار بر مستعد او بودند و
خانقاهی بروفق داشته و همواره در خانقاه او سماع و صفا عتیبا بوده و فرشی و در کشتنای مرتب و
تار و زکار صاحب قران اعظم میر تیمور کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی بر بزرگی شناخت
آن تعلق با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سنوکن و کمال سخنها سنده همه بر خال و دیوان او را

شیخ کبیر

در عشق تو بگرد و جهان باز تنگم	در عشق تو غزل از شیخ است	مادریست بزاری جهان باز تنگم
اسرار تو ز کون و مکان چون نمره است	خوش خوش چون جمع زان سخن عشق است	گر جان نابودت بجان باز تنگم
مادر طلب بود و زبان باز تنگم	مانا ابد بکون و مکان باز تنگم	سود و کون در طلبت گریزان شود
در کوی تو دو سببه بتازیم مردو	چون شد یقین ماکه تویی همان مکان	در پرده یقین به مکان باز تنگم
ما از کنار تا بمبسیان باز تنگم	هرگز بکعب و اجنان باز تنگم	در بجز عشق که چه بکعب بر کن رفت
	اما صاحب کتاب ممالک و سالک میگوید که تبریز شهر است در روزگار	

اسلام آن شهر را ز سبده خاتون که جلیله بیرون کشید بوده و دختر جعفر بن منصور دو الفتی بوده است
در شهر سنه شص و ماه بنا کرده و بعد از چند کار و انظر بر نزله خواب شد و چند نوبت عمارت کردند شبانی بدشت

تاریخ

تالیواثیق بانته حکیم الفاضل باشا و اندک المصری دافرمود تا بجهت بنای تبریز طالع مناسب جستیار کند و حکیم مذکور چند
گاه ملاحظه کرده بطالع عقرب سنان شمر را بنا فرمود و تا این روز کار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از
بلاد معتبره محالکت ایران زمین است هوای دلگشا و فضایی جان فرادار و فضلا در حق شهر تبریز شاعر گفته اند از اجل

سینح کمال الدین گفته است	تبریز را بجای جان خواهد بود	پوسته سر آدل نکران خواهد بود
تا در نکشم آب بر نذاب و کبیل	خوناب ز چشم من روان خواهد بود	وز بیده خاتون ملکه خیره و بانوی

مستعد بوده بیرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده پاک بیرون را بجزایات
دالالت کردی و در راهها و وادیها بارگما و جابها ساخته تخصیص در راه کعبه و در کوستان بدخشان بصار با بنا فرمود
تا خازیان آن را پناه ساخته با کفار بند و کبر و سواد و کتور جدا نمایند و امروز آنرا خیزات آن ملکه کریمه
در اقطار ربع سکون ظاهر و باهر است و چون خلفا بنی عباس خاندان بزرگ و اقرباء رسول بوده اند
تجواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان عالی باشد با اتفاق جمهور خلفا و مورخان بیرون الرشید و انا و کریم و
فاضل ترین اولاد عباس و با علما و شعرا سیری داشتی و فقرات القدر فرمودی و در رسوم جهان داری دقیقه از
دقایق مهمل نگذاشتی منیر را بگرفت و بزعم فرعون اجین سوگند خورد که این ملک را ندیم مگر سندی ز رخساره
کویند خضیب نام غلامی را بنجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن بر شمر اعلین گفت که گن
زود بادی برادر رشید بودم که پیشتر از بیرون خلیفه بود ششی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی رسید که امیر
ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که بادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پاس
ایستاده چون مرادید گفت سخاوتهم که این شمشیر بر داری زود بروی و سر برادر بیرون را ببری و تن او را
در جاه اندازی و سر او را بزود من آوری چون این سخن شنوادم جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او دین با
سخن گفتن شمشیر بر کفتم و از خانه بیرون آمدم و بیوش شدم چون بوش آدم خواستم که شمشیر بر شکم خود
زنم و خود را بکات سازم آواز سرفه صعب شنوادم مثال رعد و چند آنکه گوش کردم انقطاع معنی یافت تا گاه
خیزران مادر بادی بیرون آمد و مرا گفت یا اباعبدالله در یاب که کارها ذکر لکن می بینم من بجای در آمدم
دیدم که بادی همچو بوشی در صحن خانه غلطان و سرفه ناک هیچ نوع شکین نمی پذیرد گفتم یا امیر شمرتی بخور آب
آوردم و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را در کرده دیدم که صحن سرامی از خون کلگون شده
او در کنار کفتم می گفت لمن المنکات الیوم لعد الواحد القهار چشم باز کرد و در بیان سرفه گفت می زود برو
و پیشتر از همه کس با بیرون بیعت کن چشم باز کرد و جان کنی تسلیم نمود

چون ترا شیر برادر همچو خون مادر	رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن می خواند گفتم	یا امیر اجازتت مادر آیم گفت ای رافع امیر بادی نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لعد و
انا الیه راجعون بیرون بر پای حبت در آمدم و گفتم ای امیر امشب را شب نخست از مولود خود دوان		

که نشسته و در میان
بجای و زلفه
بجای و زلفه

و احوال ناپه و گفته گفت سبحان الله ذی الملقکات و الملکوت سبحان فی العز و العظ و الجلال و الجبروت و فی کمال جود
 خواست و مکل شد و اول کسی که با او صحبت کرد من بودم و او کما بر خیل خیل می آمدند و میبست میکردند تا وقت صبح
 بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید. او را نامشون نام کرد و اشب را الیه العاشمیه گفتندی
 حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که با قوی از فرزانه اکاشره که آنرا متقا گفتندی بدست همدی بن هرون
 الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوه
 شب چراغ چهارت از آنست همدی در وقت وفات آن جوهر هرون داد هرون آنرا چون شکی بنجام در آن
 داشتی و بعد از همدی با دی برادر بزرگتر رشید تخلافت نشست و هارون ملازم با دی بودی روزی هرون پیش
 بر کنار خط بغداد نشست بود تا گاه خادمی از پیش با دی رسید و گفت امیر منقار را می طلبد هرون گفت
 منیدم از پدر یاد کار این مقدار چیزی دارم خادم باز گشت و قصه عرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر
 را فرستاد که اگر هرون منقار را ندید بزور از آنکس بیرون کرده بیاورد آن بزرگ گفت ای رشید حکم
 خلیفه را اطاعت کن و الا اکثری را بقر از آنکس تو بیرون کنم هرون گفت از شرق تا غرب من با او منقاد
 دارم او بکس پاره با من مضایقه میکند اکثری از آنکس بیرون کرد و در آب انداخت با دی بران قضیه
 و موقوف یافت پیمان شد و جبهه منقار مساف گشتند گویند هم در آن ماه با دی وفات یافت و مرگش
 متعلق پیشی گرفت اهل طبری که در آن بود که خواجی را فرود آمد با چنانی که تکلیف در آب افکند و بود غوص نماید
 غواص حکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کواکب طلوع خلیفه
 تعجب کردند و امرانارها و شعر اشعار با دین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هرون الرشید در
 خلافت مستقل شد گاه گاه باد ویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شکی فضل بر کسی را گفت دلم از طمطراق
 سلطنت ملولست اشب سخا بهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوالم دنیا و آریسته باشد و از
 سخن طریقت و بیعت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت براندازد ازندان طبع بیارگاه فرسندی رساند
 فضل او را بد خانه سفیان بن عسبه برد در نزد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در بار کن سفیان گفت چرا
 مرا خبر کردی تا من بیا زمت امیر آمدی هرون فضل را گفت این زمان مراد است که من بطلبم سفیان گفت نزد
 فضل عیاض است خلیفه فضل بر یکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه
 رسیده که اعم حسب الذین اجتهوا استنات هرون فضل را گفت اگر پند می طلبیم ما را همین است پس
 در نزد فضل گفت چه گمانید که درین شب تیره مرا آنچه میدارید فضل گفت امیر است فضیل گفت امیر را بازش
 من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طلعت الوالامرو اجبست در باز کرد و چراغ را بجست
 هرون در تاریکی دست کرد خانه بر می آورد تا دستش بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است این
 نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی بجای صدق

۱۳۶/۱

نشاند و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرد و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین
 سروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام مکن داده و از تو علم و
 پاکان بطلبند ای امیر جویب خدا را ساخته باش که ترا بر جای مردان نشاند اگر مردان پیرت نباشی شرمند شوی و آن
 زمان شرمساری سود ندارد و بیرون از کشید را که به نام ده شد گفتش ای شیخ چند از یاد و کفایتش گفتش ای امیر
 خدای اسرافیه است بهشت نام کرده و سرالی دیگر دو بیخ و ترا در بان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست
 تو داده که هر که شرک و خون ناحق کند بشیر سیاست کنی و هر که مرتکب گناه و منای شود بتازیانه ادب فرمایی ای
 امیر اگر در دین دو کار خطیر میل و مجابا و عداوت است مخالف رفا و اداری یقین بدان که بشیر در سرای دوزخ تو خواهی بود
 بیرون چون این حکایت بشنو چندان بگریست که بهوش شد فضل بر بی گفتش ای شیخ پسند کن که امیر را کشتی بکند
 بر فضل زد که خاموش باشی با مان تو و قوم تو او را بپاک ساختند مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و
 فضل را گفت شیخ میدانی که ترا چه امان میگویم باز آنکه مرا فرعون کرده است بعد از آن بدر پیش فضل نهاد که این
 عطا است از من قبول کن فضل گفت و ادبلا هم در ساعت گفته مرا فراموش گرامی آخر من ترا میگویم که مردم را از
 آتش دوزخ نگاهدار توفی احوال مرا میخواهی که با آتش دوزخ سبب سلام سازی این گفت و در سجده بیرون رفت

بجای

ربن

بجای

بجای

مردان فضل هوا شکستند	وزن تک زمانه باز بستند	در بحر فنا چو غوطه خور دندند
بخرق همه را وداع کردند	ذکر مصفح الفضل و العلماء	این عماد مردی فاضل بوده
نامه این عماد مشهور است	احمد خالق السبایا	و اشکر لوالهیب العطا یا یا
و این بیت فاشحه آن کتاب است	و این شعر او است	دلفیت تیرا کزین
پادشاهان جهان حکم مطاعت بر او طبع	کار کفر از صولت همچو خاک خاک است	قدر دین از دولت چون طارم علی شمع
دیوه است از کل باغ ابصره بصیر	کوش تو از استماع سحر ما وحی سمیع	بر سر کسی چو پای عرش فرسایت ز سیم
پایه اش افزو و از آن شعله عجب شمع	پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار	با همه دانش برش هر فرد فضل رضیع
چون بر افرازی او در روز شتر آید جمع	آدم و من دو نه در ظل مهدوش جمع	آدم از من جوار و خجالت طوبی لها
پیشگامی از ریاض کلش رضوان یقیع	در کاستان شایسته و زو شب بکلیع	با هزار آوا بود مانند طبل در پیع

ذکر ملک الشعر مولانا الطیف اللطیف شایسته بوری مردی دانمشت و فاضل بوده و در سخن وری
 در زمان خود نظیرنداشت و حنا بی شمرا از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری
 کامل گویند مولانا از ولایت قضیبی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و ازین سبب گویند که مولانا ضعیف
 طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی رود کردان خواهد بود دنیا چنانچه کجی بن معاد را زنی بکند
 ستره فرموده که از دنیا منصف تر ندیدم تا بدو مشغولی کنم و او نیز به مشغول است و چون ترک او کردی و نیز ترک

بیب حکیم سفالی نسو باید	خیز تا ز ابروی منشا نیم	کرد این خاک تود و عفت دار
بس بجاروب لافرو شویم	گوکب از صحن کسبید و وار	ز کمازی کنیم و در شکستیم
نفس زنجی مزاج را باز آرد	تا خود بشنود نه از من و تو	من الملکت واحد المھتار

بهوره حیات مستعبارا خواه طالع قوی و خواه ضعیف بدانی که طهر حسرت است قبرست خواه توانا و خواه نحیف
 و از اتفاقا استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند و در خصوص طالع
 او بیان واقع است از آن جمله عالم ربانی اسیر غزالین ظاهر فیثا بوری رحمة اللہ علیہ است که از اکابر علمای اولیاست
 و بملکان را بر سخن او اعتماد است فرمودند که من با مولانا لطف اللہ شریکیت درس بودم روزی در قریه
 فرستقان فیثا بوری با مولانا باعنی رفیقیم ما جابه بشویم مولانا استار ساومی بود است پون جانم
 شته شد دستار مولانا بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در انشای این حال بقدرت رب العالمین کرد
 بادی پیدا شد و دستار مولانا را در بود و هوا برود و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا
 را دیدیم که بکمره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما پدید آمد و ندیدیم که باد آن دستار یکدام طرف
 انداخت مولانا را کفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت کنیوت و کلمه نافع دستار را اباد برده و درین

باب این قطعه مولانا است	ظالمی دارم انکه از پی آب	کرده م سوی بجز بر کردد
ور به وزخ روم فی انش	انش از بچ نشنوده تر کردد	ور زک انناس سنکات کنم
سکات تا باب چون کھ کردد	ور بنشد کسی روم بسوال	هر دو کوشش حکیم کر کردد
اسب نازی اگر سوار شوم	زیر رانم روان چو خر کردد	با همه سنند شکر باید کردد
که سبب ادا کرین بشد کردد	و بده الرباعی فی بد المعنی	فریاد ز دست فلانت بی سرو بن
کا ندر بر من نه نو با ندنه کهن	با این همه جو بچ منی بارم گفت	کر زین ترکیم ندکه آید که کهن

خصوصت فلک نه امر نیست بلکه این حال جاودانیت حالت ستم و پیشه پیشیه اوست و شیخ اذری علیه
 الرحمه در جوهر الاسرار گوید که با نغفا دمن این رباعی را مولانا لطف اللہ در مراعات نظیر گفته و مانع الجواب

است و آن رباعی اینست	کل داد بزیر درغ فیروزه بیاد	دی چو شن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب سخن خجرتی تا امروز	یا قوت سخنان انش نیلوفرود	چهار روز و چهار صلاح و چهار جود
و چهار عنصر و چهار کل که مولانا سلیمی را بدین رباعی امتحان کردند دست بحال توانست گفتن و به بجز اعتراف		
نمود و این رباعی منع گفت	در نزد پریر لاله انش و بخت	نیلوفر دی به بلخ در آب کر بخت
در خاک نشا بور کل امروز شکفت	فردا بھری باد من خواهد بخت	و مولانا لطف اللہ را قصاید غزلیات

در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آن جمله این قصیده در مذمت دنیا از آن است قصیده

حجاب ره آمد حجاب و مدارش	زره تا نیند از دست برد ابرش	چومی جویدت ریخ راحت بچوش
--------------------------	-----------------------------	--------------------------

چو عید ملت خوار عزت مدارش
 بد نیای دون مردی دین کسند فخر
 توجه نمودن خداوند کارش
 به بادوی و تاب تیرشش نیرزد
 نه با نوش خرمای اویش خارش
 رخ دل ز معشوق و سبب کردان
 بمرگوشه همچون تو عاشق هزارش
 که دل بردن و بی وفا نیست رسمش
 همه بنوی و در نکست نقش و نگارش
 قرار از دل تکلت آنکه ر باید
 سنی که بود روز اسفند بارش
 سرور است گلشن و شرف و عزت
 مرا هزار و فجار باشد بارش
 چینی آب و آتش لی باد و ستم
 ر با نید از قید این هر چهارش
 شکست آنکه شادان و غمگین ندارد
 قنوان خردمند پر سیر کارش
 سلام حسد او نداد اور داور

چنین است کردون کردان کردش
 ولی مرد دین راز دنیا ست عارش
 هر آن آدمی کاند روزاد میت
 اغیم خزان و نسیم بهارش
 صد قفاح نوشین نوشش نیرزد
 مکن منتظر دیده در اشتظارش
 چه بینی کی گسند پیری جوان طبع
 جگر خوردن و جان کد از نیت کارش
 کنار از سیان تو آنروز کسید
 که تو دل نمی بر امید فرارش
 کنی را که او معتبر کرد روزی
 که پوشید و پوشید میباش خوارش
 بکس آتش جانشش لی ندادست
 هم از آب و خاکش هم از باد و بارش
 که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
 دل از هر دو نابود و ناپایدارش
 قبول حسد کرد بدی روزگروی
 برو باد و اولاد و آل و نساوش

چنین است دوران دور و مدارش
 بکار حسد او نه شکل تواند
 مردم ندارد مردم مدارش
 نه با راحت وصل او هیچ بهارش
 بکشد هر چه ز بهر نا خوشگوارش
 که هست و بویهر او کشته کشته
 اگر چادش در کشتی از عذارش
 همه غنچ و بخت فن و فنوشش
 که خواهی که گیری میان در کنارش
 نماند ز دستمان این ز آل این
 بروز و کر کرد بی اعتبارش
 ز اختیار و ابرار چهره بپوشد
 نگر دست چون باد تا خاکسارش
 برست از غم آن دل که عقل تری
 نه با دار ملکش نه با ملک دارش
 بر سینه او از متاعی که نبود
 شه او لیا صاحب ذوالفقارش
 و ظهور مولانا لطف در روزگارش

خاقان کبیر صاحب قران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور کورگان امار القدر بر پانه بود و بیج پادشاه
 زاده محترم امیر شاه بن امیر تیمور کورگان تصاید غرآ دارد از آنجا مطلع شدی وقت سحر زنده چو مرغان کجای جنگ
 بنام روزگین کجای جنگ جنگ و درین قصیده داد سخن میدهد و امیر شاه بهادر او را دعایت کردی
 و زردادی و مولانا اندک فرصتی ان مال را بر انداختی و بفلک است بگردیدی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا
 از شهر نیشابور بدید اسفرا بس که قدمگاه امام رضا علیه التحیه و الشهناء مشهور است میل فرمود و با غمی داشت
 در آنجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان زیارت مولانا فرستند دیدند که در حجره
 بست است چند آنکه در بزدند جواب نداد کمان بردند که مولانا عهده جواب نمید بگی از آن مردم بهر سرا
 درآمدید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سر او بگشود تا عزیزان درآمدند و مولانا سر بر پیشانی
 شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از نفس بدن پرواز کرده و یاران چون باران شگفت

میرزا محمد تقی
صاحبزاده

خوین در فراق آن در دیای وحدت بگنستند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدسگاه امام علیه السلام دفن کردند
 در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند
 در میگردد آن روح فرامی دل من | اجامی من آورد که بستان و نبوش | کفتم نخورم گفت برای دل من
 و کان ذلکت فی شهور عشر و ثمانه مولانا بنیاست میرزا سید بود اما صاحبقران عالیقدر سلطان سلیمان
 قطب الحقیقی و الفکیلی میر تیمور کورگان | بعد قرن در زمان گذر زمان | اقبال در کف چو تو صاحبقران دهن
 فضل و سوره خان شفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا ایندم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون میر کبیر تیمور
 از کتم عدم پایی قدر جموره وجود ننماده کردن گمان عالم حکم او را سر نهادند و تا جوران حلقه بندگی او را در
 کوش کشیدند علم دولت او چون نور شید از یاد شرق منسوب شد و مانند اندیشه بالقریب در نظر حمایت
 که داده است ز شاهان در کار کج | قضیم سب ز غلبین و آب از عمان | حالات و مقامات او در حوزه
 ضبط بشری نمی کنی چگونه این تذکره سخیل آن تواند شد اصل و مشار آن حضرت از ولایت گش است و او
 پسر امیر طراقایست از امرار بزرگ برلاس که از الوس حقیقی از انزوم حاصل و مرتبه بالاتر نیست و پسر
 طراخه غیره امیر قراجار نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان است و امیر قراجار نویان را همراه چنگیز خان
 ب حکومت و ابالت ماورا النهر ترکستان و مضافات آن زیار فرساده حکومت و خستیا الوس حقیقی
 در قبضه خستیا قراجار نویان بوده و او برادر امیر قراجار است که بعد بلا کوه خان شام و مصر برفت و نسا به اترک
 نسبت امیر تیمور کورگان و نسب چنگیز خان را با بغوغا تون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام الهام
 علی بن العابدین علیه السلام شجاع آورده و نوزاد این دو در مان شریف منتشر شده اند اما ولادت با سعادت
 صاحبقران در شهور شده است و ثلثین و سبعمایه جلگه و ککش کس خوار او ان نسب با و صغر سن آثار گیاست
 و فردت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده | بالای سرش زده شندی | و تانت سستار و بلند
 و امیر طراقای همواره صاحبقرانی را در روزگار سبب تحمل معاش فرمودی و او به با سار و سو در سلطنت مشغول بودی
 و از کارهایی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و فراست او در تعجب ماندند کوی
 صاحب قرانی همی پای پر در بهفت ساکنی بخانه یکی از خویشان خود ترول کرده و او مردی صاحب مال و استعداد
 روزگار مساعد داشت و همقدار برده داشته ترک و بند و قیاس اسوال دیگر ازین توان کرد و آن مرد پیش
 صاحبقران شگایت کرد که اسوال گرانمایه خداوند زمین داده اند و نسبت و نطق آن عاجزم و غلامان مرا بگنید
 و فرزندان بی صلاحیت اندازین سبب تریم که نقصانی با اسوال من ماه یا به صاحبقران در سخن دخل کرده
 گفت فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مالشان دخل بده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان
 بر بندوی سروری ده تا بند و آن را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که و انانرا باشد سقز ساز و
 آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیرده غلام باشد و امیر بهفت غلام که امیر بقا غلام باشند بر

یکدیگرشان شرف ساز بختیه و مگذار که بایکدیگر گفت و شنود گسندند و فی الحال امیر طراغای را گفت با تعدی
 العظیم که این کودکت تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم بیستوانی که قدرت رب العالمین است
 دو ات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت که چون های دولت او عرصه اقبال از برای
 آوردن آن مرد و فرزندان و ذریه و اعقاب او کسی مال و اخراجات نستاند و جرایم او را نپرسند و قوم او
 ترخان باشند و تا دین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و ازین نوع فرست در روزگار طفولیت
 از صاحب قرانی بسیار واقع شده در شهر سنه احدی و سبعین و سیاه صاحب قرانی بر شتر کارامانی جلوس
 کرد و از گذر او ماج کد نشند بدریغ امیر حسین بن سلی امیر قزقن را بقتل رسانید و امیر حسین که کتیه بنار زده شده
 بود و یساعنی را شتری کم شده بود و طلب شتر بالا دوید و امیر حسین را گرفت و فی الحسب به مجلس آورد
 بسر شماره شتر رود و قغان برآید | که نمان شدم سرانجا کنینم شکلا | و در شهر سنه سبع و سبعین و سیاه
 بانو دستان لشکری بسر توتمش قغان بدشت قچاق رفت و خان را شکست و منزم ساخت و از
 جانب شمال تاجانی برانکه بزیب حنفی نماز مخفق دست نبود که تا شفق بر جای بود طلوع صبح ظاهر شدی
 و دستبر روم برد و از قصر روم باج خورد و ایلدرم روم را چون بوم ساخت و شام را از گرد سواران
 زان مظلم کرد و آل زید را محذول کرد و معاویه را محلول کرد اسید عزیز مصر باجش داد و شریف مکه خراجش
 کرد و قمار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر گزشتند و آب گذار ترحم برایشان دیده تر ساختند
 از منجم عیا که منصوره اش ترکستان شد و خراسان از سیران بردگان بپندهند و ستانی گشت از صد و دود
 تا دشت قچاق و اقصی خوارزم از صد کا شتر و منجم تا شام و مصر بضر بخت آبدار بقبضه فرمان قضا جریان او در آمد
 سی و شش سال در اکثر راج مسکون بشتر ایادی و قهر اعدای سلطنت کرد و رعیت را بنواخت و متقلبان را برانداخت
 و در حجاب شعبان اعظم سنه سبع و ثمانه در حین لشکر کشیدن نظامی در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است
 ندای ایتهما النفس المطمئنه ارجی الی ربکت را ضیعه مرضیه اصفا نمود و طوطی روح بزرگوارش از قید غمش
 قفسه حموره جاوید نمود و هفتاد و دو سال دیکماه و هجده روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار رکن بود که
 عبارت از آن چهار شاهزاده که از صلب مبارک او نیند چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیر شاه
 و شاه رخ بیاد کورکان و احفاد و اولاد بزرگوار صاحب قرانی و این چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت
 آتی جهاندار و بزرگوار باد بر سر این خانواده دولت و جلالت و سائیه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام
 خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم عمود است مقرون با در باغی | سلطان ترانکه مثل او شاه نبود

در هفتاد و سی و شش آمد بوجود	در هفتصد و هفتاد و یکی کرد جلوس	در هشتصد و هفتاد کرد عالم بدو
و از مشایخ طریقت و علمای و فضلا که در عهد او بودند و شعر اسطوانات و العرفا علی تالی امیر سید علی بهدانی قدس سره العزیز در کبر و سواد و وفات یافت و بختان مدفونست و از علم استید العفان		

کمال الدین
خجندی

المحقق ابراهیم بن محمد شریف ابرج جانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلماء سعد الحق و الذین التفازالی و ذر شعور سواد
 بساطی سمرقندی و خواجه عصمت الدین بخاری و مولانا الطیف الدین فیثا بوری و حیدر باری یوده اندر جنم الله
 ذکر شیخ العارف کمال الدین مجتهدی زده بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده و مرجع خواص
 و عوام و مشربل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شیعیه درت نموده از آن سبب ذکر شریف
 او در حلقه مشرکین ثبت میشود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد است و شاعری دون مرتبه او خواهد بود که پان
 شعرا تیرین دشت چنانچه بزرگوار میگوید [مرا از شاعری خود عازاناید] که در صد قرن چون عطار نماید
 نشا و مولد شیخ خجندی بوده است و از بزرگان آن دیار است و محمد را در صورت قالمیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه
 و وسیع و دلگشا است که در آن ولایت حاصل میشود و جمعه با قالمیم میرند شیخ بجز نیت بیت الدار خجندی
 بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بیارآذربایجان هفتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز طایم طبع شیخ
 افتاد و در آن شهر نیت شمال توطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم
 دست داده اکثر بزرگان آن دیار میرید شیخ شدند و مجلس شریف او جمع فضلای بوده و در آثار این حال لشکر قشمر
 خان از در بند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بقصر خان بیدار دشت قشاق شهرسرای بزرگ
 و مدت چهار سال شیخ در شهرسرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر عزال امیر ولی و فریاد اقا این فریاد میگویی

گفت فریاد اقا بیدر ولی	که رشیدیه را کسبیم آباد	ز در تبریز یان با جبر و سنک
بدریم از برای این بنیاد	بود مسکین بشکل کوه گنی	که ز سوران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه تو قشمر	آمد و با لقا این نادر داد	لعل شیرین بکام خسرو اند
جان پیوده میکند فریاد	و شیخ را در شهرسرای خوش بوده و اکابر میرید او شدند تا در نظر او ترا	

آرزو مند تبریز و اهالی تبریزی بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید	تبریز میزای بجای جان خواهد بود
بوی که مرا در زبان خواهد بود	سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
و شیخ زیارت این عزال که در شهرسرای گفته	بجدی بکشا آن لب و لطفی بنمای
شد ز لفظا رکبان خانه تمسای خوب	خانه استت دل دیده ز باران سیر
اگر این خانه چکد آب بدان خانه داری	ماهی و ماه نمودار بود در بره های
بوستمالیت سر از رخ آناه کمال	و این مطلع نیز در صفت سرای می گوید
اگر سرای حبیب است و دلبران سرا	بیار باده که من فارغم ز بهر دوسرا

آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جمعه شیخ منزلی ساخت با نیت نزه و
 بر لشکر شیخ و قشما کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیراز بوده و حافظ را شیخ کمال نادیده خلوص عقایدی
 سوگند بوده بمواره سخنها شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل

گفت یار از غیر ماوشان نظر کفتم بچشم	گفت اگر کردی شبی از او چو با من	شدی و پیش کمال بن غزل پیش از پیش خواجه حافظ فرستاده
تا سحر کمال این شماره می شمر کفتم بچشم	باز میازش چو شمع از گریه کفتم بچشم	داغی ز دیده در مامی مگر کفتم بچشم
گفت اگر برشته نام آب خوابی در چشم	گفت اگر سر در میان غم خوابی	گفت اگر کردی شکست دم و از آن
شکما ز مرده از نام کفتم بچشم	تقراین دریا به پیا سر سیر کفتم بچشم	همه بزرگانست بر و بیان خاک کفتم بچشم
<p>خوانند لشکریان را مرده از نام کفتم بچشم ذوقی و ناما کرد و وقت شرب این بزرگوار عالیت سخن ووصافی الصاف است که پاکتر و شیرینتر از غزل خواجه کمال از متقدمان و متاخران نکته اند اما بعضی از اکابر و فضلای آنستند که نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکاره است با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و بر حال است و از این بیت موصوفانه قیاس شرب شیخ توان کرد</p>		
اگر شبی از غزل بی نقاب آید برون	هر که در ما غرقه کرد و عاقبت هم ماند	می خروشد جگر می گوید با او از بلند
چون محالست آب حیوان گرسنه آید برون	لی برون آیدش از عبده بوی کفتم	ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
هر کجا باشد نشان آبی او اینجا بچشم	سالها باید که از زمین شرب آید برون	حرفهای صوفیانی دور چشم است او
از درون صومعه مست و خراب آید برون	با همه تقوی ز بهار بشود و بوی گل	خاک برداریم چندان که آب آید برون
<p>و شیخ را التفاتی بهرج ملوک و قضایه و مشنوی نبود و مقطعات حسب جمالی را نیکوی گوید و نقطه شیخ را</p>		
چون بنمید از سلوکش آگاهی	سهر برون بر دزیر حرقه و کفتم	طاس بازی بدیدم از بعد اد
حکایت کنند که بر روزگار دولت امیرانشاه امیر تیمور کورگان شیخ	گفت که در غارت گری را در باغی کشید که کمال بیچاره قرض داری شده و بهای	لیس و جنتی سوی الکلی
آدم چون بنشستد چهرگان پادشاه بر باغی شیخ دویدند و غارت در دست آوچ و زرد آو شغول شدند	میوه این باغی و چه قرض خواهان نموده است مباد که شما بوستان را غارت کنید و این مجلس بدست	را بجهت تکره واری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی است دامن گیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ
شیخ مبتدی کرد و چهرگان را گفت مغولان غارت گری را در باغی کشید که کمال بیچاره قرض داری شده و بهای	غریبان مشغول گرفتار شود سلطان امیرانشاه گفت مگر شیخ قرض دارد شیخ فرموده هزار دینار پادشاه فرمود	آدم چون بنشستد چهرگان پادشاه بر باغی شیخ دویدند و غارت در دست آوچ و زرد آو شغول شدند
ماده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را داد کرد و شیخ را نزد سلطان	و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و فاش شیخ در خطه تبریز بود	ماده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را داد کرد و شیخ را نزد سلطان
در شهر سنه اثنی و تسعین و سبعه و در خطه فرج بخش تبریز دولتست و الیوم هزاره و مقصد کار است و شیخ را	نویس از شعر او چند آنگه خواهی از هر حرفش روان بگذر چو خامه	چو دیوان کمال بدستت
اما سلطان زاده محترم امیرانشاه در اول در ایام دولت صاحبقرانی	بهر حرفش فرو شو چون سیاهی	بهر حرفش فرو شو چون سیاهی
<p>هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر خراسان را بشایخ سلطان داد و مملکت آذربایجان</p>		

و مضامین است از پادشاه داده چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاه فراد
 خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعر در حسن و جاه او شعر گفته اند و از آنجا که گفتند خلافتی که توفی یوسف ثانی
 چون نیک بدیدیم بحقیقت از آنی اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصور یافت و اطباء چند
 معالجه کردند مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری شد و تا حدی که مایه خولیا و جنون کرده بود و بالونان
 صحبت داشتی امرا و نواب را از آنودی و کسی را بارندای چنانکه شبهه خوابه شیراز از مقبره او که در شیراز
 بریز است بیرون کرده و فرمود بگویند که چون استخوان او را دفن سازند و خواند زاده خاتون که حرم محترم
 او بود و امیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بستندی و از او عقوبت کردی و خواند زاده از وی بگریخت و
 و سیر گذشت پیش صاحبقرانی و پیر بن خون آلود خود عرض کرد و احوال سپید بپیکشت امیر کبیر گریان شد و هفت
 با کس سخن بگفت و لشکر کشید و غرمت آذربایجان کرد و سبب لشکر کشیدن ساله این قضیه است و گمان داشت فی
 جمادی الاول سنه خمس و سبعین و بیستم فاضل بن مرشد که ندیم مجلس امیر زاده پادشاه بود و از آنجا که
 محققستانی که ذوقش بود و در علوم غریبه و قوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمؤمن گویند
 که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد و بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاه از حال گردیده بود و آن سه
 نامه روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از طلق در آویختند و مولانا محمد قسائی استماع قطب را در محل قتل
 می گفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت ای محمد بخت ناز و بخت سازندگی
 و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قسائی بوقت قتل این فطره گفت

پایان کار و آخر دورت محمد	ای طایفه نمیکنی مولانا محمد قسائی بوقت قتل این فطره گفت
---------------------------	---

 که سر روی و گریه بدست اختاریت

منصور وار که بر زنت سپاسی دار	سر دانه پای دار جهان با بدست
-------------------------------	------------------------------

 و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه نماز مجلس امیر زاده پادشاه را سیاست فرمود دو ماه او را ندید و ملک
 آذربایجان را بولد و ابابکر قویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بر امیر زاده ابابکر مقرر شد و او
 پدر را می گفت کردی و امیر شاه روزگاری بدین صفت گذرانیده در شهر سنه شع و ثمانه بروست
 قرا یوسف ترکان قتل رسید و امیر زاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب است بود و بعد از قتل
 امیر شاه از ترکه منزم شده بجانب کرمان افتاد در آن حدود قتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و ملک
 او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بوده ذکر ملک العلما و خواجه عبدالملاک سمر
 قندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور کورگان شیخ الاسلام
 محفوظه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بی نظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده بوده و خواجه
 را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و دیوان بساطی زینت یافته او است و این غزل او راست به

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر	وی عمر کرامی ز بر ما مرو آخر	ای جان عزیز از تنم ز بجزر شود دور
ای سایه رحمت ز سر ما مرو آخر	ای تیغ عنایت ز خیمه خون جگر ما	از دیده چون خون جگر ما مرو آخر

خواجه عبدالملاک

ای نقش خیال خط جان پرور جانان	از لوح سواد بصر ما مروا حسنه	دور از تو نذار دست خویش حسامی
اکنون که شنیدی خبر ما مروا اخر	نسب بزرگان سمرقند با بکر میرسد	دو بوقت حکومت ولید عبدالملک
<p>قیق بن مسلم الباطنی سمرقند را چهار ماه چهار کرد و از قبیح عاجز شد روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان منج ضایع گنید که این شهر بدست شما فتح نشود و قبیله گشت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما را معلوم کرده اند که در روز کار ملت محمدی این شهر گشای فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله اما قبیله و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قبیله چوب جناز شتر را گویند و قبیله تصغیر است و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال صیبت در کوز را باز کردند و سمرقند بر دست قبیله فتح شد و کان ذالکت فی سوره سوره اربع و تسعین من البقره طبع است ششم ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کنیا فی راه در ریای عرفان و گوهر کن</p> <p>فکان بوده سلطان مالک نظر لغبت و تسبیح بود ای حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق بر خسته سکوده اهل زمانه کشایش کار را بجناب در کوه ساف بوده که در نواحی بلخست و ان کوه ساریت مبارک و قد سگاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین در آن سنبل مبارک بر آورد و درین باب سمرقند</p> <p>ظاهرم در کننیا و با ظم در کوه صفا صوفیان صاف را صد مرتبه باید او حضرت سید با بیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما سید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الباطنی است و سند خرقه شیخ شیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ ابی نعیم و بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف معنی غایت عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخیزد - نه که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله و استحقاق از او از جمله بزرگ و معتزل از سخنان سید درین مذکره بقلم آمد و ان شسته</p>		
چنان برست و سید ایم که پای سید ایم	دل از دیرنی یایمی از ساغ غمید ایم	بروای عقل سرگردان مرا با کارن غمید
که من برست و حیرانم بجز دیرنی ایم	شدم از ساحل صورت سوسوی بجز سستی ایم	چه جای بجز و بر باشد بجز کوه برین ایم
دل چون بجز و عشقش چویش جان چون ایم	همی سویم روان چون بود و من بجز غمید ایم	من آن نادان نادانم که می نیم می نیم
از آن می کریم از حسرت که سیم و دیرنی ایم	چو دیده سو بگو شتم نظر کردم بجز کوشم	بجز آب دو چشم خود درین نظر منید ایم
ز بر بانی که بخوانی بخوان از لوح منظر ایم	که هستم حافظ قران ملی دفتر منید ایم	بر آمد نور سجانی چه کفر و چه سلمانی
طریق سؤستان دارم ولی کافر منید ایم	بجز نایه و یا من بچو سید من منکوم ایم	چه گویم چون که در عالم کسی بجز منید ایم
ای عاشقان ای عاشقان را بیانی دیگر ایم	ای عارفان ای عارفان را بیانی دیگر ایم	ای طبلان ای طبلان را نوالی خوش بود
را نرو که این کل را از بوستان دیگر ایم	ای شرو شریخ چون می گوشت کل عین ایم	ای طوطی شکر شکن بار از بانی دیگر ایم
تا همین عشقش دیده ام مهرش کج دیده ایم	در آشکارا و نهان را اعیان دیگر ایم	خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ گشت
مهر شیر عاشقان بر آسمانی دیگر ایم	اقلیم دل شد ملک بستان من منکوم ایم	اکنون و مکان عارفان در لامکانی دیگر ایم
رند و در میخانه صوفی و کج صوفی	ما را سر بر سلطنت بر آسمانی دیگر ایم	سید مرا جانان بود هم در دو هم در بانی

سید امیر سید نعمت الله کنیا

جانم فدای جان او کوازه جانی دیگر است حکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش
 سید همواره بدینا و نعمتها آمدی دست بدان نعمتها خوردی و مستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاه رخ میرزا از
 حضرت سید سوال کرد که میشنوم شما نعمتهای شبه امیرتاول میکنید حکمت آن چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند
 کر شود خون جگر عالم مال مال **کی خورد مرد خدا الا حلال** شاه رخ سلطان را این سخن ملایم ننفتاد
 و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که بزه بظلم از عاقری بستان و طعامی ترتیب کن بخان
 سالار حسب حکم از شهر بیرون آمدید که پیرزنی بزه فریب پیشت گرفته میرود فی الحال بضر ب تا زیاده بزه را از پیرزن بر بوی
 و بطنج رسانید و طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید بشارت سلطان آن طعام تناول
 میکرد شاه رخ از سید پرسید که شما فرمودید که من حلال بخورم و حال آنکه من بظلم این بزه را از عاقره فرموده ام سید
 اندک کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمائید شاید که حقیقتی را در ضمن این کار مصلحتی
 سلطان فرمود تا آن خدیجه را حاضر ساختند و از پرسید که این بزه را بچا میبری سوزن حکایت کرد که عورتی بیوه
 و زنی که سفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفتگی که سفندی چند شش برده بود و خبرهای ناملاط
 از وی شنیدم که خبر رسید که از گریان سید نعمت الله سیدی بزرگ براه آمده مذکر کردم که اگر فرزند من بیلاست
 رسد بزه را پیش سید رسانم در روز فرزند من بیلاست بمن رسد و من بزه را از شادی بر پشت گرفته قصد شکر کرد
 خانسالار شام بزه را بظلم گرفت چند آنکه تصریح کردم بجای نرسید سلطان را معلوم شد که حقیقتی باطن است
 او لیارا از حرام محفوظ سید را عذر خواهی نمود من بعد امتحان کرد و مقامات و حالات سید مشهور و
 است مشرب او داشت و بزرگان او صاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او است
 خلیل الله حال سید زاده در حد و کرمان و دیار هند و فارس بر سینه غر و بزرگی کنان از مردان و انجانب
 سید در ربع مسکون است یا چند روش و طریقه او پسندیده بزرگان او در طریقت و خلق نیکو گویان
 و محاسبات آن العفا بقدر طاقت می پوشند فات سید در شورش سه و عشرين و ثمانه بوده و عهد
 شاه رخ سلطان و در دیه نابان من اعمال کرمان بدو نیست و لنگر و خاقان او حالا مقصد کار برده فقر است
 و بقعه و کشتا و بروق و معجور است و من مبارک سید از همتا دو پنج تجا و ز کرده بود که بسبب کسرت حق را دعوت
 اجابت کرد و ازین دام غر و سیرای سرور تجول فرمود و بمقام سواد برار مرقعی گشت رحمت الله علیه اما خاقان
 سعید شاه رخ پادشاهی بود موفق بتوفیق بجانی و نوید سید بزدانی نجی مساعد و دولتی موافق داشت
 عدلی بر دوام و شفقتی تمام در باره خواص و عوام داشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بر روزگار دولت
 او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و رعیت
 شریعت کوی مراد از سیدان سلاطین میر بوده پنجاه سال بایت جهانماری دشریاری بر افرخت و دیار
 اسلام معمور و آبادان ساخته از دیار قن و کاشغرا و شت بچاق و ممالک هند و از زمان سلطان تا در بند و دیار

سید شاه رخ

۱۳۸
و سولتا

کرج و از فارس تا بصره و واسط بجزه تصرف تحت حکم او درآمد گویند در یورش اول از باجیان سی هزار سرباز
در عساکر ظفر پناه شاه بر حنی بوده قیاس تحمل و اموال دیگران نیز توان کرد و از مورخان تخلص مولانا سی فاضل صرد و او
که سید پادشاه و پادشاه برزاده که هویت قابلیت تحت نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاه بر حنی اجتماع کرده اند
از فرزندان و اخفاد و عشا بر عظام آنحضرت و غیر هم رجاء و اثن بلکه نقیب صادق که این جنس و جمعی دولت فرزند
بخت بگرام صولت که وارث این خانواده است با ضعاف دولت آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده
است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاه رخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت
حاصل بودی و بر غیبت مطلع شدی و کرامات از او نقل کرده اند از آنجمله یکی آن است که در ملکات می هرگاه
عبادت مشغول بودی ناگاه فریاد بر کشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دور
خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاه رخ سلطان از جمله نزدیکان مقرب بود و محرم
حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان تهنیت دار اسلطنه همراه بقدر تباتی واقع شد و بدان مرتبه

انجام می که از ابتدای ششمانا منصف ربيع از آسمان نم بر زمین نهد	چنان آسمان بر زمین شده خلیل
که آب تر کردند زرع و خلیل	انجوشید سر چشمهای شدیم

پادشاه و اسلام و اکا بر ایام ازین افروخته خیر ماند و بجای ابر نعم از دید با فسانه مذنبی پرو من نظام و اربست
تفریح بدرگاه بی نیاز بر آوردیم که اغثنی با غیاث استغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطره باران بر من
خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد سجده شکر کردم و در خاطر مگذشت که یارب هیچ بنده آگاه
بدین درگاه باشد که حاضر وقت مکره اولین رحمت و با شد صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام
نمودم چون بجزگاه پادشاه در آمد پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفتم ای علامه الدوله اول قطره
باران که چکین بیدار بودم یا تو بیدار بودی من گریان شدم و دریای پادشاه افتادم کیفیت وقت
پرسید حکایت کردم این مصرع بجا
و نواج شریعت روزگار گذرانید منظور انظار رحمت الهی خواهد شد و ما تو قیامی الالباقه ما شرو مناصب
شاه بر حنی انظرین الشمس است زیاد و ازین درین تذکره نیکو ولادت مبارکش چهاردهم ربيع الاول سنه
سبع و سبعین و سبعه بوده دیبه محفوظه هم قندهار و کجبال عمر یافت و هفت سال بر روزگار پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور کورکان بست قتل در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت
کرد و در هر ذی الحجه الحرام سنه هجری و ثمانه در نشا بورری بجا رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در دنیا

شاه بر حنی آن شاه قنقدرت سلام	انکه در پیشه شاهی زده سر خجرت	ز دیب و دوس برین خیمه بندی کفایت
ماند تاریخ زنده در همه عالم شمشیر	و پنج شاه برزاده عالیقدر از صلب مبارک آنحضرت در وجود آمدند که	جمله در دریای شاهی و شجر الطاف الهی بودند الف بیکت و ابراهیم سلطان و بایسنقر بیار در سیور غمناک

مولانا معینی فریداندا و استب من اعمال بدین و او در علم شاکر و مولانا محمد الدین خالید بن اسفرائلی است که در میان علماء

پیشینی مشهور است و شرح فرائض او نوشته و این غزل مولانا معینی است	از زلف پریشان تو آشفته ترم من
در کوهی تو سرگشته چو باد محرم من	شب تاب سحر غرقه بخون جگرم من
تا بگو که بیایم ز کلهستان تو بونی	با هر خس و خاری نشین ای کل رعنا
کز جو رو بخانی تو گریبان بدرم من	کایام فراق تو ز خود بی خبرم من
ظفان که کشند آن سکت یوانه بغوغا	و کتاب نکارستان از زلفها

مولانا معینی است که بر طرز کلهستان سخن سعدی نوشته است اما از آن کتاب بیطر است و دانشمندان نوشته و نوادر و امثال و حکمتای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ بجز ابا دآن کتاب را پیشکش پادشاه انلیک کوکان کردند بوقتی که سلطان مشارالیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بجز ابا دآمد بود پادشاه فرمود که آن کتاب را بنویسند بجز بختی و دایما مطالعه فرمود می و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهری عظیم بنام آتا در فراسان کم بست می آمد و اکنون منتهی استعدان است این حکایت از آن ثبت افتاد حکایت نکارستان معینی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی به نیت حج در بازار بغداد که ششم جوانی خوب صورت را دیدم که هفتی سعلمانه بر سه حله کتانی در بر کفش زرافشان بر سر نمازگان بغداد سپاهی بنام می خواست

و سببی بر دست می پوشید	هر جا که می کنه شست و بهر جا که می سپید	می شد زمین چو اصل ز عکس خوش تمام
کوفی که می چکید ز کلبه کت عارضش	بر خاک قلمرهای کلاب عقیق نام	از روزیکه که قافله روان شده او را

دیدم در میان حجاج فخلین بسیار چو اهرار پا کرده و دستما زهری بر سر نهاده و کلاب بر خود می افشاند بر کلاب که بگلزار بگذرد و می خراشید اندیشه کردم که در طرد این جوان سر بیست از دو حال بیرون نیست یا معشوقی است که بنارش میزند یا عاشقی که از نیایشش نیرنگا در ساز ساینده اند اندرین تفکر افتادم که آیا بچ می رود یا طریقی دیگر اختیاری خواهد کرد گفتم ای بر ناگیا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه پربانه که خلقی با آواره کرده است من نیز بیروم تا بییم که این سرگشتهگان بکه میروند و بچه میروند و درین خانه که خواهند دید و ازین سخن چه خوشه خواهند چید گفتم این چه سعادت است که تو داری مگر ازت عیبت این پادیه خبر نداری این بیت گفت

دوست او ارگی همی خواهد	رفتن حج بهانه افتاد است	گفتم ای جوان با تنم بدین تن است
کار بهتر نشود باز کرد گفت	این زبانتیار خود میروم از قهای	آن دو کمن غمبیزن سیکشدم کشان کشان

ای شبلی چندیم آورده اند معذ و فرمای گفتم این سبب چرا می پویی گفت تا مرا از سموم بادیه با آنکیز خون خوار گوش دارد که با سموم برک کل چمن باز خو کرد و ام و در محرم دلبران خفته و از نسیم خیال محبوب شکفته گفتم تا با هم موافقت و موافقت تا نسیم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرحه نوشتم و این مصراع بر خوانند من رند خراباتم و تو اهل مشاجاتی او دشمن من خار بوده ام و اکنون بقایای خار و خوشین در سر دارم

جوان را با نجات بگذاشتم و بگذاشتم دیگر اتفاق ملاقات شد و تا بکه رسیدم روزی بوقت افراط گریه دیدم
 در زیر پهن خفته زرد و ترانه در سر قصب دار و دونه در پای نعلین همان سبب در دست دایمی بودید و این
 لدعت جنة التوی لبندی | و ماله رفتند و لاراقی | خواستم که اندو در کزرم دامنم گرفت
 و گفت ای شبلی مرا می شناسی گفت می از تبدیل حالت خود گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرد و بجا
 بتلا میسازند شبلی گفت رسیدم که این همان سبب است گفت فریاد از سبب این سبب ای شبلی دیدی که با
 چه کردی چون ما را در لکه کوب فقره اداخته اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بیادیه امتحان سببلا خسته
 گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند لطیفی چون بخانه رسیدم غذائی در دادند که درین حرم محروم
 و درین در حلقه هر چند فریاد بر آوردم که ایها المطلبوب جواب شنیدم که ارجع یا محبوب سوختم ازین تفکر
 که در میان هیچ نیست و ساختم بدین ترانه که در خانه غیرتی امروز ای شبلی زار و تزارم و از ناز و نازکی هزارم
 بنیادم که محبت یا محبوب طالبم یا مطلبوب از زمره حجاجم یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین آندوه گدازم
 نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دایم شبلی گفت مراد دل بزاری جوان بوخت گفتم بیادیه امتحان اصحاب رسانم و این
 حیرت بر ما نم گفت ای شبلی به آن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی می یابم از در گذشتم و شب در خواب
 حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صبح که نیست خانه کردم دیدم که از کتا خطیم جوانی سقیم مرده بر دوشت
 گرفته میل بدفن او میکردند یکی را از محرمان سوال کردم از احوال گفتند | عاشقان شتکان معشوقند
 بر نیاید شتکان آواز | حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه هستادگی از خلفا فرمودند
 لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حرات نشاندند و مجنون را طلب شهتند گفت چگونه دیده بنیادال بحسین
 صورتی دورا که خواهی ترا از حرم خود کتیری کجشم که از بری برتری جوید و با ماه مبارکی کنند مجنون گفت مرا پیشی
 بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر تمامه خلیفه گفت اگر سبب از لیلی کسی را بینی او را بخواهی گفت من خود
 غیر او کسی را نمی بینم بیت | خون با دیده که بریند جمال او | و آنکه نظر کند بر رخ ماه و آفتاب
 خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چو هست مجنون گفت مرا با چو کوی او کار نیست آتید در دانه که تا او کمال کن
 نظری نکرد من بر بوده عشق و مستلای جناسی او شدم خلیفه گفت اگر خواهی آفریای لیلی را حاضر کردی و نام و
 بقدرایم تا او را بجای تو در آورند گفت من میخواهم که آوده طبیعت نشوم او بی تکلف و سالیاد درنده سبب کجایی
 بر من خلاست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را بینی گفت کجا پیش گفت در آن خلوت خانه و مجنون را یکی
 از غلامان دست گرفته بدر حجره لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد در توبی داشت بر چشم خود بست فلانم گفت
 ای دیوانه امروز صد چشم دام باید کرد تو پرده بر چشم منی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر خلیفه بردند که مجنون
 بیلی بنیاد مجنون را طلب داشت و گفت مجلس خاص و حجاب بر ترفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده مجنون
 منتفی حاصل کردی گفت غیرت عشق را با کرد که جمال معشوق چشم زده عاشق کرد و در این بیت گفت در آینه حرا

و در

۱۵۲
 سیرت اعراف

و کتب لیلی بعین آزی بحسب

بنوا با و ما ظم تحت بالمدامح

ذکر سیدالابرار سیرت

الوار قدس ستره در دریای حقیقت و سیمای بودی طرفیت بوده شاه با زرقنمای لاهوت و حاکم
 ملک و ملکوت خاطر فیاض او منقح کنوز معانیست و کلام معبر او کج ر سوز و دقایق و اصل حضرت سیادت
 بائی معارف دستگاری از ادبیان است و فناء و حولو و مبارکش ولایت سراب بتریزست و از کار بر ست
 و اشرف آن دیار بوده و در او ان جوانی مزید شیخ اشیروخ صدرالدین اردبیلی شد و مدتی در قدم ان بزرگوار
 به سلوک مشغول بوده و ریاضات کلی در تصوف و فکر کشیده و معذب شده و بعد از ان به اجازت حضرت
 غزیمت جیلان نموده مدتی در ان دیار بسر برده و مستنجان بادی طلب را بنزال عرفان سیراب میساخت صمیمیت
 نقیضت د آوازه کمال او با طراف و انکاف رسید قصد خراسان کرد و در قشاق پور یکجندی ساکن شد علی س
 ظاهری خراسان با غراض برخواستند میل دار السلطنه براه فرمود و اهل بی راه را اعتقاد و اصلاح تمام بخشید
 سید دست داد و او مردی جذاب بود و منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از کار بر و کوز را
 پای تخت براه مرید رسیدند اصحاب اغراض این سخن ترو پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این
 سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اگر جوانان مرید او شده اند بسا د ازین حالت شناسای بولد کند پادشاه
 بر اخراج سید حکم فرمود چندانکه امر او ارکان دولت حکم پادشاه رسید سیر سید مذموم نبود و سید میگفت شاهرخ
 بچه جرمه مراد از دیار سلیمانان اخراج میکند کار بد بخار سپید که سید را بزجر اخراج باید کرد و تسبیح آفریده برین جرمه
 اقدام نمی نمود سلطان زاده حیدر با این سخن گفت من لطایف و ظرایف این سید را روان سازم که است باج بخش
 بنا بشه برخواست و بزیارت شد و صحبتی مرغوب داشتند تقریب سخن غزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پادشاه
 پادشاه سلیمان است مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاه زاده با این سخن فرمود که ای خداوند شاه چراغ سخن دل
 نمی گویند گفت که است ان سخن با این سخن بیت بر خواندند

قاسم سخن کوتاه کن

رحمن و عزم راه کن

شکر بر طوطی و شکر

مردار پیش کرگان

سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و کار بر انداد نمودند و بطرفش پیش رفتند

روانه شد و چند گاه در آن دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بار السلطنه براه رجوع و چند گاه دیگر در پای

تخت براه روزگار گذراند و کار بر و سادات و علماء همواره بصحبت شریفش بر سیدندی و مایل خدمت

غزیمتش بودند و حضرت سید را اشعار موقدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و من نتایج طبعه مشر

از افق مکرست صبح سجادت سید

صدست سلطان عشق باز علم بر کشید

راه بوحدت نبرد هر که نشد و طلب

کز همه خلق جهان بار ملاست کشید

صورت صفت جلال عالم جا ز اگر

کشف روان میکند معنی جل الوراء

در حرم وصل یار زنده دلی باز یافت

ز آنکه شمشیر لا از همه عالم برید

محو مجازات شد شاه حقیقت سید

چنگ غمش میزند بر دل هر تار و کمان

جمله ذرات را از دل از جان مرید

وصلت استیقا قاسم و ناکاه یافت

صورت صفت جلال عالم جا ز اگر

کشف روان میکند معنی جل الوراء

در حرم وصل یار زنده دلی باز یافت

ز آنکه شمشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بجزیت وطن بالوف از هرات پیرون شد. و کبریا حضرت را دست داده
 بوده در محله نشسته بولایت جام رسیده و بدو خمر جز و زول فرمود و از سبب حرارت هوا باغ یکی از کدخدایان آن قریه
 انتخاب کرده و هوای دل نیز آن بوستان ملازم طبع افتاده چند روزی در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را
 در صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آن موضع غرم آسوده گشت بعضی اکار که صاحب ملازم سید بوده اند
 آن توقف را عنایت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریدند و سید در آن باغ محضر علمای حاشیه
 و اقامت رهبر ارتحال آهسته آهسته نمود و همواره از روحانیت حضرت با رفت قطب الاوقات شیخ الاسلام حضرت

قدس الله سره فضی بر روزگار مقدس سیدی رسیده و در تقسیم شیخ احمد رسیده است	و خسته اند زمین احمد جام
آن ننگ محیط بحر آشام	استانی است بر سه و پروین
رحمت حق بدوستانش باد	لعنت حق بدشمنانش باد
دشمن جمله اولیا باشد	و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام بیت
پیر ماجامیت لیکن فرخوار این جهانیم	باده صافی نوشدا ما در دو درویشیم

در شهر شمس و ملائین و کله نامه بوده و مرقد مبارکش در میان باغ و فستق که با یام میوه ساکن بوده رحمه الله علیه
 و علی اجابیه و اصداقایه و جناب عرفان مآب سلطان السادات و الاقبا امیر سید ناصر المله و الدین قریش
 اکتسی نور الله مرقد که ابا عنجد از کار سادات خراسان است برگزیده نظر کیمیا خا صیبت حضرت قاسمی است
 و در باب و نق مزار بانوار سید جمیل ظهور رسانیده و ایوم خاطر خطبه امیر کبیر فاضل مؤید موفق سعیدین الملک و مخرج

انکه گرانای او را کج بودی در عدد	بستی خدا صم را عین لکنی دیگری	وانگت نابینای مادر زوا و اگر حاضر
در چنین عالم ارایش بلند سروری	در پناه سده جاه عقیبت پرورش	بر عقاب آسمان فرمان با کجا در کجا
ساقیان بچه او چون شراب اندر بند	هوش کوید کوش زمین ساغر کی	من بنیدانم که آن نوع سخن بر نام بیت
تجربتی توانم گفتش نه شاعری	انظام المله و الدین علی شیره خدا الله تعالی جلاله و شاعرا عقدا ره که تجسنت	

الطاف الهی و جود انوار نامت نامی است مایل ببارت مظهر حضرت سید شده و بنسبیا دعواتی نماده که کرده
 بزاران چشم بزینانی آن مذید و امید که عنقریب چون تناسی صاحب دولتان به اتمام رسد و چون علوم مستبل در آن
 ارتقاع پذیرد و زبان اهل زمان از پر و جوان زایم الاوقات در حق بخت نماید

اورا زسد ز آتش دوزخ لطف	گویند که فرزند خلف پس نیلوت	بیت خیر به از هزار فرزند خلف
-------------------------	-----------------------------	------------------------------

حکایت کنند که بدایت حال بیاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مجاهدت قویین با عکاف نشستی و بعد از آن
 مردم بیرون و فستندی و خود را از کیسوی مبارکش در آویختی و بزرگ مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش
 آساکردی و مدتی تبهستلا بودی تا چند پیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن
 زخمها بر وجود مشرف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به مغم روزگار گذرانید

و فریب و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از بخت بر سوال کرد که نشان عاشق صبا در چه است سید فرمود انگری و
 زردی مرید گفت که مرثا را حال خلقت نیست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم به تنی و اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این
 زمان نجومیم و از مشنوی بر خوانند | من که انی بودم این خانه چه ماه | شاه کوشتم قهر با پادشاه شاه
 ولادت با سعادت پادشاه بر او نامش در شهر رسیده اشق و نشان داده بودی | داشت با کمال و اقبال و دولتی مستان
 و در هنر پروری و هنر مند نواری شهره اقلیم شد و نظر و شعر در روزگار او رواج یافت هنر مندان و مصلحان با آوازه او از
 اطراف و کناف روی بختش آمدند گویند که چهل کتاب خوشنویس در کتابخانه او شمول بودندی و مولانا جعفر
 تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنر مندان از آنجا هفت کردی و شعر او دوست داشتی و در تجمل گوشتیدی و زبان
 و جلیبان ظریف و از سلطان روزگار بعد از سرور و پر و چون با سید سلطان کی مشربیت و کجک سعادت نکردی و شعر
 ترکی و فارسی بگو گفتی و پیش قلم خود خوانند | که ای کوی آمد شد با سید | که ای کوی خوبان پادشاهیت
 حکایت کنند که نواجد یوسف اندکانی بر روزگار با باقیه بهادر در کوی سنی و مطربی در هیفت اقلیم نظیر بود
 محب دادی یوسف دل خراب است روایت شده ای او بر جگر با می بچون نمانت می پاشید سلطان ابراهیم
 از شیراز بنام یوسف خوابید یوسف را از این سید سلطان ان بریز از تو است که بچیت او بفرستند با سید این بیت خوان
 ما یوسف خود می فرو کشیم | اندیم سید | تو دلمست | او در میان الغ بایک کورگان و
 با سید بجا در و ابراهیم سلطان انچه ما و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره و کجک ایراد آن لطیف میکنند روزگار
 عذار و کرون ستمکار امان نایب همدان شاه که کا نمود و موکلان فتحا و قدر جوانی او بخودند و شعی
 از افراد شهاب بفرمان رب الالباب بخوان کران فنا گرفتار شد و از سانه همراه سبب وفات سکنه نهند
 گویند که مرگ طرفه خوابی است | آن خواب کران گرفت مارا | شاهزاده هم مست به صطنه خاک
 خرابید ما صبا محشر با خنجر یا خنجران خنجر بر کران برخیزد | ما فیان و سقیفه بهیم شرابا کله نورا بصفی خماز شکستند
 کاشا با قل طلبت دار و چهار و الفی که حاکم جیم که از جاب است او که از بجز رحمت سنی از اجواند شست بجا و فریاد
 و قون واقعه دیده با سید سلطان اردا به سخته همراه در باغ فیه بوده در شهر رسیده سح و ثلاثین و ثمانه و عمر اوست
 چنانچه بوده و شعر که در روزگار شامرخ سلطان بکاز است با سید بهادر رسیده و اند با بسود انیت مولانا کوش
 امیری و آسیر شاهی بزرگاری و مولانا کاتبی بر ششتری و امیر امین الدین ترل آبادی جمعه الله علیه و اموال
 اقطاع با سید شامرخ سلطان ششم تو مان یکی بوده از ولایت شهر آباد و جرجان و دبستان و طوس
 و ایرو و نسا و جنو شان و سجیاریه و عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعر در مثنوی سلطان با سید شهاب
 گفته اند اما سید شاهی بدین رباعی بر بخت ان فایق آمد رباعی | ما تم تو در بر بی شیون کرد
 لاله همه خون دیده در این کجک | کل چیست قبای ابروانی بدرید | قری ند سیاه در کردن کرد
 ذکر طبع الکلام بساطی سمرقندی که از جمله شاعران خوشگوی است و غزل را نازک میگوید و بعد سلطان جلیل

بزرگوار است

دشمنی

بزرگوار است

بهادرین امیرانشاه کورگان در نطق سمرقند ظهور یافته و کوسب سیر یافت بوده و اول صیبری کخلص در کشتن خواجه
عصمت الله بخاری رحمه الله علیه چون قابلیت ذین او بدید گفت قاضی بساط بزرگان نسبت ترا بساطی کخلص کردن
اولی است و اذ عقد خواجه عصمت و شکر شیخ کمال الدین خمندی است و این غزل شیخ کمال است و مضمونش اینست

نشان شب و ان دار در سزایف پیش	دلیل روشنست نیکست چراغ پای آفتاب	و این کخلص بساطی راست
در نطق بساطی کمال از خود مان کمتر	که پروردوست چون مردم با بدید بساط	و این بیت در دعای بد نسبت با بساط بود
با آنکه چون شیخ سحر شد جوانه مرکت	هم در زیرت دعوی دزد و دسیه	و این غزل بساطی منسیر مایه
سچی بدیدم از بیم دبا نش آب حیات	صاحبش می را که مثل او ندیدم هیچ داستا	من بخت شور خود بر باغی ای بساط کن
تا بگردشگر تو رست سبک در نبات	تشنه لب اگر طای عجز سیرم عجب	منکه بر وجه حسن از دیده تی با هم فرست
از دبا نش بوسه جستم نکات حسن را	گفت خاموشی کی در بر چرخ باشد کاش	آن پر بیخ با بساطی گفت از روی عجب

میکوسیند که شیخی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطعی از شعر بساطی خوانند
پادشاه پزاد و را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب کرد بعد از آن کین هزار دینار بد و بخشید و آن مطلع اینست

دل تیشه و پیمان تو هر گوشه برین	استعد مبادا که از تو خجی نشنند	سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات
---------------------------------	--------------------------------	----------------------------------

سید سلطان اعظم تیمور کورگان آوار الله برانه برکت سمرقند جلاوسس کرد پادشاه برزاده صاحب حسن و نیک خلق
و بخشید و نظراف طبع بوده خزانه تیمور کورگان را بخشود که صاحب قرالی ابدت سلطنت از خرابی ایران تورا
جمع کرده بود و همچو ارفسان بنایکان لعل در بد نشان و بجز عمان سیم و جوهر بر لشکری و در عایا شار کرد و فضا در عهد
او نوازش یافتند و بزبان حال بسرا سیدن مقال و مشغول بود

مال را از بسکه کرده و سبختی باطل	و کاتبی همانا دین شبوه در میدان سخن	در می جلوه می نماید عبت
----------------------------------	-------------------------------------	-------------------------

درم زد دست تو مراض را ضابطی است | که ز بود تو در چرخ را سپهر است | آخر الامر آن کس که بشیر صاحب جگر است
جمع کرده بود سلطان خلیل پیر بخش کرده چهار سال در کت سمرقند و دیدار ما و الله سلطنت که عاقبت خدا یاد آید
و خدا یاد جنبه و بروی بیک و باقی امرا بروی کردن سبب آنکه شاد ملک آفا که از قمر کان حاجی بیف این
بوده از روی عشق شکاج در آورد آترن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا برآفتند و در سنه احدی عشره و ثمانه
شهراده خلیل را گرفته به بند بلا مقید ساختند و گوش دینی شاد ملک آفا را بریدند و شاهزاده را بقلعه شاد
او امرای خواجه مدار سلطنت سمرقند بکلوت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده و قلعه
شاهزاده فرستادند و در حالت مجلس از حضرت انحضرت این باغی خاندان
امروز چنین قراق عالم سوزی | افسوس که بر دقت عمر ما هم | ان را روزی نوسید این را روزی

و چون آه استیلای امرای ناکت حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع شرف شاه رخ سلطان رسید
پناه لانه به جمع کرده از هراة عزم سمرقند نمود و چون را به نظر سپهر شاهی از حیون عبور فرمود و آنجا نزل

قوت مقام است نه استند محکم و سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان کوچیدند و اموال و چهار پادشاهان را با هم فرستادند
 و مضافات آنرا بفارغ بردند حکایت کنند که شاه فرخ سلطان چون برکت سمرقند جاوس گزید و مقدم بکنج و خانات
 تیموری نهاد که در کوهک سراوارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تپید چون سوار
 جا ابلهان از علم آن گنج را خالی یافت تا که سمرقند را با همی انقضت بدرد می مسکون باز خورد آن در سمرقند در
 حبیب اندخت و به اصحاب گفت ما بدین درم از میراث و کج بدو غلطو شدیم و از خزانه تپید سبید و کشت
 حکایت کنند که پادشاه بزرگ خلیل در قید این غزل بخت فرزندش فرزند

<p>یا وایب العظیمة یا معطی المراد اقبال شد مسا فرخوش گشت خیر اید نکلین و شادمان چو ازین دیر بکنند شادان ز بخت تیره کجا بود که بقید حکم خدای داد بدست پشیمان</p>	<p>ادبار شد مجاور و خوش گشت مجربا جام فدای نکست از طرفه باد باد داغ جهان ز سینه کا ووس کی برفت روزی ترا سپهر ملامب دو کشتاد</p>	<p>ما طاقت فراق نداریم ازین دیار بادی که از یار مجبان رسد مین نکلین مشوبه محبت و از بخت نیشنا در شد فراق خلیل از قیدی گرفت پیش خلق ز حکم خدای داد</p>
---	--	---

و چون شاه فرخ سلطان از انامی شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان
 شد و بهت پادشاهانه بر کس بمصال آن قوم کا فر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که امر او بزرگ
 شاه فرخی بود بی خوف و میان مردم انداخت و خدایداد چند خدایداد حسینی را بکشت و خود او آواره شد و
 ملک ما و از آن بقیه شاهرخی افشا و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط طیبوی غم بزرگوار شرف
 کردید و شاه فرخ سلطان آنچه امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل میزدول داشتند او را همراه بخواه چون عبود
 فرمود سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف الصدق خود الغنیک مقرر داشت و امیر شاه ملک را در مقام
 پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض کرد و این دوگان دولت فی شهور سنه صدی عشر
 و ثمانه و بعد از آنکه سلطان خلیل با شاه فرخ سلطان براه آورد سلطنت و ایالت و لایت ری و قم و
 همدان و دیورماد و بغداد و بوزانی داشت و لو او کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ
 متابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیاست عم سلطنت کرد و در جماد
 رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانه در ری بکوار حق و اصل شد و بیست و بیست عمر یافت بوقتیکه این پادشاه

گفتم بجا بانی کس کسان ما | مرگ آمد و کشید و کجا کجا | و اگر ملک العلیار و زبده
 حواجه عصمت الله البخاری رحمه الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بچند
 اهل طالب رضه الله میرسد و در جمله بخارا آبا و اجداد حواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او حواجه
 مسعود از کابری بخارا است و حواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشارالیه
 است خواه بقصیده کوفی و خواه بترتیب و کوشنوی و تعلقات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان
 خلیل انار الله بر زبده حواجه عصمت کلمی یافت و شاهزاده او را احترامی زیاد الوصف میداشتند و او ایما

نسخه
 حقیقه

جلسه و انیس شایسته بودی تا خود را صاحب اغراض تصور کردی که خواب را نظری بجانب شما داده است بیاحت
آن عزیزان و سلطان خلیل علم شمر از خواب تعلیم گرفتی و چون شمر از خلیل را غزل واقع شد خواب عصمت در فراق ایشان
بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت
باغبان کودتہ دیوار گلزارم بخش
خاک و خون آلوده خود را بر سر راه من
تازه عصمت کی شود آثار دور از غایت
دل کجا میرسد که شود بر این نیست

کاش فرمودی شب بیداری کشته
بی وجودش که کشد خاطر سپهر و سونم
خون دل زان رویی بازم شیرین
کون بانی را که ناحق می پرستم بگنم
از کمد آن خوابش نمکی ریخته اند

عصمت در روز کار شایسته سلطان شرفی عظیم یافت پناگه مردم را از مظالمه و طمانندگیان خصالی که گشته باه
نیامدی و ایوم سخنان خوابه شمر که است
بیز خفاک چرخ اسب نوبی است
بلبلان را بست کلانک این زمان
سیر آن بلبل ازین گلشن که نشسته
عاقبت او سینه بر نوای پرید
دیوان اشعار سلطان خلیل از آن کرده و قصیده هجنت که ثبت شد

نور کشیده عکسی از صفیات مصورش
بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب
جلد ازادیم نور دید چرخ انصرش
سرخ کشیده عکس شفق کا و جاده
چون تافت از جواشی خط لفظه
هر حرف او ز کج معانیست جوهری
تعلیق کرده بر صفیات مصورش
هر عقد که بری که بنظم اندر آمد
در روح سعدی از غزل روح پرورش
و از ثنویش روح نظامی در ابرام
در هر تم که تا چه نیاست در سرش
بودم درین مشا هجیران که بالقی
مجموعه بدایع شاه سخن و سرش

حوران روضه رازها کرده و قصه
از بھر محره کردن اوراق دفترش
از رشته سیاه و سفید شب و صبح
پر کارسیم داده سپرد و بیکرش
از این مقلد بخت یا قوت هر که دید
بجز صبری که نم کند رخ جوهرش
هر معنی بدیع که زو یافته نمود
مجموع قتلیم شده در سبک کلامش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
وز فرده قطعه این معین روح کلامش
کفتم ز راه مکر و تا مل در و روم
دادم خبر ز صاحب شعر مطرش
سلطان خلیل آنکه چو منند بد و رسید

تا بخاری درین روزی می پدید می نمود
شسوارم کی خواهد باز تا دیوانه وار
کز فراقش ستر خویشت هر سو بر تنم
و این مطلق نیز در حق سلطان خلیل گوید
غریبات عاشقانه پنهان عارفان خواب

عاشقان را قول او از گوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جنان
عند زبان یاد دارد صد هزار
بلبل کین بوستان حالاکرید
و چون شمای خوابه عصمت را از فضا سخن داشت تا ندانم قصیده که در آن
این بحر بیکران که جمانت است درین
نقش بتان لاله رخ حور بیکرش
کیر در شب سیاهی از تیره دوات
شیرازه کرده برد و طرف صنع دوات
گو یا نمود در دل شب مهر شمشیر
برسیم نام نقش خطوط معبرش
هر خط دلگشی که محقق شده بحسن
عقل از برای کسب بنکر کرده از کس
سلطان در اقباس نور قصابین
مشهور نوری معانی نورش
بگشته در جواشی او سیر و دقلم
اگر شوم ز حسن معانی منم شمش
کیست مخزنی که عزیزان نناده اند
بنشست التماس فن از تیغ و خورش

عاشقان را قول او از گوش رفت

عکس از اوراق چرخ

بگنم

همیشه شیر حمله کرنیت کر ز او
 نماید اتصال به سم مدورشش
 هر کوی که بگفتین خلاف تو مهره جنت
 سوی اجل اگر نشدی مکن بر سرش
 ناده که از رواج او به فرم است
 که تو بخاک تیره شماری بر سرش
 بفرق هر که که نهی انفسر قبول
 ورنه چه آید از سخنان مکرشش
 بهوار شمس تازی کتاب نور
 دولت معین و مسند قبال برشش

کرد و بی محذب کردون معقرش
 ای سروری که قدر فوج تو هر که دید
 غم در بساط پنج و بنا کرد شدشش
 دریا اگر ز بی کهری کف بر آورد
 بوی از تو برده است مانع معطرش
 تا سر بر ششمانه خدمت بناده است
 عار آید از تحمل دارا و قیصرش
 مردن گزیند و نکند ترک خدمت
 در حکم آفتاب کند هفت کشورش

کردون بقوس از پی ان شد در نهمان
 نه صرخ همچو ذره نماید معقرشش
 دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
 سازد ز ابر جو و بیکدم توانگرش
 ساید کلاه کوشه عصمت بر شمان
 کراستی اغیر بر د خاک بر سرشش
 افزونی معایشش از فیض مدح است
 کرد در میان هر دو بسازی مجربش
 پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت
 و اما خواهر عصمت بعد سلطنت شزاده الغ بیکت ترک مداحی سلاطین بود

بزرگ بیکت
 سوارگان

و سلطان مشاریه استمد عانید و بالضروره بچند مقصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری آنحضرت
 نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکا بر شعر که معاصر و مصاحب خواجه
 بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خانی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابوریحان
 رحمه الله علیه و وفات خواجه عصمت الله بروز کار الغ بیکت کورگان در شهر سنه تسع و عشرين و ثمان مائه
 نور الله مرقد اما شاه مغفور خید الغ بیکت کورگان سقی الله روحه و انار الله برهانه پادشاه عالم عادل قاهر
 صاحب جنت بود در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موسی می شکافت درجه عالمان بعد او ذروه اعلی بود
 و فضلا را بدوران او مراتب عظمی در علم هندسه و فایق نما و در مسائل ریاضت محطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند
 که بروز کار اسلام بلکه از عهد ذی القرن تا این دم پادشاهی بکبکست و علم مثل الغ بیکت کورگان بر ستم سلطنت
 قرار نیافته و در علوم ریاضی و فوف تمام داشته چنانکه رصد ستارگان است با اتفاق علمای عهد چون فخر
 العلماء و حکما قاضی روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار فاضل آن روز کار با تمام نارسیده
 وفات یافتند بکلی همت بر تمام آن کار گماشته باقی رصد را با تمام رسا سینه و زنج سلطانی استخراج
 نموده خطبه بنام خود نوشت و ایوم نزد حکما آن زنج متداول و معتبر است و بعضی آنرا بزنج قضیری المغانی
 ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم بر تبت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و ایوم
 در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم موطن و موقوف اند و بعد پدرش شامرخ بهادر چهل سال به
 استقلال سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدای پسندیده داشته
 گویند که بعد از او از یکجیب زمین که چهار خوار محصول حاصل او بوده چهار دانگت فلوس مال و خراج می گرفتند
 که کجباب در اهرم نقره یک دانگت باشد | عدل بر شاه چون اسپر شود | اهور شیر شزره شیر شود

حکایت کنند که فراست و قوت و حافظه آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جا نوری که انداختی در آن جا نور
شکاری که کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که یک روز بود و در کدام محل و از جانوران چه جانور
صدید شده از قضا آن کتاب غایب شد و چند را که طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحطان کتاب
خانه ترنساک شد پادشاه فرمود غم مخورید که تمام آن قضا با من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب
فرمود و پادشاه شکفت و آن تاریخ و قضا یا کاتبان کتابت میکردند تا آن قدر تمام رسید قضا را بعد از
مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر
از طبع و ذوق این حضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهر
سنه ثمانه در قریب باغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحب قران اعظم تیمور کورکان بود بخدمت الخ
بیکت کورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال نشاط کودکی با شاهزاده بازی کردم و سمرقند
حکایات کفتمی و او را چنانکه رسم اطفال است با من النبی و حالی بودی تا در شهر سنه اثنی و خمیس و ثمانه که پادشاه
تذکره خراسان را فتح کرد و با سفر این نزول فرمود که بعد از آن که شیب از شام شتاب مستغل شده بود بوقت
و بخدمت پادشاه شتافتیم از دور که مراد پدر بکس فرمود صلی بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای
درویش تو مصائب جلوس قدیم ما بمنای آیا تو خواهرزاده قصه خوان ما هستی من تعجب نمودم از ذوق آوردن
و حافظه پاکت پادشاه و کفتم علی ستم حکایت قریب باغ و غزو کورستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد
و آنچه یاد و اتم جواب کفتم و ازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقلت زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد
و بعد از وفات شاه رخ سلطان الخ بیکت کورکان از ما در راه لشکر خراسان کشید و ملک سور و علی طلب
کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حد و دسر ناب من اعمال با دشمنی حرب افتاد و ظفر الخ بیکت
کورکان را بود و تمامی خراسان را منسوخ ساخت و نوادها را لشکری داشت و در آن هجوم و اذحام خراسان
خراب و بیاب شد و اما آن خرابی ایوم ظاہرست و در شهر رمضان سنه اثنی و خمیس و ثمانه وقتی که پادشاه
الخ بیکت بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو کبیر خان محاصره کرد و لشکر الخ بیکت چون غنیمتی بی یافت
بودند و میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فراری نمودند الخ بیکت چاره جز انصراف ندید
و بوقت غزویت عراق از بل آب رسد که از توابع جوین است مرجهت نمود و در آن حال یار علی ولد سلیمان
فرایوسف چه سالها در قلعه مار تو که از توابع دار السلطنه همراه است مجبوس بود خلاص یافته خروج کرد و راه
بگرفت و این نیز مدد ضعف الخ بیکت کورکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود را چون
عبود نمود و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کبیر بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اخوا کرد تا
بر پدر حاصی و یا علی شد و مدت سه ماه در کنار چون با عبد اللطیف الخ بیکت کورکان مجارجه نمود تا در شنای
آن حال ایل ارغون که از ترکستان آمد سلطان ابو سعید را پادشاه برداشته از اردوی الخ بیکت

کورکان

کورگان جدا شدند و بنام سمرقند آمدند شهر را محاصره کرده ضعف النغبیت را این خود سکه بود که بر زر زدند بصره و
 روگردان شده میل سمرقند نمودند عشق رب عبد اللطیف حیون را عبره کرده عزیمت سمرقند کرد و النغبیت پذیر و شاد
 و در شبان المعظمه ثلاث و خمیس در شانامه بنو احمی شهر سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف نظر یافت
 و النغبیت التجا بقلمه سمرقند بر دیر انشا فرجهین که از تربیت یا فکحان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نکلی ظاهر
 ساخت بالضرورة بجد و ترکستان که بخت و عبد اللطیف برکت سمرقند جلوس کرد و همانا النغبیت که چون
 تا کاشتهگان او در شاهزاده دخل زیاده ندادند میخواست تا النغبیه ابو انخیر خان برد با زانده کشید که شکست
 فرزندی در میان است بطرف فرزند بی مرهت و سمرقند میل شد در شهر رمضان سنه مذکوره تا کاپوش فرزند
 بی محابا در آندوان بد بخت در اول پدر را مراعات و اکرام نمود اما شیطان بر او امیر شده دل او را بر قتل
 پدر جریح کرد و در لب آب سوخ که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را بد رجعت شهادت
 مرتقی گردانید و برادر او را بعد از هفت ماه و کسری سیاف اجل از او بکشید و دوستگانی که چنانچه بود
 تا جرم عاقبت ظالمان چنین باشد **پدر کسری پادشاهی را نشاید** | **او که شاید ولی ششس مه نیاید**
 امام بزرگوار است ماد البشر فخر الدین رازی اعلی القدر درجه در کتاب حدائق الانوار می آورد که در خاندان کاشانی
 بیج پادشاهی اصیل ترشویه بوده که او شیرویه بن پرویز بن هریر بن الوثیر و ان بن قباد بن فیروز بن زردجرد بن
 بهرام کوراست و بهرام نیز پشت بر پشت بار و شیر با بکان میرسد و او در شیر نیز پشت بر پشت به پادشاه
 بن کعباد و کعباد نیز پشت بر پشت با فریدون و افریدون نیز بچند صلب یکومرث بزعم نسابه عمج آدمست و آن
 شاه اصیل کاشانی کرد و پدر بخت و بعد از شش ماه بعثت طاعون بچشم رسبد و در خاندان خلفای اصیل
 خلیفه مستخر نبوده مستخر بن متوکل بن معصوم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبدالقادر بن عباس است
 و چند پشت خلیفه بوده است و نساب آل عباس بنی هاشم و فضل انساب بنی آدمست مستخر نیز پدر راکشت
 و ششس ماه زیاده تربیت تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد قوی و خدا ترسی شرطست و حال عبد القادر
 بن النغبیت بن شاه رخ بن تیمور کورگان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاه برادره شور بخت
 در حجرات تربیت شاه رخ نشو و نما یافت و شاه رخ سلطان را با او زیاده از تمامی اجداد و اولاد اتهام محبت
 بودی با وجود نهمید اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز چون دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام
 و نگویید خواص و عوام شد و این بخت در حق او مناسبتی دارد | **النغبیت خبر علوم است و حکم**
 که دین بی راز و بود پشت | **از عباس شهد شهادت کشید** | **شدش حرف تاریخ عباس کشت**
 و از علماء و مشایخ طریقت و شعر که بروزگار شریف النغبیت ظهور یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین
 الشاشی که در علم ظاهری بکانه بود و از مشایخ نواجیه حسن عطار قدس سره و از شعراء بزرگ خواجه عاصم بن
 البخاری و مولانا بدخشی بوده علیهما الرحمه ذکر صفحہ النظر فامولانا ابو اسحق شیرازی رحمه الله

استقام

نوابی که در
 تاریخ بکشت
 او در سال
 و در فوج
 و تاریخ
 عزیز بنی

<p>مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر سبزوار همواره صاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجتناب سختواری اشعار اطعمه را اختیار نمود و درین باب چون او کسی سخن نگفته در سالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه نعمان را جفته بدیده است و آرزوی طعام لقمی بدید عاجل اما مفسدان و بی نوایان را ضرری میرسد چه آرزو زیاد و بیکر داند و دست رس چون نباشد محبوب و محروم شود عسل کوئی دیان شیرین نمیکرد و اما از گفتنهای ابوالسحاق بر چند مفسلان را مضرت انا جفته خاطر متمولان و اصحاب تخم بکت رباعی و دشمنوی چند خواهریم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی</p>		
<p>کویند طبعی دارد از سیم پر از زرد در دیده بسحاق نه زرد دارد وین</p>	<p>از کس که شیبست بچشم خوش لب شش نان تنگ دارد و یک کاره عجز</p>	
<p>حکایت کنند که بروز کار پادشاهزاده بگفت درین عمر شیخ بهادر مولانا ابوالسحاق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی مجلس پادشاه حاضر نشد روزی که مجلس آمد شهادت پر سید که مولانا کجا بودی زمین خدمت بیست و گفت ای سلطان عالم بکت روز علاجی میکنم و سه روز غنچه از ریش بر می چینیم و این فرد خواند بیت منع مکس از لپک تندی کردن از ریش علاج پنبه برداشتن است او گویند که مولانا ابوالسحاق ریشی دراز داشته از قاعد بیرون و از گفتنهای مولانا ابوالسحاق مستثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره مولانا و جواب جنکی داد و ات جنک گفته و او در باب جنکال گفته است</p>		
<p>چون نشست او را و آنکه مشکلی قلبه پیش باست ناهناده سر رشته و لوزینه هم زانوی هم چوب و شیرین بود و از جلو نبود رو غشش رفتی چون اندر کان مرد صاحب دل چو در انشای حال ذوق شیرین من اندر برد باشت مرد معنی چون از لبشیدر از سر گذشت خوشتر سر باز کرد پرورش می یافت از ماد و نور از سیه کاری پوشیدم بلاس از سر تکلم شیب انداختند آنچو دم از زمین دیگر است که کلیم آرد و دم من بدقش</p>	<p>الوت خواران دید پیرامون خان مان و بریان دست برده در در میان قونی بهم برشته بود پایش از سر سر ز باسید انبود چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمد کرد از رتیب و رنگیش سوال ارده و روغن بر مهلال آیدست گفته بکت بکت حال خود گویند گفت بر تخم چوبک و ساز بود ایر و بادم بود فراشان در اره قهرم قضا بر سر نخو است زان فرازم بر شیب انداختند از سینه با کرد کانه در جلال گاه دارم فوطه زمان سرپوش</p>	<p>بر کنار سمنه صاحب دلی مرغ و باقوت و مغر در میان قونی و بالود و در روی هم کز بیانش عقل کل سرگشته بود سر بر اجزای اوبی استخوان محرر صاحب سسرار آمده گفت سلمه روغن و خرما و مان است نام من از غیب جنکال آیدست اولا حسنه ما سخن آغاز کرد بشما بر منقسط سدر من باز بود سیر و سرخ و زرد می بودم لیک انچنان کانه در تن من جان بگشت هر زمانم هم نشین دیگر است سیکتم از کلکل او تیل و قال یک زمانم بوز باشت کانشین</p>

با عقی با شیشه و انجیرم قرین
 ناکمان در دیکت حلوانی شدم
 میخورم مالش زهر برنا و پیر
 هر زمان در سبزه کردیدی
 در دم بیگانه کرد از یاد خویش
 بعد از آن در شکست بازم سکته کرد
 تا زردی صافی و بغیش شدم
 گاه در کاچی شدم که در اناج
 بکهاست نرم را سرگشته ام
 گاه از ماتم شوم در شب غریب
 گاه در دست بر نیم مستلا
 چنگت چنگالی مراد در دست
 مرد معنی واقف اسرار کرد
 تا که اقدام بانبار جبهان
 مدتی بی مونسیم بگذرستند
 سرکشی آغاز کردم از غرور
 شد جوانی نوبت پیری رسید
 پایمال گاه گشتم ناکمان
 تا برآمدم از جان غراب
 مشتاق خوردم به سنگ کام خمیر
 نان شدم شایسته هر خوان شدم
 چنگت چنگالم مراد در دست
 روح روغن نفس خرد جسم جان
 آن کس در آن میان آبریس بود
 زمین کس این شد چنگال کس
 از برای زاد راه ان جبهان
 در میان آب سرد و نان گرم

در میان شیر دام می پرورند
 بعد از آن دو شب غمناکی شدم
 روغن آمد از پی او در مقال
 بر کلی از مرغزاری چیدی
 مایه ام بنهاد مقداری که خواست
 بر سرم بگذشت چندین گرم بود
 مدتی در خجک افتاده به بند
 ساعتی در کاک و روزی در کج
 با عمل هر که که تنامی شوم
 که رسد از سفره سورم نصیب
 این زمان در چنگت چنگالم پیر
 گوشالم میدهد هر جا که هست
 گفت بودم کندم باغ بهشت
 بارها در چاه گردنم بخان
 حق بطعم روزی دیگر بداد
 دلبری میکردم از نزدیک دو
 سر جدا کرد از تنم دهقان بداد
 تا شدم لقمه در باغ خزان
 که مقید درین اسبان شدم
 تا نهادم پای پیرون از نظیر
 این زمان در چنگت چنگالم پیر
 گوشالم میدهد هر جا که هست
 داشت دادند در لاک فلک
 گزید چنگال تو در تکبیس بود
 از عبادت رو کس را پی بساز
 خیز و چنگالی بنده در نوشته دان
 نان گرم است شویوت حیوانیت

با برنج شیر نرم می خوردند
 این زمان در چنگت چنگالم پیر
 بیکت بیکت میگفت با او شرح حال
 و ایام دو شنبه از پستان پیش
 شیر بودم بعد از آنم کرد است
 آن زمان در معرض شش شدم
 تازه می بودم به بوی کوسوفند
 در کلپچه بکت زمان آغشته ام
 همچو شنبه زیر و بالامی شوم
 گاه دارم با هر لبه ما خبیرا
 می خورم مالش زهر برنا و پیر
 بعد از آن از حال خود اظهار کرد
 رسته از آب و گل غنیمت شست
 بعد از آن در خاک راهم کاشتن
 و ز نوم نسر روزی دیگر بداد
 با دقیری بر سر سبزم وزید
 گاه پاشید و پوشیدم پلاس
 بر سر کردید سنگ استیاب
 گاه در غراب سدر کردان شدم
 بعد از آن در اش سوزان شدم
 می خورم مالش زهر برنا و پیر
 با تو این ترکیب هم هست این زمان
 بد کس ران کرد بر خوانت ملک
 قصه شیر مینی کند دایم کس
 با کس چون کوه کمان چندین مناز
 باش چون سبحان دایم چرب و نرم
 آب سرد است حکمت انانیت

۱۷۲
 در وقت بود که
 در وقت بود که
 در وقت بود که
 در وقت بود که

نور سلطنت
سلطان

سراسر انسان در میان نان و آب | گفته شد و الله اعلم بالصواب | زیاده ازین برین اوصاف خوان
 نعمت ابو اسحق در آستانه خدای پیدامی کند و مصلحت کوشکان مغلس نیست اللهم ارزقنا غیر حساب انما و شاه
 زاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور کورگان در شیوه مکارم اخلاق و مردمانی و گرم قصب السبق از افغان
 و الکفایه و بعد از وفات عمایه عراقی بر فارس و عراق عجم منولی گشت شهزاده به عاشر و خوش طبع بود
 لشکری راسته جمع نموده فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانم
 با مستنوم و بیظام که امرای ابراهیم یوسف ترکمان بودند در بلخ حوره مصاف داد و بعد از آن با بنک برادرش میرزا
 رستم لشکر با صفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از نو کجیت و با آذربایجان رفت و او اصفهان را
 گرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود قتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه
 ثمانم عشر و ثمانم استیلاء اسکندری در فارس و عراق عجم در شبه اعلی یافت همواره بشکوه و محاسبت دنازان
 بودی و از روی آقا خرابیات محاسبت انیز خواندی و از حسب بیایات که افشا نموده این است بیت
 یا جمیع حادثات جهان را چه غمت با غمتان که در شکوه چه شد کشت درم چون آواز استیغای انشا شهزاده
 عالیقدر بگوشش شاه رخ سلطان رسید که اخوان دشمنان بر تو در حقیر و بیقرار شده اند و نیز داعیه تخمیر
 دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با نفوذ و دماغ او را منقوش میسازد شاه رخ سلطان در شهر
 ست عشر و ثمانم بقصد امیر زاده اسکندر گشت که عراق عجم کشید و امیر زاده رستم النجا بن شاه رخ سلطان آید
 و از حدود اصفهان اسکندری را منترم شده محاسبت بدست شاه رخ گرفتار شد و سعی کوی بر شاه و آقا شاه رخ
 بدان رضا داد اما چشم آن شاهزاده که غیرت بیون جور العیون بود همچون عین کرس از نور عاری ساختند
 و دیده انجمن جهان تا دیده را از نور بینائی مزوان کرد و ایندندوگان دانستند و یوم الحجه ثانی جمادی
 الاول سنه عشر و ثمانم و از فضل و شرف که بر روزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علی مولانا
 سعید الدین نظیر است که در علم سرآمد روزگار بوده و مقامات و مقامات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت
 آوردی و از فضل و شعرا مولانا حمید بوده که در ترکی و فارسی اشعار طبع و پسندیده دارد و جواب سخن که
 شیخ انصاری ترکی بنام امیر زاده اسکندر پرسیده است رحمه الله ذکر مولانا بر نفاق رحمه الله علیه
 مردی خوش طبع و ندیم شایسته بوده و طبع او مایل به بیاض است و منزل اشعار مضبوط و شیرین دارد و او مداح
 و تربیت یافته شاهزاده عالیقدر با اقرار بن عمر شیخ بن تیمور کورگان است از پنج را و هم قند در مایه است
 آن پادشاه زاده بخراسان و عراق آمده و شعرا را با او جز طریق مدارا و بواسطه چاره نبود چرا که مردی فصیح
 و تیز زبان بوده چنانکه از وهراسان بودند او را است مادی خطاب کردند می و در حق خواجه عصمت الدین

بیت

بیت بدو عنوب است بیت	در بخارا خواجه عصمت کز چه دارد	در خراسان خواجه عصمت نیست بیانی
و این غزل مولانا برندق مستر مایه	بشرین تو با تانک شکر من مانده	در دندان تو با عقد کهر من مانده

<p>گر بیستان بخرامی بی ایثار است که سقیم است در آن راه که میماند گویند بوقتی که پادشاه برآید از برندق سخن فضل بسز میماند</p>	<p>یکت حدیث است و پیش تو سر میماند با دراد رنگین زلف مسلسل بگذارد از برندق سخن فضل بسز میماند</p>	<p>قد با آن همه دعوی و لطافت کور کل حسندان برین خرد ز میماند با در کار بگذارد کسان در عالم</p>
<p>ان حجب نکیه کو حجب نذار است سبب از جمله غایب است کنون با که پروا بجی غلط کار است چون شاهزاده این قطعه را متالع</p>	<p>شاه دشمن که از دست نواتر لطف سلطان به بنده بسیار است با که من غلط شنید ستم پیش یوزالتون دولت دینار است</p>	<p>در بخت پنج جلوس یافت مولانا برندق قطعه نظم کرد و به شاهزاده رسانید پیش یوزالتون مرا نمود انعام در براتم دو صد پدیدار است با که در عبارت ترسک</p>
<p>کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی پیش یوزالتون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت بر خواندند</p>		
<p>ابرنیسان است که با دست کوی برآورد اما سلطان عالمقدار عمر شیخ بهادر قره العین صاحبقرانی تیموری بود و از فرزندان در نظر او بدستور او جاه و مقدار نبوده در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی و ما را از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را شکوب داشت و متولان او را سر نهادند و دست تصدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی با سایش منجز نمود روزگاری آن دیار ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چنین عالم آرایش آمین سروری تفرس فرمود فارس را تاجه و دلبهره و خوزستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالمقدار دوست پروردگار سوز از قضای کرد کار در جهات قلعه از قلاع خوزستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دو دمان دو دانه کشد و بر آورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت و میگفت</p>		
<p>ای رانده بمیدان قضا از من پیش رفتی و مرا گذاشتی و ارشاد خویش انحضرت نامزد فرمود هر یکی را از آن شاهزادگان بجاوست و خطاتی مخصوص بودند چنانچه سطر از حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کجی خبر و فرسیما و پیش منظر با یقرا بهادر در جگانه اولاد عمر شیخ بهادر بود یگانه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در غمت خوان او صاف آن نشنیده</p>	<p>ابریش دلم زده ز بخت حدیث و منصب ان شاهزاده مقهور را صاحب قرانی بفرزندان کرامی در زرم رستمی تو و در زرم حامی وز مهر کین گشتی چو بدست غنائی</p>	<p>ای رانده بمیدان قضا از من پیش رفتی و مرا گذاشتی و ارشاد خویش انحضرت نامزد فرمود هر یکی را از آن شاهزادگان بجاوست و خطاتی مخصوص بودند چنانچه سطر از حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کجی خبر و فرسیما و پیش منظر با یقرا بهادر در جگانه اولاد عمر شیخ بهادر بود یگانه زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در غمت خوان او صاف آن نشنیده</p>
<p>و این ایات بهمانا صفا شاهزاده تا بگر بر زنی چو پیش قدم بند در فغان فرج کرد و لشکر جبار نیزه گذار جمیع نموده دم است قلال و ملک کی ری زد و در سخاوت و مروت داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت و مردانگی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده یقرا</p>		

ظهور یافته شاهرخ سلطان بیخ او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان نهم شان عشر و ثمانه داد می خواست
 تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد اما خلاف کردند و از ور و گردان شدند و او بر او بیابان لظرف کوچ و
 مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانهای می کردید و در حد و دگر میر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج
 نمود و علی الله و ام شاهرخ از ور سناک و اندیشه مند بوده در حد و دگر سنج عشر و ثمانه آن شاهرخ
 عالیقدر بدست شاهرخ گرفتار شده و خواست تا او را بکشد و بر جوانی و جمال او به بخشاید که بر فساد
 یکم سعی نمود و آن در دریای شاهی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کنند که چون با یقرا بهادر در کج
 شاهرخ سلطان رسانید گفت تو با یقرا هستی منکر شد گفت کسی که خود را بسلاطین مانند سازد گشتی است
 و تجامل العارف که شیوه شاعران و دروغ گوهاست آن پادشاه عالی بر خود است و آنکس تحقیق شاهزاده
 با یقرا بود اما تیر میگردد که بدنامی برادر زاده گشتن بیان سلطان غایب کردد الفصه شیرینی ملک نام اعتماد بر برادر
 شکر می پندارد و دوستی که این سراسی نافر جام دل آدمی را خلوتخانه دیو عشر و رمی گرداند بیت

دینا نیر زوانکه زیشان کنی دلی	از نهار بد کن که نکرده است عالمی	این پنج روزه مهلت ایام دلی
از آرمستان بکنده هیچ سفتی	در ویش و پادشاه نشینم که کوفتی	بیرون ز نیکت دو لقمه بروزی دلی

حتمالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام بر سنده خلافت و سلطنت مکن دار و کمر جراع دودمان
 تیمور کورگان از شراره تیغ کوه نشان اوروشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چندانکه با یقرا
 بهادر و غم شیخ بهادر در روضه جان فی تمقعه صدق عنده ملکیت مقتدر در جاست این جنم و طهارت
 و فرزندان و عشایر و اقربای گرام او را در بیضا زمین سلطنت و مملکت شندام باد ذکر ملک الشعرا
 خواجه رستم خوزیانی زده خوزبان قریه ایست من اعمال سلطام و خواجه رستم از ان قریه است مرد
 خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا عملداری کردی و معاشق بود و آنچه از عملداری بدست آورد
 در وجه عشرت صرف نمودی کوسیند بوقت وزارت خواجه حافظ را زنی که یخی از وزیران فاضل بوده
 در زمان امیر زاده عمر بن مهید انشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عملی هستمان بخواجه رستم فرمود
 و خواجه رستم پیرانه بهال بله و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملاست کرد و او این

خواجه رستم

بیت در جواب خواجه حافظ فرمود	این غرقه که من دارم درین شراب	دین دفتر بمعنی عرق می ناب ولی
و این عزل خواجه رستم راست	کز خوخه ماه من در کمان بیرون	دود آه عاشقان از آسمان بیرون
آخر ای عاشق ز ظلم یار آبی برکش	باز ما بد پیر هر که کز کمان بیرون	می بر آید هر زمانم آه دود از روی
ترسم آخر در میان آه جان بیرون	کویا از آسمان مشور عم آمد بما	کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون
رحم کن بر جان رستم پیش از از روی	از میان کبر دکنار و از جهان بیرون	و خواجه رستم سمرقندی مرتبت
خوش گوشت اما درین دیار سهرتی ندارد و دیوان رستم خوزیانی مشهور است مثل برضا یار		

و غزلیات و مقدمات اما شاهزاده عمر بن اسیرانشاه کورکان بعد از واقعه پش در می و فیروز کوه حکومت یافت
 پادشاهزاده دژ بود و استرآباد را منخر ساخت و پادشاه شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زد و از بحر جان
 و استرآباد و مضافات ^{شاهی} جمع کرد و آنجا که سلطان شاهرخ نمود در حد و ولایت جام پادشاه شاهرخ سلطان
 داد و منهرم شد و کان ذلک فی شهر سنه تسع و ثمانه که گویند سلطان عمر وقت آنکه بحرب سلطان شاهرخ
 تیرفت در کوس بنیارس شیخ العارف فذوه المحققین شیخ نجی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخ
 التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخواهم نوشت
 که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و توبی بان و تهتور و او ترا بجای پادشاهت شکست و ظلمت
 تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز ننم شاهرخ ده عمر این شیخ رنجیده بچشم بد و نکرست گفت
 مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی بی سیم بقوت از همه کمتر و کجیل از همه بیشتر و برکت با همه برابر و بقیامت از همه
 کمتر شزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذا او بزرگتر در پیش است اگر خدا فتح
 و بدیقین دارم که بیست درویشان اثر ندارد چرا که کار بکس افتاد و اگر شکست شوم خود از راستی چرا رنجیده شوم
 برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ در میدان گفتند ای شیخ اگر تیر در خدای فتح دهد ما در خراسان
 نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از مرده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در
 عراق باشیم اما از ریاد و سخط خدای هیچ جا البتج منسیر و خوشاوقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین
 متوال می گفته اند و اندیشه نمی کرده خلاف این روزگار که کلمه حق مسدود شده و کرمولانا بدر شیروانی
 در شیروان و مضافات آن سالها بخوشگونی روزگار گذرانید ای شیخ شاعری سکل و نوشگویی همین طبع بوده

مولا کاتبی

مولا کاتبی

مولا کاتبی این قطعه در حق او گوید	لقب کاتبی دارم ای پدرا اما	محمد رسید اسم از اسماء نام
محمد مرا نام هست و توبد ری	با نکشت آن ترابر در انام	مولانا بدر این بیت منسرباید
مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی	وز دیده کربان منش نین نکتابی	و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر
<p>کاتبی فضل میدانند و این اعتقاد باطل است و کرمولانا می فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشایخ الیه بود و با وجود فضل و علم از مشرب با شعیب بوده و در تندیب اخلاق صفای باطن و ظاهریت یافته و بابسی از عارفان و محتقان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهورست بخصیص در علم معاکه خاصه اوست و جبت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره مشتمل</p>		
اگر ابلق دهم در زین کشی	و کز خنک چرخت حیثت کشد	و کز روضه عیثت از خشم می
خط شیخ پر کرد جنت کشد	مشوغره کین دور دون ناکست	قلم بر سه حرف دولت کشد
جهان باره عنو بکت ران ظلم	درین تنک میدان بنوبت کشد	کست بر نشاند بر خشم مراد
کست زیر پالان نکبت کشد	زمانه چو باد است و باد انکشت	نقاب از رخ کل لعزت کشد

پس از هفتاد و سیان چمن
 پس در خم دام جلیت کشد
 چه آنکس که در کج دیوار دزد
 و وان بر سر کوی رحلت کشد
 خلاصش ز دام شفقت بساد
 عجب که ز خورشید منت کشد
 کسی یافت غمت کجک بسید
 شرف و شرف بر زمان غزلت کشد

شش را بجان مذلت کشد
 چه آنکس که در بزم شادی و بخت
 خار غم از درد و محنت کشد
 مینماید گنجل سعادت به چشم
 که از بھر دنیا شفقت کشد
 یا سا اگر بر هستدی عقل
 رجاییه ناچار ذلت کشد

درد مرغ را دانه صفتنا و خلد
 می شادی از جام عشرت کشد
 سر انجام دست اجل بر و و را
 که در چشم دل میل غفلت کشد
 هر آنکس که زو سالیان رضا
 که دانا به پیوده رحمت کشد
 خوشا شیر مردی که پای وقار

و بر وزیر کار شایسته از ابراهیم سلطان بن شاه رخ بهادر مولانا شرف الدین
 علی در فارس و عراق مرجع آکا بر بوده و شایسته و شمار الیه همواره طالب صحبت مولانا شریف الدین می بوده و عقایدی
 عظیم اورا نسبت بولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا پنج مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت
 آورده و مولانا در وقت پیری آن کتاب را با نام شایسته از ابراهیم تالیف نمود بطرف نامه موسوم ساخت و
 فضلا استفوا نموده مولانا داد و سخاوت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آل و احفاد و ذریه صاحبقرانی
 تا انقراض عالم ازین خدمت پندیده ان بزرگوار نام و آثار شایسته خواهد بود و آنکس صاحب تر از ان تاریخ از خدمت
 هیچکس ننویسد و اگر چه پرکار تر نوشته اند اما طرفه تاریخیت نظر نامه و بر طبایع اقرب و از تکلفات
 زاید دور گویند که مذت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان
 نیز مبلغی اسوال صرف کرد و تاریخچه که روزنامه پیمان و ششیمان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از
 خزان سلاطین از مالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و مکر که در روزگار صاحبقرانی متکفل تمام
 سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود و تحقیق می نمودند و حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب
 مبارک بر پنج خندق و راستی با تمام پیوست اما شایسته از ابراهیم سلطان بن شاه رخ سلطان در حب
 المر حیسب سبب سبع عشر و تمام سلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس گردید پادشاهزاده
 بهتر مند و منور پرور است مد بوده و در ملک داری و رعیت پروری بکانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند
 قانون و دفاتر فارس بجا خود نوشته و در زیانی خط بغایمی رسیده که خط با قوت نقل کردی و فرستادی
 و فروختی از آنکه ان یکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتابهای که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته
 در فارس باقیست و در جهاد تعلیمها که مفرین بجا شریف اوست بنین الکتاب الیوم موجود است و در ایام
 جوانی با مراضه منزه بسته مانده و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم خزل و خط قاشیده بتاریخ سده رابع و ثانی
 و ثمانه سمنده حیات از میدان جهان جماند و خود را برای سسرور رسانید و از تنگ این تنگ میدان را بر تنگ
 ذکر مولانا علی در دستر آبادی ره مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری اول

علی

نویس

شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی مطلع مثبت نشد

فریاد ما ز دست نکار نقاره چیت | با ما چو راه چنگت ندارد نقاره چیت |
و درو بای خام که در استر آناه

در حد و دسته اربعین و ثمانه دست داد و منگو چه او وفات و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی

زین واقعه چون دل بدو نیست مرا | از مردی خوشتر چه بمیست مرا |
کم شد صد فی چنین بدر دردی من

در نمی دو سه در خانه مییم است مرا | در مقبول الا برار مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت زنی و شوه

سخن گذاری مساعده طبع فیاض او بوده که از بحر معانی سپین در ساحل وجود از رشحات کلمات کو هر بار او شایافته ذلک مشتمل است بر یونیه سخن و نشاء معانی عربیه صید و ام او شده و تو سن مستند نکته رانی طبع شریف او گردیده و با وجود لطافت طبع سخن و سی مذاق او را جامی از خمخانه غرغان چشاسیده اند بلکه او را از واد فخر سیر حدیثیش بر ماسینه اندام و شربت دنیا در نظر بمشش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بود و شایه این حال در کتبیات و ده باب قلم در نثار آورسیده | شاعر اید نام تو سحر کس

تا قماش و سیم تو سحر کس | نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق در او شش بوده من اعمال

ترشیز در ابتدا حال به پیشا بود و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت تا در کتابت ما هر شد زیبا نوشتی و وجه کخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز توقف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد به دل گران شده بعد اوت او بر خاست او از پیشا بورد قصه دار سلطه بر او نمود و هموان بی تکلف بنعمین گردیدی و شعر و شاعری مشغول بودی سلطان با سغرا و اجواب قصیده کمال الدین استقل

فرمود که مطلع آن این است بیت | سزد که ما جور آمد کجاستان کس |
که هست بر چمن باغ مر زبان کس

و او جواب کمال بر وجهی گفت که قبول شد ما بود با ما از حسد استمران و الفاء ششگی که سخنان و در امید که پادشاه زیاده التفاتی بدو نظر نموده او بجنب داد هر اذ بیرون آمد و با بیات ظهیر الدین مستکی گشت بموده

این شعر مناسبت حال خود می نمود | بهتر خفته چو عقابانند از آنکه ماند |
کسی که باز شناسد جامی را از خا

هزار بیت بگنم که آب از آن بچکید | که جز ز دیده در کرم کسی بکشاید |
هزار در من کو بر نثار شان کردم

که هیچی سبب بدی در کن من بختاد | بدان غریبت بجانب ستر اباد و کیدان و بیروان افتاد و ملک

شیر وانی او را نگاه داشتی و تربیت کلی فرمودی و زردادی و از فایست نام پروانی بکار دنیا باندکت فرستی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صله قصیده در دیف کل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشتم خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کار و انشرای شامخی آن بقدر ابیکماه پریشان خست و شعر او فقرا و مستحقان ضمت نمود و بعضی نیز ازومی در دیدن دروزی خادم را فرمود که طبع کن از جمله آن

نقد بها بکمن آرد موجود بنو کفیت | مطبوعی را دی طلب کردم که بقرانی |
تا شود از آتش کار ما و همان ساخته

گفت بحم و دینه که بایم که خواهد داد | گفتم آن کو آسیای شرح کرد و آن |
بعضی اجباب و صاحبان اورا

مولانا کاتبی

عاست کردند که پادشاهی درین نزدیکی تراده هزار دینار داده باشد تا اکنون بنام یمن آردنداری میسازد که سلطان
 ازین حال منکر نشود مولانا فرمود اگر من تکویدار و خزانچه سلطانه بدین زرتاجواب میسبیه گویم و الا که او جهانی
 بمن نمود که یکس بودم و من بجز اگر این جهان قیمت نمودم هرگاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان گمان که دان
 جوید تا میم که او سخنان را بر من دلالت کرده شما هم که بنشیند شیر و شاه را بخورد بد که بدین تخیلها بد شد و نیز غم من بداید
 که بر مقلسی من دستنکت میباشید که کج معانی من همراه دارم و از نایب مروت من مقلس کج هم مانند مولانا از شیر و
 باور با یحیی افق و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیده غزالتا کرد و آن ترکمان بغور سخن او رسیده است

وا حسانی لغز بود از ترا که واسکندر طول شد این جمله در حق اسکندر گفت	زن و سوزند ترا کمان را کاد
همچو مادر سکندر بد برای	آنچه ناکاه مانده بود از وی

و از تبریز غزیت اصفهان نموده بصحبت شریف مظهر الفضا خواجه صابان الدین ترک علیهم الرحمه مشرف شد
 و در علم تصوف پیش خواجه سخنا خوانده او را شنناختی و کمالی دست داده از دنیا و دنیاوی سر ضعیف بود

و از سخنان او بوی فقر و قناعت بشام صاحب دلان میرسد و این کلام است	ای خوش از روز که از تنگت بی جهان بودم
هر لعلی که بجز عشق بود زان برهم	در دسرتا بکی و محنت سامان چاند
پروای ریشته جان بوزن کس کیست	تا بدوزم دل و از چاک گریبانم
جز نگو یان و نگو ایتم که از ایشانم	کاتبی نیست خیالات جهان جز تو

و انصاف نیست که در اقسام سخن بر روی کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و نظایر
 او وقت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیر و انشا کرد

همچو زکس که گفت منظور الوالا بهمان	آب گل را شیشه در قندیل عرش آنگاه
گاه پوشد سرخ و گاهی بنفشه بل سنج	چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل
آن تغافلست از سلطان پادشاه	می ربا بد کل اعتباری ز طبل نقه صبر
بیضنا آورده بل چشم کل چون سرخ بود	تا کند آن ز کس بیار را شمار گل
تا ندیدی ذوالغمای سرخ بر جزار گل	در چمن هر برک کل روی عزیز کس
خشی از غیر و زده دار خشی از با قوت سرخ	همچو صخره در خوش خلق نیکو کار گل
غرق شبنم شد بگلشن نایبین گلزار گل	کای دهانت غنچه و خط سبزه و چنار گل
از پر سوخت ترنت سست کی عشوه شاد	کوزده پر بر سر از شوخی در دست گل
باغ طبل را نقش باشد چون بند و بار گل	زخم زخمارم بد و چشم سست و پر
پای چون کل می نی در باغ بر روی سخن	ندان می ترسم که باید از سخن آزار گل
خار راه ما مشو از بهر بلکزار گل	کشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه

بجز کل

کعبه وین شاه ابراهیم کاندرا با
وی عناص از گلستان جلالست چنانکه
وصف خلقت کردند و نکرده فزون
ریزدش از زیر پای شیشه باغی فکار کل
قصه خوان شد بلبل و فکند در شکام
خار پیکان غنچه بر طبل زون سو فاکل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
گوده ام منظوم همچون گوهر شهوار کل
گلکست من آورده همچون شاخ گل کلمای
بست کویا بلبل کویا است در مقام کل
نوبهار رنگه من قایم تمام کل است
خار سراسی نشا بوم من عطار کل
روزگاری باد کمرت را چنان بافتند
خوشب و صبح پیش می بر طبعی نور
عاشقی بود در آن مجلس تجرید
پندشست و از دل مردانه نکور
منور من ای کاتبی از عرش کوشتمند
غم کجا خوبه شدن ای من ضامن سالها
گفته در هر قدم صد گشته دار و آن سوار
شد نظر کا به عزیزان استخوان سالها
آبرو داریم از وای کاتبی با بند و با
هزار لشکر جانسوز درد لم پدید است
کیاست کوش هر یغان آن سخن ز کجا
برون مروز سرا پرده فلک است ای آه
فکنده دید بی تیغ و هنوز بر سر است

از نسیم خلق آوار و مغیلان خمار کل
در زمان نوبهار عدل و بر رحمت
مار شاخ کل شود از فسون نقش کل
زهره ابر نسیم و بد از عرق تاد و زوکل
شکله سرخی عشق حیدر کرار کل
بر نفس دست صبا دانی زور که در آن
شد دو انش لاله و خط سبیل و طوکل
خاک این گلزارم آورده ام بخیر کل
بلکه شاخ کل نیارد با ز غم فیدار کل
معنی زین و نازک مین در بیات بند
همچو دی از باغ دیگر کویس سر خاک کل
پیش ازین آوست خواندن قصه کل خطا
هر روی از فصولش آورد صد بار کل
سلطان خرابات بدوران شده ز کت
بگرفت مرادست که ای عاشق بچو
در حشر که بی نور شود مبعول نور شبید
اینک قلم و لوح کوا و خط منشور
شد بدل بجزان بچو داغ غم دار و زو
این من بشنو که بودم در غم سالها
کی شوندا تیغ ساقی سیر سرستان عشق
بر سر با سالیه سرور و انش سالها
و گرنه لشکر عشق آمد این چه است
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل کسیر
مزا دنواه که سلطان دیون پده سر است
پرست کوش جهان صدی نغمه عشق

ای موالید از نبات باغ قدر چون
باغ را از خار بر خس شود و دیوار کل
عادتت کربانند بر روی کل گلستان
باز داران ترا بر ببله بلغار کل
تیر عدالت رسبت بر غم کمال خراج کل
وصف خلقتت چو بلبل میکند تکرار کل
خسر و ابر و شاخ کلمات کوه بر این
بلیست آوردن عجب شاه بهار از کار کل
چون زندگیا ناکت بر انفاظت کیم
بچنین پیوند کم که در به فیدار کل
همچو عطار از گلستان نشا بوم کل
ز آنکه تصدیق آورد چون تافته تار کل
دیدم بخرابات سحر که من منور
زدیکت نشیمان حرم صفت ده از دور
از کوشش مین غفلت چه صحرای
روشن شود انشکده تا ز دم صو
روز وصل آمد که می چشم نشا نسالها
ز خم خوش کرد دولی ماند نشا نسالها
هر عزیز کویا کعبه ز طمیل جیل
گر شراب نیست نوشیدن تو از سالها
وله ایضا
بود ز کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر عرق سکت آهوان آن صحر است
شبهد میکند چون شمع سالها سر زو
پرس کاتبی از گلکست خوش کن چه است
لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاد است که این تذکره کحل تواند کرد و در مدایح ملوک قصاید غزلی و مستزاد
و مین الفضل مذکور و بار دوم از عراق عجم به بار طبرستان و دارالمزکشید و در شهر استرآباد قاضی است

بزرگان و حکام آن دیار را بدو بخش بود و در تنگام فراغت و از او بجا بختی شایسته لطمی مشغول شده چنانکه
مشهورست اکثر کتاب مخزن را جواب گفته بروی که پس ندیده اگایست تا بروز کار فضل و اکتساب کردن
سنگها قصد و دعوت او نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهر سنس و ثلاثین و ثمانیه واقع بود
ان فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را بیکت اجابت گفته ازین عیش بر اندیشه برقرار فرج
بخش جهان رسید رحمة الله علیه و در و ما وحدت طاهون بن قطیبه از انکار کرد **از انبش فرودیا کردید تا کابان خراب**
استر ابادتی که خاکش بود خوشتر است **و نذران از پیر و برنا هیچ بی نماند** **الش اندیشه چون افندت ترماند**
و مرقد سولانا کاتبی در خطه استر اباد است دیرون هزار امام زاده موسوم بنه کوران و بعد از غزوات و موفقت
و قصاید او را چندین نسخه مشنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بصر ام
کل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قزاقیوسف است و قزاقیوسف ولد قزاق محمد و اصل ایشان از جبال
خازدشت من انضای ترکستان و عهد قدیم با ذریه بایجان و بپس اقتاده اند مردم صحرا نشین بوده اند
سلطان امین جلای ایشان را کلابانی و چوپانی فرمود و قزاق محمد بر ولد او سلطان احمد انسر ترا که در صحرای خوی
مناره ساخته و قزاقیوسف ان مناره را ویران ساخت و سرای اقربا را دفن کرده بر جای ان سنگری بنا فرمود
و سلطان احمد بر دست قزاقیوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قزاق محمد و قزاقیوسف را با
از آذربایجان و مضافات رانده بروم کریمه اند و تا تبع آیدار صاحبقرانی در میان بود ان شفته ان مخادیل
مشغل غنچه و همواره منگوب و کریران بجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قزاق
فته ظاهر کرده نوعی که ذکر رفت امیر ان شاه کورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاه برخ بهادری
او مشغول گشت و او در صین خصومت وفات یافت و بعد از او اسکندر را بیت سلطنت بی استحقاق بر او
و بعد از پدر جلادت و مردانگی بجای رسانید که با شاه برخ بهادری مصاف داد و سینه و میره شاه بر خی
بیم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و با خرمخند دل شکسته شد و بجانب روم کریمت و کان ذلکت فی نوم
الار تا سح عشرین رجب الحرجب سنه اربع و عشرين و ثمانیه و شاه برخ سلطان مرچند مملکت آذربایجان بر
اولاد او امراء بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قزاقیوسف بکمان قبول نکردند بالضرورة آن مملکت را بجای
که استه بهار المملکت اصلی معاودت کرد و عمریزی این بیت فرمود **اسکت در لشکر یا رازد و جست**
شه ما مملکت بگرفت و بگرفت **الفصه میان سلطان و اولاد قزاقیوسف و ترا که سالها خصومت**
باقی بود و بعد از ان دو نوبت دیگر شاه برخ بهادری لشکر ان سنکت بر سر ترا که کشید و آخر الامر در شهر سنه
شع و عشرين و ثمانیه اسکندر بجای منگوب و ضعیف شده التجا قلعه النجی که در حوالی نجان بود و سلطان
شاه برخ جهان شاه بن قزاقیوسف را با ذریه بایجان امیر ساخت تا قلعه النجی را محاصره نماید و اسکندر را
او قبا د نام که بر قاری پدر عاشق بوده است در شب با اتفاق کینرک هلاک ساخت و شر او را کفایت

عربی
تفسیری

نمود و ملک آذربایجان حکم و برینج شاهرخ شاهرخی بر جهان شاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهان شاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ریشتری ره مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروز کار خود یکی از مستعدان بود و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت

سرد قتر باب بنز خواججه طلیبت
داند همه کس که حمزه استاد طلیبت
ای حمزه بدانکه عرش حق جای طلیبت
صد حمزه بعلم و فضل لالای طلیبت
ای آنکه ترا لطف طبیعت التیبت
و نام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بفرمود
بر کتف رسول از شرف پای طلیبت
استاد طلیبت حمزه در جنک دلی
هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در نقبت و شرف
شاه ولایت اما کنایت لشکر است اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت دور می نماید و نیز
علم و فضل خود را علما و فضلا بخود معترف بوده اند و این بیت در این محلیست
چه حاجت که گفتن که ز مرغ طلیبت

مجت در میان است گوید که طلیبت
چو پرده از رخ چون آفتاب بر داری
ستاره در این زمین بوسن خوشتر است
خروشان خم آن لطف را که تو بکنی
بچون دل بهم آورده ام بد شواری
جفا و جور تو را ندازه در گذشت کم
چو دشمنان ز تو به چهره جفاکاری
خدا بجان جهان تاج بخش روی من
جهان لطف و کرم عالم نکو کاری
شوی که جمله اقا لیم معترف شده اند
ز عدل شامل اوستی کنند هماری
ایاشی که اگر چرخ زینتی طلبد
بچیره خیره برد نسکی و بر هواری
بزار نقش مزوت بخانه انعام
بزار ترک که بسته اند بلغاری
و بر چرخ چو اشعار من کند تحریر
کسی بعین و کاهی بشکست تاتاری
و این قصیده مولانا علی شهاب ریشتری در مدح محمد جوکی بهادرانارالند بر آنه
بجان و دل کندت شتری خریداری
غلام غمزه خوزیز و چشم جا دوی تو
سحر زمانه کشانی صبا عطاران
طبق صحیفه رخسار و جبر عزادان شکست
ز روز کار و دراموختی جفاکاری
اگر بجزرت خسرو رسد شکایت کن
که هست ثانی جمشید در جهاننداری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشته بر سر روی و سالاری
کلاه دد لشنس از فرق سر او چنان
درای پای جا هست ز قدر نگداری
سم سمند ترا از بلال ز سب نعل
تو بز صیغه حاجات خلاق بنکاری
جهان پناها دانم که شتر من بنده
بجان کند ورق آسمانش طواری
ممتد از تو بعالم قواعد سسکی

مستعد از تو بکیشی رسوم سرداری

حکایت کنند که مولانا علی همراه سوکب نظیر پیکر سلطان جوکی بولایت قندبار افتاد و شزاوه مشارا لیه مولانا را
 در رکاب خانه خود و ثانی سعید فرموده بود شسی پادشاه از فرط اشتیاق مستقر سلطنت این بیت می خواند
 کنون که باد صبا مشکبار میکزرد | در بیخ عمر که بی روی یاز میکزرد | مولانا فی الحال پیش سلطان بود
 که ای شاه عالم این بیت اینچنین مستشزاده گفت که پس چگونه است مولانا | کنون که باد صبا مشکبار میکزرد
 در بیخ عمر که در قفسد بار میکزرد | شزاده گفت و افغان که چنین است و عنقریب ما مل تحت بر آه شد و ملک
 از شدت هوا عفن آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاه شزاوه کامسکار محمد جوکی بیاد برین شایخ سلطان پادشاه
 مروانه و صاحب کلین و خرد مست و بزرگ منش بود و پدر را بحال او نظر عنایت و ایما شامل بوده و در سر
 سینه است تا بولیعهدی او را مقوض سازد و برای مصلحت ظاهر منی ساخت و آن شاهزاده کامسکار بهواره بقوانین
 سلطنت مشغول بودی و در تیسر اندازی و کاندازی این بیت شامل حال او | بتر توجه مرغیست که چون دانه رباید
 خال از رخ زکی شب بیره ظلمات | حکایت کنند که بعد شایخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رطل
 از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شایخ حرمی اجتماع کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هر موز
 و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عید گاه سوار شده پیش از آداب است
 عید بتاشای دارکد و سرصد بایستاد و فوج امیر زادگان و تیر اندازان و جوانان نامدار که بنوک
 پیکان خدمت جان ستان عقده جوز بر فلک کشودندی و بضر ب سهام عقاب نشان پر از شیرین است
 ر بودندی بمبیدان در آمد بجدی که نازیبان تیز و همچون بخت نامساعد بران از کار فروماندنی و پیکان
 بسین ساق تیر آو همچون پیکان بر زمین شکست | هیچکس بر خلاف اقتدیری | از قضا برکد و مرد ستیری
 علم مشر و سپارگان بنزد شد و ترک سنت ناپسندی نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامن گیر شده بانکت بر
 امیرزاده جوکی زد که در ای ان شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیر انداز سمت خوش کام مرصع لحام بر بخت
 تیر اول ز شخصت و ز بکیر شش | برکد و زد که دو شد از تیر شش | بغیر از آقاره خانه بر آمد و آواز زد
 از گانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بخت و خرمی همچون طلوی منت لب شیرین کرده بود
 بعیدی برابر روان مقوس ان خلاصه حرم مقوس زد و مناسب حال این جوان | ای بحراب دوا برو قبله مقصود من
 در سجود دست و ایم روی کرد آلودگن | او ولایت که از اعمات افاطم بلاد مباطله است بشا زاده جوکی بخشید
 و مقرب شد که از نه اسب که پیشش بدرگاه شایخ حرمی آوردند کیر اسب شایخ زاده جوکی را باشد و کان فولک
 فی شهر سینه ملت و ثنیش و ثمانه و ابوم ثمار و امثال که از ان پادشاه زاده یاد کار مانده در پای تحت بر آه
 غیره نزد گانداران مرتبه درجه فالست و از شیشه به مبری روز کار نا فرجام و از قدر و ظلم شور و احوال آن
 پادشاه زاده بر روز کار جوانی با مرض مزمنه مبتلا شد و چند گاه صاحب فرانس می بود از ملالت مرض و ضعیف
 تبدیل مکان نموده از شهر بر آه بجد و دسر حسن نصبت فرمود در شهر سینه ثمان و اربعین و گمانه کوار حرمت حق

خندان

چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگان از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه و اکابر روزگار بودند بیت
 دو عین مملکت بی عقد و بی مکر | محمد قاسم و سلطان ابو بکر | افتاب اوج سروری و کوكب
 اخ صلاحیت و صفدری بودند بر عادت ستم نباط بوظلمون فرزند کج رو اجل بدستباری فلک قبل زور بقصد
 آن شاهزادگان شاهرخنی بازی داد تا باندک فرصتی از اسب مرادشان پیاده ساخته بشد مات فنا سقیمه طموره
 خاک کرد اسید نیت به | عجب نیت از خاک اگر کل سگفت | که چندین گل اندام در خاک خفت
 محمد قاسم بیوت طبعی رخت بدر و ازه فنا میر و بن تا سلطان بابا بگردست خدیجه و مکر النغبیکت گرفتار شد
 و آن جوان از صفای دل و اعتقاد دست بد و پیوست و آخر الامر النغبیکت کورگان از آنکه مردم ولایت لشکری
 چون ذره غمخواره آن خورشید فلک مستری می بودند اندیشه خلافت مردم نموده با وجود آنکه با او عهود نموده ساخته و
 سوگند بغلاط شداد خورده از غایت غلظت و سناوه قلب با او قلبی نمود و در شهر سینه اشنی و جنین و ثمان ماه در آن
 سرفتند بزندان کونک سر آن سر و خرامان را بوستان جنت الماد فرستاد و در شکامی آن جرعه را بخره از
 سالی و نیم حبسید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت کونیند این رباعی در وقت قتل سلطان امیر النغبیکت
 اول که مراد ام خویش آوردی | صد گونه وفا و لطف پیش آوردی | چون دانستی که دل گرفتار تو شد
 بیگانه می شام پیش آوردی | سلطان النغبیکت از کرده پشیمان شد و سودی نداشت بگشت بخیر برفت
 گزیدی کسبها ازین اندوه و اوطا کسان کردیدی و این بیت را خواندی | وقت در باب بهر باب که سودی
 نوشتن که پس از مرگ سهراب دهند | پرده غلظت پیش چشم اهل روزگار حلیست و طبع انسان بر انداز بی گناهان
 مایل خوشا وقت ابل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و ذممت و خجالت عزیزان گذشته عبرت گیر و بنویسین و سر
 تحقیق دیده را محل سازد و عنان تو بن نفس تیز کام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست قضا حن
 سپارد صاحب تاریخ بناگهی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دارالامانه کوفه پیش عبد الملکت بن مروان نشسته
 بودم که ناگاه خلیفه روی من کرد و گفت ای استماد آنچه دیده از پیشینگان یا شنوده مناسب حال بیان کن گفت
 ای خلیفه حاربت بشنود نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمانی بیان کنم گفت بگو
 گفت عبید الله زیاده را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده
 محترمدنی بران نگذاشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را دیدم نیز با نجا بشوکت نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او
 نهاده و بعد از آنکه مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و هر روز
 تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم و نه مصعب اینک پیش تو می نمید عبد الملکت گفت عجب وحشت بگویی سخن
 گفتی گفت عجب عبرت آسیر سخن گفتیم و این بیت بر خواند بیت | انعمت با اهل الغرور بالعمال
 این شداد بن عاد صاحب القصر شد | عبد الملکت ساعتی سر تفکر پیش افتاد و آه مذمت از درون سوزناک
 بر شید و این بیت بر خواند بیت | بنویست بیستمانه جان عمل هر روز با بر | در آن فکرم که این بیت سدر و کوی کن

ابابکر

روز

ذکر شیخ العارف فی الملکة والدین ادرسی علیه الرحمہ | یافت برار باب معنی تیرا قبال او
 شاه بازاوج پیش بود و سبب آن | انار فی مجرود محقق عالی تمت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی التذام
 طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقرو قناعت روزگار گذر آید و خاطر شریف را
 پیش آرزوی نفس زنجانی در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاہدت صادق دم و
 راسخ قدم بود و هو علی حمزہ بن عبد الملک الطوسی البیہقی والد شیخ از جمله سر برداران حق بوده و نسب او
 بسین صاحب الدعوة احمد بن محمد الزمخجری الهاشمی المروزی نقیذہ الله بفرمانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک توت
 سربدال در سفر این صاحب جنس بسیار بوده و شیخ بنکام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و بمواد
 مدح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شایخ سلطان ابن قضیہ در طور لغز گفته که مطلعش اینست
 چلیبستان آئی کہ تخم فتنہ بر می کنی | خسرو کردون ز سیم او سپهر می کنی | و درین قضیہ داده سخنوری داده
 و خواجه عبد القادر در غزوی بمبارضہ شیخ برخواست و شیخ را در چند قضیہ خواجه سلمان امتحان کرد و در
 شد جواب بروچی بگفت کہ پسندیدہ کار بود و پادشاه اسلام بقریب شیخ مشغول شد و او را وعده حکم
 ملک الشعرائی فرمود و در اشاران حال نسیم عالم کفایت بر ریاض خاطر عاظر او وزید و آفتاب جہان تاب
 بروزن کلبہ اخوان او بر تو انداخت | او در طلب حکومتی می فرسود | حق سلطنت هر مد و لطف نمود
 بفرمود و قانند و اسم در رسم و سود و زبان بر باد قمار داد و بصحبت شریف شیخ اشعوخ قبلہ العارفين شیخ
 محی الدین طوسی الغزالی قدس سرہ العزیز مشرف شد و از او اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخندست او
 گذر آید در خدمت شیخ مذکور غزلیت حج نمود و شیخ محی الدین در محروسہ حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد
 از آن شیخ رجوع بسید نعمتہ الله قدس سرہ نمود و مدتی در خدمت سید سلوک مشغول بوده و از آن حضرت
 اجازه و خرقہ تبرک دارد و بعد از ریاضت و مجاہدت و سلوک بیاحت مشغول گشت و بسوی اولیاء الله را
 در یافته و خدمت کرده و دو نوبت پیادہ حج اسلام رفت و مدت یکسال در بیت الله احرام مجاہد شد
 و کتاب سعی الصفا در حرم گفت و نوشت و آن کتاب مشتمل بر کیفیت مناسک حج و تالیف کتبہ نظر
 شرف الله تعالی بعد از آن بدیاری ہند افتاد و چند گاہ در آن دیار بسر برد و حکایت کنند کہ ملک ہند
 سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبہ کہ بود و شیخ را پنجاہ ہزار درم انعام فرمود کہ بعبارت ایشان
 یکت ملک شہا و گویند کہ بطریق حمل آن را مقدر و آستینہ اندیشیز را فرمودند کہ شکرانیہ پیش ملک سر بر زمین
 نند شیخ آن را قبول نکرد و منع آن سجد نمود و درین باب میگوید | من ترک ہند و جیفہ و حیال کفتمہ
 با دو بروت چونہ بیکت جو خیرم | بعد از سفر ہند پای در دامن جنت کشیدہ و از ساحت عالم
 ملک بتماشای عالم ملکوت سر کجیب تفکر و درویشی فرورد و سہ سال بر سجادہ طاعت نشست و بد
 خانہ ہر کس از باب دولت تردد نکرد بیکہ اصحاب دین و دولت و از باب ملک و ملت

قدم در گوی

طاب

طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التماس کردند که سلطان محمد بسینغری بوقت غیبت عراق
 زیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و در افت نظیرت فرمود و شاهزاده را اعتقاد می عظیم بخشید
 داد و فرمود تا بدو زهد پیش شیخ رخصت نمود شیخ آن مال را قبول نکرد و این شیخ فرمود
 هم به از آن نیست که نشانیست | مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس
 حاضر بوده بگفت زرازان برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود حرام کردی و خدای برین جلال کرد
 الضرو است شیخ المخذورات سلطان خندان شد و مجاهد آن زبردین برد و شیخ راست این مقصود

<p>در معارف و توحید مقصود صد هزاران کج الله واری بود زانکه هست این حکم خیرت در دریای کرم که بقدر رحمت عشاق خود سازی مقام مانعی خواهیم جز رویت تماشائی دگر نعمت خوان کرم بر بر که خواهی نصیب در پس قاف قدم هر گوشه عنقائی دگر کرده دست قدرت مشاطه صنعت هر بی پروده امروز و فردائی دگر خاصه آن شمع نبوت ذره ایضا شرح هر یکی در منزلت موسی و جبرائیلی دگر نیند هنوز در خلوت ازل مفتوح که رحمت مهر تو در جام می شرب صبح آب سیکه زان بیشتر که غسل کنیم که بود غرقه بحر عدم سفینه نوح باشد کلید مخزن حکمت پرست ما بسیار در ترا زوی بهت کشیده ایم فردا خدای شمر نیاید چشم ما از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم بیا چشم او هر جا سحر آید بهتید آن مکان ابرو می آید</p>	<p>ای برون از عقل با عشق ترا را می دگر از دها می لاسبت هر کج آئی دگر هست در میدان بیفاسد کمال کبریا بر زرا از جنت بیاید ساخت تاوی دگر با خرد یاران به با کن باغ جنت است صوفیان است از غنای آن چون جلوه دگر که چنین مستان بیازار قیامت کنیم نوع و سس خاک را هر سال آرائی دگر قادر ابا کابور باطن آنها که هست که فرود غمش هست هر ذره بیضای دگر کاذبی را از کمال خویش بر خور دار که دست عشق تو میزند در سراج روح لب جسد نکات روح ناپسیده بنوا بدست عشق تو که دیدیم نوبهای توضیح ما رخت دل منزل حیرت کشیده ایم در چشم حرم کحل قناعت کشیده ایم ترسم که بر سفینه توفیق با کشند در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم ما مست آن میسیم که در مجلس ازل من بدست را آنجا میارید درین غم سوختم ای ماه رو بان</p>	<p>گفت کوی ماهمه جانی و تو جانی دگر که هر ذات ترا غواص فکرست دریا صد هزاران طور بر هر طور نیای دگر هر کسی را از تو در جنت تماشائی بود مخلصانت را درین بازار سووائی دگر نیست عنقائی خود را در قدم راهی گشته بر سر هر کوی بر انگیزیم غوغائی دگر پرده داران صالحت بر می سخنان در رخ ایشان ز آب لطف بیانی دگر پس بچارا رکان دین ان چار بار صفا در دو دایره شش نیست غیر تو دارائی دگر خمار شام عدم در دماغ جانها بود که بود شور تو در سینه دل مخروح گوی بیاد تو طوفان ترا ذری بر جاست خط در سواد خطه رحمت کشیده ایم ای دل متاع حادثه نقد است کم حیار این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم قدر و بار خوشترنج و وصل ما ز خویش با آذری ز جام محبت کشیده ایم مرا که زانکه روزی گشته بیند که ما را امر هم داعی کی آید</p>
---	--	--

خدا را مطربا صوفی ما را که مطرب بسببزم اولی آرید لباس طریقت چو در بر کنی مثال رفته شطرنج عرصه پندار منه بیان مشعبد نمای شطرنجی سهر شعبده افزا عرفین پس طرار گرت هو است که رخ بر بساط شاهی بیاحت است مراد خود آذری بخار	بهایی و بهوی فی در بهی ہی آرید ز حکمت بیاموزمت نگشته ز ذلت مریخ وز عزت سنار بمان مشابته شطرنج دان مقابل اتم ز عقل و نفس و شطرنج باز و عواید ز قیل بند حوادث پیاده توفیق درین بساط چو فرزین میباشی کج رفتار زمانه با همه کس غایبانه می باز	سماع آذری طوفان عام است که در هر دو عالم شوی کسب فراز در این بساط نشاط بساط خاک نگر وقتیهای سفید و سیاه لیل و نهار بهوش باش که گردون شطرنج است کسی سیرد که کرد او تامل بسیار ز کشت حادثه آنکس که انحراف نکرد خدا کسبید ز منصوبه های او ز نهار
---	--	--

حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب دست داده زیاد از تحمل این تذکره است و دیوان لطیف
لو در اقلیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین ساله
است نظم و نثر مثل جوهر الاسرار که مجبوره است از نواد و امثال و شرح ایات مشکله و غیر ذلک و می لصفه
و ظفرای بیابون و عجایب الغرائب و مرقد سنورا و در فضیله اسفراین است شتاد و دو سال عمر یافته و در سن
سه ست و شین و ثمانه اطلاق خود را شیخ بر بقعه که ساخته و در اینجا مدفونست و قف کرده بر صلیح او زاهد
و فقرا و طلبه علوم و الیوم بر سر روضه شیخ رونق درس و افاده فرس در کوششهای مرتبه و زواری
بدان مرقد و لشکر التجاست و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان و شفقت بسیار در باره
مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم بیدارند و السلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوصدی سنونی در تاریخ

وفات شیخ این قطعه گفت چو او مانند حشر و بود در شجر با انواع حقایق داشت پرتو در صد هزار قرن سپهر پیاده	درینا آذری شیخ زمانه از آن تاریخ مولد گشت حشر چراغ دل بفتاح جانش اما شاهزاده عالیقدر سلطان محمد بن بایسنر امارت بر پادشاه نار دچو او سوار میدان وز کاکا پادشاهزاده کریم طبع مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنر بیا در منصب و اختراع و مرتبه بر امیرزاده علاءالدوله متعلق شد و گوهر شاد بیکم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان خراسان ورسی نبود و چون سلطان محمد بجز صفدری و بهادری رسید و فرد دولت از جین عالم آرایش واضح گشته شایخ سلطان میخواست تا او را بر تیره سلطنتی مرقعی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم کجیت بودند اما گوهر شاد بیکم استناع می نمود که سلطان محمد جوانی متوجه است ببادا سرکشی گشته آخر الامرا پادشاه اسلام عنایت کرده امرا نام معنی نمودند سلطنت تم و در و نهانند و مضافات آن تا سر حد بغداد و سلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده بر لیغ خود در آن سلطنت
--	--

کردی اخراج نمود جوانی و نماز مشن بکومت و کامرانی بر جد بزرگوار حسبیان ظاهرا ساخت و قصد نمود
 نموده و حاجی را که والی آن دیار بود قتل رسانید و بعد از فتح تمدان لشکر کشیده اصفهان را نیز منسوخ ساخت
 و امیر سعادت امیر خواند شاه را که حاکم اصفهان بود مقتید ساخت و چون خبر حسبیان او را شاه رخ سلطان
 رسانید تا امر او درین مشاورت کرد امر اصواب ندید که پادشاه اسلام متوجه یکی از افتاد خود شود گفتند
 که هیچکس بر ولایت عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آن است که پادشاه رنجیده شود چه از ناسوس
 ملک دور نیست مایه که قصد فرزند کند خلعت جهت شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم و شست پادشاه
 این مصلحت ثواب افتاد و میخواست چنان کند که هر شاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علان اول
 امیر زامرعی داشت که بعد از شاه رخ سلطان ولیعهد باشد و ذالنت که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است
 بارها سلطان محمد با خاتون گفتی که من بیرون آن شده ام بیت

شده جوانی نوبت بری رسید | لا بد ملک از فرزندان منت بدو سه روزه پس عیش چه مضائقه باشد

و این بیت حسرت مناسب است | امر وزیرم پیش تو تا شرمسارین شود بر تو چه منت جان من وزیر که فرمان
 خاتون بازان پادشاه را از طریق احسان بگریه آید با گراه پادشاه روی نین نمازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد
 منت فرمود و جهت ناسوس چنان نمود که غریت دار التسلام بغداد و قصد اسفند یارین قرابوسف دارد
 و آن یورش بشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در اثنای حال گفت | کوس دولت ما در بغداد باید کوشن

چشم زخم خلق را اسفند باید برون | و در شهر سینه حسین و شانامه پادشاه بزمین از دار سلطه برآه
 نمازم عراقین شده در آن عین سلطان محمد بجا صره شیراز مغول بود و چون خبر نزول شاه رخ سلطان بنفشانی
 ری رسید سلطان محمد شیراز برخواست و امیرزاده عبداللہ بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم
 فارس بود از استیلائی زاده خلاص یافت و سلطان محمد از نواحی کوشک زر که ویران شده بجا
 کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاه رخ سلطان بجد و دم فرستاد و نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزبان
 اصفهان را سیاست فرمود و در غنای بویه ری شلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان حسب
 حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل افشاند و بر خواند غزل

از بجای روزگار و جور اخوان کرده ام	داشتم من جرئت سلطان سینه خیم	من که بچون ذره روی از این پیمان کرده ام
در عراق از بحر سلطان میزنم بوی تیغ	سینه خود اسپر بجز خراسان کرده ام	نوکران خویش را بر سو پشیمان کرده ام
آنکه با حاجی حسین در خاک بمان کرده ام	در عراق از نوکر خود امتحان بخوانم	رستم دستمان نکرد بجاکت با نوساب
قصد من کردان چنانکه شاه و پادشاه	انگین که لشکرش با خاک یکسان کرده ام	شاه پندار که من قصد سپاهان کرده ام
من ببدی زندگانی نه چو ایشان کرده ام	نقد سلطان با سینه خاکی نیم کا کرده ام	دیگر از اعلیش و مار از زم میدان کرده ام
من محمد نام دارم بجز دین احمدی	جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام	بر سمن باد با هر خطبه جولان کرده ام
		از قضای خدا چنانکه ذکر شد

شاهان برنج سلطان بری رسید و یگانه حجت حق پرست و جوانان و امیرزادگان اغلب رعیت سلطان محمد میرزا
 کردند و او پادشاهی با استقلال و عظمت و سلطنتی بر کمال یافت تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان
 تا بصره و واسط بقید ضبط در آورد و بعد از آنکه انزلی بیکت کورگان بر علاء الدوله نظر یافت کوه بر شاد بسکیم و
 ترخانیان و اکثر امراء و وزراء شاهرخمی که از انزلی بیکت خالیف بودند رجوع بسطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله
 میرزا نیز چون از جمیع جهات نامیده شد التماس نمود و اتفاق دولت سلطان محمدی آهنگت صفود و ارتقا
 کرد و بدان قست عهده که خود بهم باشد در باره بکنان شفقت نموده کوه بر شاد بسکیم را با عزاز و اکرام ملازمت نمود
 و امراء و وزراء نیز بدستور شاه برنج سلطان مراتب و منصب مقرر کرد **نشست خسرو روی زمین سنجاق**

فراز تخت سلاطین در ملک عراق **اچون کسباب جهانذاری و مراتب کارگاری متی باشد غرور و نخوت**
 که آئین خسروندان آدم است و من کرد دولت آن دو در سعادت شد و بخلاف معادلات برادش ابوالقاسم
 بایر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چند آنکه ناصحان و امراء میخواستند تا دفع نزاع نمایند
 غیر نشد و در شهر ستمه ثلاث و حسین و ثمانا به سلطان محمد بالشکری کران سنگت از عراق بعصده برادر حازم
 خراسان شد و در حد و در فرها دهر که از اعمال ولایت جام است میان برادران مصاف دست داد

کرافادی سر بیکت سوزن از میغ **نبودی جای سوزن چو سر سنجاق** **نیشد در میان در عیاسیر**
 چو بر برکت گل تر باد شبگیر **اخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان خراسان نظر یافتند و سلطان بایر**

بطرف دستان و نسا کرکیت و سلطان محمد بر بیکت سروری فرار یافته بدار السلطنه همراه بر بیکت شاهرخمی جلوس
 کرد و آن رنستان بکامرانی در همراه بهر بر بد و فضل بهار بابر سلطان نیرو گرفته و از جلایر و تراکه استرآباد لشکری
 قوی بر ویوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگت برادر نموده و حاجی محمد قومه شیری را که یکی از امیرزادگان
 شاهرخمی بود در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حد و مشد مقدسه رضوی علیه تحسین و الشار با
 لشکری کرانایه با بختاری بجا نوب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد راز با حاجی محمد مصاف
 داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید **بیت** **بیه کنده که کردان نهند فرمانرا**

چکنده کوی که تابع نبود چو کان را **دزه را نزد خورشید قدری نباشد و منوکان در قبضه تصرف مالک**
 چه وزن آرد سلطان محمد واقعه حاجی محمد وقوع یافته سردگشت و از تبر غنچه اندیشه مند شد و با جمعی از
 پهلوانان و جوانان گزیده و اسبها فی الحال بطرف بیدار بختا نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی
 محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطمینان تمام نشسته نماز و بیکر خشیایه صفر بنده این و حسین و ثمانا
 بر سر برادران با هفتصد مردوسی هزاره که در مسکه بایبی بود آهنگت و بابر فرار نمود و غنایم جدید و
 بر زمین باند که آن محقر مردم ضبط نیامستند کرد و از فضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قتل
 سلطان محمد حاکم غور و کر سیر و کینا الت شده بود فرصت یافته همراه آمد و بر بیکت سلطنت جلوس کرد

و اوردن سلطان محمد که در حسین لطیفار در اذکان گذاشته بود و خواجہ غیاث الدین پیر احمد خانی را اسیر
 آوردن ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر اسیر زاده علاء الدوله کشیدند مردم آوردن یکدیگر را غارت کردند و ویران
 شدند و خبر ویرانی آوردن سلطان محمد رسید و از مشهد را مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از آوردن
 و بخل جوی بر جای ندید و خبر جلوس علاء الدوله اسیر را نیز بشنود و متردد گشت و چاره جز انصراف نماند
 عراق ندید از راه چهار بابا و میزد آهنگت عراق نمود و در غیبت سلطان محمد اسیر زاده خلیل بن اسیر زاده محمد جبار
 بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر جدری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود
 اصطخر سلطان محمد با او مصافح داد و او را شکست و باز با استقلال در عراق و فارس سلطنت مکن یافت
 و جهان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهر سنه خمس و شصتین و ثمانمאה باز آهنگ خراسان
 و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه و دامغان بیاید بابر سلطان در حدود
 سلطان آباد بود بزرگان محمد در میان ایشان با صلاح مشغول شدند و بسنج صلح برادر را فریب داده و غنچه
 نقض عهد نموده بخراسان بایل شدند و یکین نزول فرمود و از جوین با سفر این آمد بعضی از امرای عرض کردند که
 ای سلطان عالم فتنه عهد نامبار گشت بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حال مصلحت نیست که
 بابر اسیر را توجبه نامی حساب نیست که عزم سلطنت همراه کنیم و چون بدولت بخت برآید بگری کویج و فرزند
 و مردم بابر سلطان جمع در براتند ضرورتا مردم بابر فوج فوج بتوجه خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت
 شونده بانگ برآورد که دیگر پیشین این سخن گویند مردم همان برند که من از بابر رسیدم زن بر من حرام
 باد که اگر بابر با صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بروزم چون امر این را باین سخن برو کرد اینند در غضب
 شد و او مردی بود در بیکان و زبان بد داشت و نفس بسیار می گفت و امر او دشنام میداد و کوفت درستی
 بر پیش سلطان زاده قوش رباطی که از امر او تربیت یافتگان او بود بول کرد و امر او زلفور کشید و بمرک خود
 راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و شصتین و ثمانمאה در حد جناران بواجی اسفراين و در بند شفاقت
 میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد و امر اسیر سلطان نامی روسی کردان شدند و شیخ زاده حرام نکست
 نفاق پیش گرفته و اسیر مرحوم نظام الدین بن فیروز شاه حق نعمت و القدرت غایت نموده حسب المقدور کوشش نمود
 و از جانب بابر سلطان شیر احمد که حاکم اشتر آباد بود بقتل رسید و آخر الامرت گشت بر جانب سلطان محمد
 افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش و از عهد را امر حرام نکست بدست بابر سلطان اسیر

شدا صحتت اسیر او انست اسیرا	جهان نامد انم چه آئین است	نه این از سر هرگز کین است
که از هجر این پنج روزه منی	با خوان چنین افکنی دشمنی	کسی کو بگردون نوا بر کشد
نیز دبدان کو برادر کشد	ولیکن چنین گفت دانا حکیم	که شیرین بود ملک انا عقیم
اگر گفت دانا عقیم است ملک	تو کردین پرستی سقیم است ملک	و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان

حایل شده مانع صدر رحم گشت و آب شفقت مقهور انش غضب گردیده و عروس خوارزم در تنق فخرمان سخن
محب شده لقتل برادر رضا داد و استیاف فخر آبی به تیغ بیدریغ اذا جاز اظلم لاقیتا حسرون ساقه لانا

تشیق تون سلطان محمد را بسیار استمکاه قمار ساینده الریا حیه لولو لغنه
باشید ازین سرای بد محمد حسان است درین جهان چون کجا همان

حکایت گشتند که سلطان محمد قبل از جنگ بیکر و زر در سر آب انری که از اعمال اسفرا این است خرد و اند و نزدیک
و جوانان خمبازان لشکر خود را دل میداد که مرده باشند و حق نعمت من خرد و نگذارید ستم از جوان بیکبار و سنان
از سر برداشتن و گفتند سرهای ما فدای راه شست روز دیگر شما بر او را بگذارند و بگریختند و گویند که آن
لشکر الا خون شما بر او که ریخته شد یعنی بچکس خوبی نشد تا معلوم بای اولی الا اعمار باشد که بر اطاعت تعلق

عوام کالای نام اعتمادی نیست
این خداوندی که دادندت عوام

محمد با سینه ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضل مولانا شرف الدین علی بزدی و از شعر مولانا حسن شاه و ولی
قلندر و بدیع سمرقند است ذکر مولانا سیمی نیشا بوری راه مردی مستعد و ذوق فزون بوده اول در نیشا بوری بود
و بعد از آن در مشهد مقدسه رضوی علیه التحیه و الشفاء ساکن بودی و بکتاب داری و ادبی مشغول بودی
و پیش قلم خط نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معمار در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ همی کا قدر
سیاهی ساختن و افشان و تزیین حق او بوده و درین علوم رسائل دارد و در انشاء تالیفات و رسائل غیر ذلک
حاجب فن بوده و اولاد اکابر در کتب او تعلم بوده اند و بحسب نجر او را مبارک یافته اند و مولانا عبدی

که در خط دیوانی و دبیری سرادست شاکر دبی بوده است این مطلع می
بعضی ابرویت شدسته بر طاق صبا برکت شکوه پیش کل برید که ای گل میری با خورده داری

د مولانا سیمی از سخنوری با نکت و بیوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معنی او من الفضل امتداد است این معنی او را
بر لب بام آید آن گفت بدست او کاقاب عمرت اینک لب بام آید و درین معانی را اسم مختلف

می گویند که اخراج میشود و چون این ضعیف را درین علم چندان فوقی نیست و العبد علی
المستخرج و بعد شام بر او علا را بد و کوسید مولانا سیمی در کیش بانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته
در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزدند و نغمه ای حاجت برخواست و نه
طعام خورد و نه خواب کردند و ان ایست سه حکایت بوده که با مشجان نظم کرده و نظم ابیات آن در ستانها
بعضی روان و بعضی مصنوع بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخن
در خواه عوام افتاده است و العبد علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دو ازده من
طعام و میوه خوردی و بی نقل مضم کردی بی استهای صاوتی بی طبع خواند کس بدیشان طعام نماند خورد

مولانا سیمی

مثل عفت
کردی

وان برین نوع نظم تا بد گفت قایدی یکی از حکما میگوید که اگر همه عالم بکسی نیک باشند و بنزد بود این نیکو کنی
جوی قوت ز طبع و صحت تن به است از ملک افریدون من اما شاهزاده عالمیان عطار الدوله
بن بایسنقر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند پالینغری قرار یافت و بعد از وفات جد و در دار السلطنه
خام مقام شاه رخ و کنج شاه رخ که بسا لجاجت کرده بود در آن بگذرد چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
نثار کند دست جو در بکشاد و بهره عام بشکری و رعایا ساسند و گویند که کنج شاه رخ بیست جو عطار الدوله
صرف شد و بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و بختلات دیگر عاقبت از آن جو
بهره جز مصایقت بخت نذیر و از آن خلق عظیم عز جو بس از چهره اخوان و ایثار روزگار خود مشاهده نکرد حکمت
پادشاهان جهان عزیزان را سخت توانند داد اما بخت می خرد و ان در مراتب خدام توانند افزود اما عمرانی
ذو لک نفضل الله یوتیه من شاء و الله ذوالفضل العظیم بیت آن را که نیک بخت از آن آفریده اند
مالش چه حاجت است کفایت میکند اگر پادشاه بکنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته است
پادشاه صاحب کنج بودی و هیچ کنجی بهتر از بخت مدد اهل الله نباشد بر صاحب اقبالی که مالک این کنج
بر خوراری از دنیا و آخرت یافت قوت از بخت طلب کن بر سر این روزی خوشی ز حق دان زمر زو و جو
و سلطان عطار الدوله بنوعی که ذکر شد است تیلای شیخی شاست یافت و مدتی منحصن شد بعد از آن بدست
برادران بر چند گاه دلیل شدی و بجز جاکه روی آوردی بخت ستره پشت به او کردی بیت
هر روز بمنزلی و هر شب جائی چون زورق اشکسته بجز در دانی کاه در غور و کاه در ساری
نه در آن کسی و نه بارسی کاه در دشت بود سر کشته که ز راه عراق برگشته
کوه را از درستی بخت نامجو آن شاهزاده عالمی قدر دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میرزد و ابر از زلی
حیالی طالع وار و آن شاهزاده مخزون ز قتی در دل پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا دایر بآب حیم معنی
مذا این بیت مناسب حال جوانان اند ز کجتم روی یاری زیار بیدگان آه من چون مغزیم بخت چنان بخت
آه از جفای روزگار و داد از لوباجی این فلک خدار که تی بردورد دست او اعتماد است نه از نامه اقبال
مرا و هر کس که از این غم مردان کند شکست نیستی
هر کنج و هر خزانه که شتابان نهادی
آن بردگان بیم و ز خود خریدی
باد و ستان بهرم و یاران غم
چون عکبوت کردی کس بر غنیده گیر
سعدی تن است چون در روح جو
از خم فلک دردی در بود تا آخر از بی سفتی برادرش سلطان باری بجای سره اقبال جهان بین اورا میل ادباً

در وی هزار سال چون آرمیده
بر مرده که بست ز بغار و درم بین
انها جای خوش قبا با بریده گیر
مال تو بخت چون کس و تو چون عکبوت
صد باره پشت دست بنان کنده
القصه لقصیدب جام عطار الدوله

کشید اما حقانی بحشم عبادت در و مکرست و مردم چشم او را از حادثه عظیم محفوظ داشتند و چند کاهن کجف خود را با
 دنیا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرده بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر چو فریدوند داشت
 روی بدشت قبیح آورد و چند کاه و جود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازه او چون عیشها بود و بعد از وفات
 با بر سلطان در شهر سینه احدی و سینه دمانا با از نظر از بکت و دشت قبیح بخراسان آمد و ولد او ایرام
 سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدست سوسانی در دست فرزند مقهور و دلیل شد و چند روز
 چون پادشاه نوروز در سنکام نوروز آن سال در دار السلطنه همراه حکومت شگشته بی نمود جهان شاه
 پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید سیر از طرفی خود همچو **اباد نحر از مسیانه برخواست**
 که من اخوالا مرعاجزوار در ملازمت سپهر عازم جبال غور و غر خبستان شد و غوغا و تمسای کلفت را آن
 دو عاجز بدین دو پادشاه قوی که آشته و در حد و غر خبستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر
 بنازعت و عجاجه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حد و کران که از اعمال با عین است با سلطان سعید
 کورگان مصاف دادند و شکست یافته و در آن فرار علاء الدوله سیر از نجد و در سمت ارقاد و شیب رفته
 آن سلطان زاده محترم محروم دعا کردی که سرگردانی از حد کشت و جغای شکست بی اندازه کشت تا در
 شهر سینه شکست و سینه دمانا در حد و در سمت ازین همان غذا بر وضه دار القمار تحمل فرمود
 و است شده از جغای خواجه چان **ش سیر دلش ز غمت نوازیان** **مانند صبا ز گلشن در هر کد شست**

چون کل دو سه روز بود همان چان **دگر مولانا کی سبک شیشا بوری علیه الرحمه مردی فاضل**
 در التزم علوم صاحب و نوب بود و روزگار خاقان مغفور شایخ سلطان بفضل استعداد شهرت
 یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه نظم آورده و کتاب اسرار و خجاری تالیف
 نموده و سخنان اکابر و استادان بضمین در آن بختین می آورد و این بیت از آن جمله است بلیت
 مکن اسرار خالص را بقند و عرق **برکت بوی و خال خط چاه بستی** **مولانا کی در صنایع شعری مسالنه**
 دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ظلمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی
 نیافت والا او از سخنوران مشهور است اشعار و مصلحهای او من الشعر مذکور و دیوان او درین دیار

مشهور است و این مطلع اور است	آن ترک که خنده کانش ز جنت	سویت فکرم گفت خدی و نیند است
بجو طبل پای و هونی کن که بر خوار	مرغ روح از شاخسار عمر تابی سگنی	نوا ای سرخیل نه رویان کدای
ملکت یا حور یا رضوان کدای	چو در بستان خرامی سرو نازت	همی هر گاه بر بالای با می
مرار خسار و زلف است مطلوب	افین و قوت هر صبح و شامی	نیما بگری کرد یارش
قلع عنده معشوقی سلامی	مران از کوی او ما را ختیب	خلا ترند سایل عن کرم
کل اندر غنچه تر دامن بود لیکت	دریده جابه در نیکت ناسم	کدای است فحاشی مسکین

مولانا کی
 سبک

۱۸۴
 کتب
 کتب
 کتب

<p>فخری غنای قرآن استیامی نوئی سولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی و خمسین و ثمانه</p>	
<p>ذکر مولانا غیاث شیرازی نور اللہ مضجعه مردانا و موزخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه کبریا فادس بوده و شاعری پهلوانت و در مناقب خاندان پیرین و طاهرین قصاید غزاد دارد و اشعار او مشهور است اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابن حنین خود نیست و اعتدال رعایت می کند و این قطعه او راست</p>	
<p>تامل کن تامل کن تامل کن بیفضل و علم راه حق توان یافت تقال کن تقال کن تقال کن مکن ابن غیاث از کس شکایت</p>	<p>بکار بد چونیکان تا توانی نقض کن نقض کن نقض کن ز اندیشه فرو شو لوح سبیش تخیل کن تخیل کن تخیل کن</p>
<p>تتمت در سخن گفتن زیانت تعلق کن تعلق کن تعلق کن نکو خالی به و متبال مردان نوکل کن نوکل کن نوکل کن</p>	<p>گویند که مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و سخن کوفی و مناقب خوالی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جا مناسب نامه و احکام خبر گفتی و مردم را بد و اعتقادی بودی و او را پش کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمد بودی روزی که ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چو در دارد از هر در که در آئی درین خانه سلطان را توان دیدن تو چند کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن گوئی و از صدر نشان جوی شاهزاده دیلبار پرسید که ای مولانا ستابعان کدام فاضلتر گفت صاحبان هر قومی و هر مذہبی سلطان را این سخن از مولانا خوشش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود و هر آینه که کسی را از کت و قوفی از عالم معنی است از قبول در خود در و در دیدار و یقین پیدا کند که او رجه فضولی نیافریده اند و مختص در قبول در صاحب رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کفر ظریفست شریعت است الایمه را ترک و حاصل دانستن و بر حق داشتن و عطار فرمایند</p>
<p>مشو از ابلهی پر زرق و پر مکر کسی آن بکت بود از کار معزول همه عمرت درین محنت نشستی یکی کردند هفتاد و دو فرقه دل ما را بخود مشغول کردان</p>	<p>الا ای در تعصب جانت زشته گرفتار علی ماندی و بود بکر کزین بهتر در این بهتر ترا چو ندانم تا چند ای کی پرستی چه گویم که همه زشت از گویند تعصب جوی را مغزول گردان</p>
<p>کنا ه خلق در دیوانت کشته کسی این بکت بود نزد توبه قبول که تو چون حلفت بر در ترا چه یقین دانم که فرو واپس حلفت چون بگو بگری جو پای اویند</p>	<p>ذکر مولانا بد خشی علیه الرحمه از جمله فضیلاست و در شهر قم بقعه بعد دولت الخ بکت در سخن وری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعر از روزگار بود سلطان مشارالیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میدانستند و در مدایح پادشاه مشارالیه قصاید غزلی دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع او کواهی</p>

القصص
 کتب
 کتب
 کتب

خیالی
بابا سودا

میدید و این دین و بیت از جمله قصیده ها	ای زلف شب شمال تو در بر افکند	از شب که در صبا که افکند با تو
ز اغیبت طرقتی تو بجا یون که شبان	بالای سر و دار دوزیر بر افکند	ذکر مولانا خیالی بخاری
از جمله شاگردان خواجه محبت اند بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد		
و دیوان او در بخشان ماوراءالنهر و ترکستان سمرقانی عظیم یافته و این غزل او است	هر که زین وادی کو بی گشت دولت خیزد	
از روزی هم قدم داری و جنت میرسد	از خروش کوس شبان این غزل را بگوید	کین صراجه را د شاهی را بنویست میرسد
فرصت صحبت کن فرج شاهی مستعد و خوش	حالی خوش بگذران کج نم بفرصت میرسد	آخر ای سر کشته وادی بخاری شایان
مثنی لب نشین که در باهای جنت میرسد	از ره عزت خیالی هاجرت عالی میرسد	هر که جانی میرسد از راه عزت میرسد
<p>انما خیالی دیگر در سبزه دار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بدین کیفیت اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال شبان محالست ذکر املح الشعر بابا سودانی ره طبع تمیز و سخن شاعرانه مضبوط دارد و حاصل بابا سودانی از ایبوردست و او مرد مقررین و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند و بعضی برانند که بابا با ولایت بوده است و اول خاوری کلکش منکر دو در ثانی احوال او را جذب بر رسیده و سرو پای بر بنه چند سال در دشت خاوران بگردیده و بعد از آن سودانی اشتهار یافته و بر روزگار خود سرخیل شعر ابوده و این طایفه در حرمت میداشتند حکایت آورده اند که امالی ایبورد از مردم جانی قربانی بغایه در جنت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جای بود و بابا سودانی در ایبورد دینی داشت سکان نام و حالان وضع مدفن اوست و تعلق با ولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی میگردد بابا قصیده در باب سبزه مردم میگوید ابتدا بحدیج شاهرخ سلطان در بعد شکایت مردم جانی قربانی بنمایند و شاهرخ سلطان مضبوط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمر و وطن برگردانده ساخته و نیز بعضی را قصیده</p>		
ختم ظالم بی پاد و سر کمر و دون	ملکات ویران شود از جنتی جانی قربان	از قریشی بیسب محمد توقان
در خیال همه شان ذکر خروج و بختیان	کرد در دغا پیشه بی نام نشان	در دماغ همه شان فکر کلاب و فرسال
است و انان و دلیل همه ملاقات سم	نایب دست چپ نیست کمال	بر دم سپ کرده از چه زندانستان
یا بکن کوه کلابت چو فلک باویران	خوش و بلیست از کان غرابان خون	یاد شاه با بکن این قوم مخالف ادور
نیکت نخواهان ترا دولت بر لاسی	بد سگالان ترا تخت جانی قربان	و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است
سودانی در ایبورد چنان القاش است که قاضی ابوسعید خرمی بوده و خواجه جلال اشتر جانی امیر		
تومان و صدر الدین سلک دار و محمد کله کا و محصل بال و مناسب این حال بابا سودانی این قطعه گفته بود		
باورد بسان استیامی است	چرخش همه غصه است و عم باو	دار و غه سگت و قاضیش خرم
عالم شتر و تخلصش کاوه	از خبسا چه بود نصیب عیبت	است خوردن و زر خوردن و داد

بابا سودا

و کونیند با قضیده در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین و یحیی بن اسماعیل بن ابراهیم
علیه السلام انشا فرموده و در پایان قضیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار

ترک بدعتها کرده استنبته شده اند و نیست بعضی از آن قضیده
بموشته نام احمد و القاب بوزرا
برخوان حدیث حکمت کجی و سرسریج
وزجج اولیا اسد الله بوزرا

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علماء روزگار ماکلمه حق
بجا آورند و زبان لضا بچ فرو بندند اثر خیر میداند اما این باب درین روزگار رسد و دشده و این غزل در

عزیزت خال و خست مرد و خطی بخت
ز بخت سلیب برت سیم و دولت بخت
فرقت وی تو ز اندازه و طاقت بخت
لغتمش دل ندی گفت که دل سگها

و ظرافت او بین انخواس و العوام ندو میر که راز بوده ذوق اشعار با با باشد بجمع بدیوان او کند و با با عمر دراز
یاقت و از شش تا دسال سن او تجاوز کرد و توفی فی الشهور سنه ثلث و خمسين و ثمان مائه و دهن فی مکان من
اعمال ایورد ذکر طالب حاجرمی غزل را نیکو میگوید و از کندن نادگان حاجرم بوده و شاگرد
شیخ آذریست و در اول حال سفر خنت بار کرده در دار الملک شیراز قاضی ساخت و اینجا قبول تمام یافت
و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش نیست

دیدم ز دیدار خوبان بر کوفتن کل
ای که بی روی تو ما ز زندگانی مشکل
تا تو رفی از بر من عمر من بیاصلت
ای نسیم صبحکامی با من بیدل بکوی
نیر اقبال تو بر میر که تا بدقبل است
یار رفت و با من طالب حدیثی بخت

در شیراز بنام عبد الله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شامزاده او را صله داد و نواریش فرمود و او مرد
معاشر و نیک شیوه بود همواره بچو نمان و نظریان اختلاط نمودی و بانگت فرصتی آن مال بر انداخت بد
سی سال در شیراز بدخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذر آسیده در حد و سنه اربع و خمسين و ثمان مائه
وفات یافت و در سلوی خواجه حافظ در مصلاهی شیراز مدفونست اما شامزاده عبد الله بن ابراهیم سلطان
بن شامخ پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس

کلام عجبی

بر لوح سیم هیچ بگلگت زرقاب
احول دو دیدشان و یکی بود در حساب
از نخل انبیا نبی الله با شمی

یعنی دو بود اسم و متمایز بان یکی
بشور موز دمکت دمی و رخ سقا

بموشته نام احمد و القاب بوزرا
برخوان حدیث حکمت کجی و سرسریج
وزجج اولیا اسد الله بوزرا

سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علماء روزگار ماکلمه حق
بجا آورند و زبان لضا بچ فرو بندند اثر خیر میداند اما این باب درین روزگار رسد و دشده و این غزل در

یعنی دو بود اسم و متمایز بان یکی
بشور موز دمکت دمی و رخ سقا

بموشته نام احمد و القاب بوزرا
برخوان حدیث حکمت کجی و سرسریج
وزجج اولیا اسد الله بوزرا

کوهرت لظن و زبان طوطی و فندک بخت
کوش بگرفت که درویشی درویشت
مسد بد جان کی بوسه دل سودالی

د بخت عنجه و دندان و لب دندان
پیش دندان در بحر برویشی در
بیش ازین صبر ندارم کرم مردان

عزیزت خال و خست مرد و خطی بخت
ز بخت سلیب برت سیم و دولت بخت
فرقت وی تو ز اندازه و طاقت بخت
لغتمش دل ندی گفت که دل سگها

قصاید غرا که با با در جواب شعرا بزرگ گفته مشهورست و لطایف

بموشته نام احمد و القاب بوزرا
برخوان حدیث حکمت کجی و سرسریج
وزجج اولیا اسد الله بوزرا

عزیزت خال و خست مرد و خطی بخت
ز بخت سلیب برت سیم و دولت بخت
فرقت وی تو ز اندازه و طاقت بخت
لغتمش دل ندی گفت که دل سگها

طالب در جواب ان شیخ کرده
حاصل عمرم تو بودی ای نکال رخ
از بیت زانرو نمی ایم که بایم کلست
ای بای دولت از ما سایه خود بگیر
از غزلش نکس چه داند که بروی حلت
و طالب در مناظره کوی و چوگان

مهر که ما را این طبعیت میکند چو گل
کجی داغ فراقست همچو مهر قالمست
در غمت بگرستیم چند آنکه از سر گشت
کجی آرام جانم در کد این تر گشت
ما ز آب دیده خود غرقه بگر غنیم
او که ما روز قیامت این بایم برد

دیدم ز دیدار خوبان بر کوفتن کل
ای که بی روی تو ما ز زندگانی مشکل
تا تو رفی از بر من عمر من بیاصلت
ای نسیم صبحکامی با من بیدل بکوی
نیر اقبال تو بر میر که تا بدقبل است
یار رفت و با من طالب حدیثی بخت

طالب در جواب ان شیخ کرده
حاصل عمرم تو بودی ای نکال رخ
از بیت زانرو نمی ایم که بایم کلست
ای بای دولت از ما سایه خود بگیر
از غزلش نکس چه داند که بروی حلت
و طالب در مناظره کوی و چوگان

مهر که ما را این طبعیت میکند چو گل
کجی داغ فراقست همچو مهر قالمست
در غمت بگرستیم چند آنکه از سر گشت
کجی آرام جانم در کد این تر گشت
ما ز آب دیده خود غرقه بگر غنیم
او که ما روز قیامت این بایم برد

دیدم ز دیدار خوبان بر کوفتن کل
ای که بی روی تو ما ز زندگانی مشکل
تا تو رفی از بر من عمر من بیاصلت
ای نسیم صبحکامی با من بیدل بکوی
نیر اقبال تو بر میر که تا بدقبل است
یار رفت و با من طالب حدیثی بخت

بجکومت نشست و بعد از واقعه شایر خ سلطان محمد بایسنقر او را از فارس اخراج نمود و او را التیجا بقم خود بالغ بیکت آورد و او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بهر قدر بدو بعد از قتل عبداللطیف سلطنت سمرقند تعلق به امیرزاده عبداللته گرفت و او داد کرم و سخا بداد و خزانه الخ بکلی که عبداللطیف از قایم خست و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبداللته چون با دیهار بر ساکنان آن دیار شمار نمود گویند تا صالون بخش کرد قیاس اموال دیگر بدین توان کرد **ازین خرابه کوش بهر گنج غنچه و رنج** | **چون شد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج** روز کار روان که خنسیس نواز است و کریم کداز شکست لفرقه در اوقات جمیع آن شاهزاده آمدت سلطان ابوحنیده برو خروج کرد و بدو باقی ابوالخیر خان در شهر سنه اربع و چمنین و شانامه در نواحی شهر مرقند در مصاف داد و سلطان عبداللته بدست سلطان ابوسعید شهید شد **از باد هوا آمد و رخا ک فغان شد**

بایسنقری

طبقت هفتم ذکر منظوم رعنا یا است نامستماهی امیرشاهی نور مرشد و فضلا برانند که سوز خنر وی و ناز کیمای و لطافت سن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعیت و همین لطافت او را کفایتت که در اینجا و اختصار کوشیده که خیر الکلام ماقبل و دل **ایکده سینه کل دماغ پر و رو**

از خرمین صد گیمه خوشتر | **مولد و نثار امیرشاهی سبزوار است و هو اقا ملک بن ملک جمال** الدین فیروز کوهی است و اجداد او از بزرگان سمربدال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی بن ابی طالب است بعد سلطان شایر خ که کار سمربدال در تراجیح افتاد و او رجوع بشاهزاده بایسنقر نموده و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک سوز و ش او که در قدرت سمربدال بجزوه دیوان است او بود سعی بایسنقر سوز را بدور کردند و او را منصب ندیمی و تقرب بآنحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سمربدالان را کارزوه و کشته بود بر روز جهان را انداختن شاهزاده بایسنقر وزیر دولتت که درستان جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیکت جای ماندند و سواران در عقب جانور تا خستند در آن حال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت پدیرت پیش بردن کار دو بلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متعیر شد و گفت و لا تیز و از زه و زهر آخری سپهر که بکار پر مشغول نباشد او را باه و لیا پدیر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین با عزت حاصل نموده سوگند یاد کرده که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روز کار غیر غنت گذرانیدی و در بخت سوز و اندک مکنی داشت بعیش و خوشدلی بنده امت مشغول شدی و دایما بفضل و اهل استعدا و معانین بود و سلاطین و امرا و حکام او را محرمیت داشتندی و امیرشاهی مرد بود همسر زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکفایتی که این بیت مناسب حال او است **از زین نسخه تصویر پیش تو برید** | **تا چهار روی دهد در فن خود مالی را**

و در علم موسیقی با هر و خود را نیک دوستی بود در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس کار بر حسب سبق

از اقران و کفار بود و این قطعه را بعضی بد و منسوب میدارند بوقتی در مجلس ملی از سلاطین او را مؤخر بر جمع نشانید

شاه با مدار صرخ فلکت در هزار سال	چون من یکانه شما بدید سنه	کر زیر دست هر نفس و ناکس نشانم
اینجا لطیفه ایست بدام من بنقدیر	بجز نسبت مجلس تو در بجزی خلاصا	تو لو بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات امیر شاهی بسیار مشهور است و او را بجز طور غزل از اصناف سخنوری اختیار می نمود

خوشم بخواری بجز و نگاه دور از دور	بسی پیش تو قدری نیافتم چه کنم	نه کنج و نه سسل تنا کنم نه کنج حضور
تی جو سوی شده زرد و زار و نالام	ز تاب حادثه همچون بر شمیم طنبور	که بشر مسارم ازین حسبت جوی نامتقد
چو پر کشودن پروانه در حوالی نور	سروش غیب بشاهی خطاب کرد	بگرد کوی تو کشتن پلاک جان طشت

و این غزل در شعر استرآباد گفت بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک کلفشان

از سبزوار با سترآباد برده بود	تو شهر با جهان غریب شهر تو نیم	وطن گذاشته بی خانمان زهر تو نیم
در ای دل نشود نوش جام جم مارا	که ناز پرور پیمانهای زهر تو نیم	ز لطف بر سر ما دست جمتی می نه
که پایمال حوادث ز تاب مهر تو نیم	چو لاله خون جگر از بهار عارض تو	چو غنچه چاک دل ز اجل نوش مهر تو نیم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی	بس هست شهرت ما که زنگان شهر تو نیم	باز این سربانی سامان بود ای کسی دارد
باز این دل هر جانی جانی بهوی دارد	از کنج غمش دیگر در باغ غنجان دل	کان مرغ که من دیدم خوابتسی دارد
هر کس براد دل دارد بجان چیزی	ما نیم و دل ویران آن نیرسی دارد	شبهاسکت کوبش را رحمی نبود بر کس
خوش وقت امیری کو فریادی دارد	از کوی تیان شاهی کم جوهره بر کشن	کین با دیه همچون تو آوار کسی دارد

عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استرآباد بعد دوست بابر بهادر وفات یافت و پسر او را به بلده فخره سبزوار نقل کردند و بجای نقابی که آبا و اجداد او ساختند اندام بیرون شهر سبزوار است بجای پیشابور و کان ذلکت می مشهور است مع و حسنین و ثمانا و شیخ آذری و خواجه فخر الدین او حدی مستوفی و مولانا بکچی شیک و مولانا حسن سلیمی محاصر امیر شاهی بوده اند و همه التذکونید باین سفر سلطان بکچی تخلص شاهی کردی چون دید تخلص شاهی بر امیران ملک فرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نموده قشام ازل هر چه کرد کرد عدول از آن محاسبت بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی یعنی هر که را هر چه داده اند نزدی

بر آن متصور نیست عبت	ندام تا رقم چون رفت هر دو بول	همه از انهار ترستند و من ابتدا رحم
سلطان عالی عالم آرای ابوالقاسم بابر	ملکت او بر کلب مخزن جود	ریخ او کار ساز ملک وجود
دایت جهانذاری در عهد او بذروه عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل تو خاشته		
تجلی که چشم اسکندر در جهانذاری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آواز دهان بکوش نشنیده عبت		
انچه شهرخ بجد و کوشش در پنج	جمع آورد در حد جل و پنج	از سلاح و مشور و آب و غلام

سلطان ابوالقاسم

و آنچه بروی توان بخسادن نام | پیش با بر خدیو پردل راد | صرخ ان جسد بر طبق بخت او

حق سبحانه و تعالی اورا سروری و با وجود کمتری بر برادران همتر گرامش فرمود مع هذا خسر و در وین دل
بود و صفد حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عظمای او شیخ ابرازاری بود و دل صاف و مختار
اختیار و ابرار اما جته آنکه او پادشاهی بود موصوفه عارف و کم ازار و سهل لیسع امر او ارکان دولت
مستقل شدند و رعیت از ان معنی متضرر شدند ملک را شاه ظالم پردل بیز منظوم عاجس نه عادل
حکایت کنند که شاه رخ سلطان در وقتی که در ری بجوار رحمت الهی پیوست شاهزاده بابر در حاکم شاهرخی
بود و پیش استرآباد نمود و امیر سزند که با قوت را که بعد شاه رخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت
و مغلوک بود در ان عین در استرآباد بملازمت شاهزاده شتافت و محل دار تقاع یافت بر فخر آیه
و التالیقون است ایقون اولکات المقربون بند و که امیر الامرا شد و چون او مردی متن در روز کار دیده
و مبارز بود شاهزاده برای تدبیر او کار کردی نویسی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابناء
اعوام تو در ممالک مستقل اند کج و سباه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت لازم
انجامت انداگر سخن مرا گوش کنی بخیل که ملک بتواشغال کند و الا با وجود این مردم بهمانا که تو از ملک
خواهی بود شاهزاده گفت که است گفت آنکه مردم دون و بد حاصل را تربیت کن که بزرگ زادگان
تو سر در بنا ورتد و تو مبخشد کی با فراط پیش گیر تا با و ازه خود تو مردم بتورجوع کنند تو م انکه لیساق بخت
مکن که مردم ایذا رسد و از تو امن بپسند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت
طبع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد و هزار زنجیر که این
کارهای موهوم را ترک کنی و خلاف این قاعده های بدنامی که اینها همه جهت ضرورت شاهزاده چون
دانست که جهت بنای دولت او این سخنها میگوید از او در پذیرفت و چنان کرد و سلطنت بدو استقام
یافت اما چون بعضی وقایع مستمر شده بود فحارة دفع ان متیر غیبه مسلمانان از تدبیر خطای بند و که چند
گاه در پیشانی تمام گذر آسیدند حقا که تدبیر ان ظاهرین غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی
دولت در حدل تعسبه کرده نه در اراده لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر افضت به بندگان

خدا آفریده نه در کوشش و توفیر فرینا | باری چو فسانه می شوی ای مجرد | افسانه نیکت شونه آسانه بد

قصه شاهزاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت
می نمودی و بخت و شیبال باوری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس
سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی سخل سخاوت با وجود او طی کردی و از معنی او معن بن زاید زاید
نبودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و ان ملک را منجر ساخت
و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای که روی آوردی تاب او نیاوردندی و

و مطیع برای حجب آن آرامی او شدند و در عهد دولت او عراق از دست شرفناز غیور بیرون رفت و تراک
 بران بلاد مستولی شده تا در شورش سنه ۶۸۵ و ثمان نامه که آن استیلا از جبهه بی تدبیری شاهزاده بابر بود
 که بعد از قتل برادرش سلطان محمد تغجیبیل بی براق عراق نهضت نمود و حجب شاهزاده و ولد او هر دو اوق فرصت یافتند
 و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که بترکه مشغول کرد و عراق را بازگذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند
 و بعد از آن سلطان بابر جبهه دفع جهان شاه و لشکر ترکان براق کلی کرد و لشکر بی قیاس جمع نموده تا متوجه عراق
 و آذربایجان کرد و در آن حال سلطان ابوسعید در شورش سنه ۶۸۵ و ثمان نامه از ماوراءالنهر لشکر کشید و بابر
 در ویش هزار سبسی و برادر پسر زاعلی را که والی بلخ بود بقتل رسانید و شاهزاده بابر غمگینت جانب ترکه را
 فتح کرده از شقاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب سمرقند کشید و از
 پنج آب حیون گذشت در شورش سنه ۶۸۵ و ثمان نامه بلده محفوظه سمرقند را محاصره کرد و مدت
 دو ماه و کسری از طرفین قتال و مساوت بود و چون نشان دست داد جبهه صوت سربا و تلف چهار پلکان
 و شفقت لشکر این سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان در میان اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف
 خراسان مراجعت نمود و در آن سفر شفقت بسیار ب مردم بابر می عاید گشت و مجموع کر سنه و برهنه بوطن
 رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابر می را و بعد از آن نهضتی نکرد و بفرار غت و خوشدلی و عشرت
 روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خواص و عوام و رافت و تواضع مالاکلام بود و

طبعی موزون و سخنی چون در کنون داشت و این خزل بابر است	در دور ما ز کمنه سواران بی می است
و انکو دم از قبول نفس سزندی است	این سلطنت که بازگدایش باقیم
و انی نکان بزوی جانان سید چر است	کز گو شماش و دود خلق در پی است
سودای کفر و کافری و هر چه دروست	بابر رسید نامه زارت بر آسمان

در شیوه سخاوت و جود بابر می حکایات فراوان منقولست از انچه حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه کلان
 را که شنگاه اصلی بود مخبر ساخت بدره جواهر نفیس پیش او آوردند بدیده از آن یکی از مخصوصان خود بخشید و جبه
 الدین سمعی که وزیر انحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بده بکشای شاید خراج قلبی را جواهر دین
 بده باشد گفت ای خواجه مقرر است که دین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالا تر ازین نیست هر گاه که سر بده
 بکشایم جواهر دل پذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از گفته پشیمانم بمان

چون فایده نیست بنیمیم و شوزیم	بزرگان و حکا مقرر گشتند که بهترین میرتی در بی آدم کرم است این
شبهه را پوشیدن معايبت	کرم خواندم سیرت سرور انم
اما کرم را نیز طرفین است چون بربط رسد آدمی از مرتبه انساقت بطریقه سلطنت متبدل شود ان لمبدترین	از شمع چشم دیده همان که بدو
کافران جوان اشتهای طین بر آینه صراط مستقیم که اوسط امورست چندیار حکار و فضلاست حکایت آورده	

که معاویة بن ابی سفیان بن حرب روزی می گفت که الهامی جواد و انجمن شکر و التیمی شجاع و الاموی حکیم
 این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسالت
 ان حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و کار است معویه درین سخن مقصودی داد مدار کار و تلبیه قریش بر این
 چهار فرقه است انکه با شمی را بسجاوت تعریف کرد مقصودش اینست که با شمیان بدین نام نیکت عتره
 شوند و هر چه دارند با فراط و تقریط بخشند و حاجتند در ویش شوند و هیچکس را در عالم بدویشان خوش نیست
 و اطاعت نفرامردم کمتر می کنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و انکه مخرو میان را به کبر
 و صفت کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند و بغرض طباع خلافت کردند و انکه میمی را
 شجاع گفته غرض این است که از فرقه جهنم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
 بپلوان و شجاع گویند و بکلی مناصح شوند و انکه قوم خود را جلیم نامیده علم خیریت که هیچ خوف و خطرند
 و محبوب خلافت است می خواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات دور
 با مر خلافت نزدیکت و التسلام اما چون اقباب دولت باری با وج نمود رسید و سد ممالک مشت
 و قوانین ممالک ممتد شد عین الحال ان خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلسای خلافت بر دور
 دولت او قرار یافته بود و زبا نهنا بشکر ایدای انم او جاری گشته در آغاز تابا شیر عیاج جوانی و تنم و کامرا
 شاهزاده از مر کب زندگانی بکله قافل ان جبهانی تحویل فرمود و ما تم رسیدگان ان سوک ناگاه گشت
 در گاه آن جنم و کردون پناه را بر سر کرده می فرود کشیدند زاری کنان در خواندن این بیت میگوشتند

کی فلک هسته روکاری آسان کرده	ملاکت ایراز امیرک شاه ویران کرده	انقبابی را فرود آورد و از اوج خویش
بر زمین فخنده و با خاک یکسان کرده	نیست کاری مختصر چون بقیعت بیره	فصد خون مال خلق و قلع ایمان کرده
چون شاه با بر در ویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین حالکان ندارد است مانند		
اولیاد آقا گاه رفت بیت	عاشقانی که با خبر میزند	پیش معشوق چون بگر میزند
بهنگام رحیل بکنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش را شاه محمود با امر او ارکان		
دولت سفارشش کرد و از مردم مشهد مقدسه بجلی حاصل ساخت و شاه جمال معشوق بوده بکله توحید		
مستک جست و این بیت میخواهد	جان کجی وصل شد و من پی جان برده	گر چه دشوار است درین کین بیان برده
و موقت رفتن اندر روی بر چند گفت	مر جودیدم روی او را ز روی خندان	صرصر بر کم بر فتن می کند تعجیل و من
از ضعیفی چون صبا افغان و خیزان برده	نفس از بند محسن و سعادت نذر امرای نامدار بردوش گرفته در روی	
سور سلطان الاولیا علی بن موسی رضا علیه النجیه و استناد برده نماز برغش شاهزاده با قامت رسانند		
و چو امر قد رضا بعد از رضای خادمان رضوان آتوب در مدرسه شاهرحمی بر فتنه طرف قبله مدفون گشتند		
و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت نماند		
کرد روزی بواضع بسراری دنیا		

وقت رفتن کتف و ضمه قامت با...	تقوای روح پر فوجان خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارد باینی و آله
الامجاد تاریخ وفات باری عزیز...	شاه بابر شاهی که از حد کش
بود را اسخ چو در سخا و کرم	عدل تو شیر و ان شادی ناسخ
ناکه ز قضا و قدرت سبحانی	و این تاریخ دیگر روشن تر است
در سادس عشرین بهج الثانی	در مهند و شخصت یکت تاریخ رسو
	بر خاک فکند تاریخ با برخانی
	و از اکابر علما و شعرا که بعد باری ظهور یافته اند از سناج طر لغبت شیخ

الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی العکاشی است رحمه الله علیه و از علما مولانا فضل العلام
 مولانا محمد جاجری و از شعرا مولانا طوسی و مولانا طوطی بریشتری و خواجه محمود برسه و مولانا زاده تاج نیشابوری
 رحمهم الله ذکر مولانا حسن سلیمی رحمه الله علیه مردی سلیم و نیکو کفایت و او اهل دل بوده و در شاعری طبع
 قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و یسوی سلیمان علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین
 قصاید غزاد دارد و ولایت نامها را چون او دیگری از مداحان نظم نکرده گویند اصل او از توکنت در سمرقند
 متوطن بوده است در حال علمداری کردی روزی برای برپود زنی بنوشت و آن مجوزه فریادکنان وی بدو
 کرد و گفت ای مرد این برات ناموجه بچکم که بر من نوشته سلیمی گفت بچکم سید فخر الدین وزیر مملکت برزن گفت
 ای ظالم اگر من روز عرض اکبر دامنت گیرم و تو کوئی که من بچکم سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام ای خدا ی تعالی
 در این روز این سخن از تو قبول کنسند یانی دردی در نهاد سلیمی از سخن مجوزه پیدا شد فریاد میسزد که فی والله و بالته
 و همان ساعت دوات و قلم شکست و سو کند خورد که مدت عمر کرد حرام خواری و علمداری نکرد و بقول و
 عهد خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلهای سخت علمداران خود بخوار نماید بکار این

مولانا حسن

مولانا حسن

روزگار که شیوه ایشان طبع بال مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بستان است ازین کردار بد بگرداند و
 راستی و شفق بی ایشان ازانی دارد
 و بعد از آن مولانا سلیمی بر احق درآمد و در لباس صلحا و فقر سیاحت
 کردی و بر یارت حج اسلام و بعثت بوسی مراقبه علیه السلام شرف شد و او را قصاید غزاست در چند

و منقبت درین تذکره قطره ثبت شد	الهی با عز از ان بهج بن	بی دولی و دوشن ز ندوزن
که در دین و دین مرا نچ کار	براری لفضل خود ای کردگار	یکی صاحب نامانی یکس
برارنده ان تو باشی و بس	دوم روزیم راز جانی رسان	که منت نباید کشید از خسان
ستوم چون بر کم اشارت شود	بالاتر فوا اشارت بود	چهارم چنانم سپاری بچاک
کز آتود کی گشته باشیم پاک	به پنجم چون بکسلاند کفن	تتم رارسانی بدان پنج تن

یار نب العالمین و ارحم الراحمین فصل خود و با یک روی مردان که بکنان را بدین دولت سرافراز گردان
 و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه در شورشه اربع

سولانا

و حسنین و ثمانا و حسدا و الفل کرده اند نیز و او را بنجا مدفون است رحمۃ اللہ علیہ ذکر مولانا محمد ابن
 حسام رحمہ اللہ علیہ بغایت خوش گویت و با وجود شاعری مردانہ فضل بوده قناعتی و
 انقطاعی از خلق داشته و خواست من اعمال مستمان قاین از بدعتت مان حاصل ساختی و کاتبی
 و صاحبی که بعضی از فی ثشام اشعار خود بریل نوشتی و بعضی از راوی حق شمرده اند و در منقبت کوفی العبد
 خود نظیر داشت قصاید غزاد دارد و این مضبیده در تحت حضرت رسول ص اورش که بعضی از ان مثبت کرده اند

ای فیه شمان نورضوان برترین خانک عرب ز تربت قبر تو عسبرین موق تو سالیان قنادیل انساب حسن تو همچو خلق عالم تو نامزین چاکت سوار شب و اسری لعین مندی مهد عهد نخستین و آخرین ای بر سر رکنت نبیا نمانده پای شرع تو تا بر و زاید شایع بین ای داکت ممالکت ایمان تعبید در باغ فاستقم قد تو سرور زمین فیروز می ممالکت لایبغی نیافت	چار و پنجش شد تو زلف محمدین از لعل آبدار تو اروح را رخا لعلت خزانہ دارسی کو بر زمین ماہ سنیر مملکت آرای طاو با کماند رکاب او نرسد شہر امین بابای مہربان بنی آدم شفع آدم هنوز بود محجر سما و طین ای نقل کرده رایت ایت بر آفتاب وی سالکت ممالکت ایمان بایت جاریہ حضرت با جہرام ناکرده نقش خانم لعل تو بر زمین	با و صبار نکست زلف تو مشکبوی وز زلف تا بدار تو جلالتین ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی شاه سر پرستہ اعلا ی باوین عسی عصر فشردی در مقام قرب فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین ای ره روان راه حریم اله را وی نقل بوده رویت ویت ناظرین رویت بر آسمان لعنکہ تمام ترکت چهار باشش فشر چهارمین توفی ابن حسام فی شورشہ خمس بوین
--	---	--

و ثمانا و ذکر مولانا عارفی الہروی نور مضعہ مردی خوش خلق بوده و مدایج ملک روزگار و امرانامہ
 بسیار گفته و در شیوہ فتوی ماہر بوده آنچه مشہورست مالا بد جنتی مذاہب را نظم کرده و در نامہ تیرینام وزیر
 بہ استحقاق خواجه بہر احمد بن ابواسحق گفته و غزلہای دلپذیر و مقطعات طایم در ان کتاب سباج نموده و غیر ان

از غمزد جادوی تو چون پادشایت در ویش نوازیت کل کل امارت کلگونہ خسار ز خونایب جگر ساز از صدق دعا کوی بود روز شایست	انقدر دل و دین چشم تو بر بود انبارت در برینہ سر شایست جهان دور ز شاد در ذہب عشاق جو شایست طهارت ذکر مولانا جنونی علیہ الرحمہ مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند	انجسر و خوبان کل زبان نظری کن این کمنہ ز با طیبت تبر از عمارت گر عارفی دلشدہ را بندہ شمار می
---	--	--

خودست اما در دار اہلطنہ سزای ساکن بود و امرای نامدار و اینار روزگار را بد و خوش بوده اند و امیر مرحوم
 غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاہ بدو کوشہ خاطر می میداشت و طبع او بر خباثت شہر اہل
 بودی و بیشتر شعر را بهیچو گفتی و حافظ شریقی را رکیک گفته کہ نوشتن ان طریقہ ادب نیست و این غزل او را

لفتمش غیبست ان خسار و ابرو ماہ عید افت آری رو شستہ خیال امثال اید گفتش از صیت ماہ نو چنین مشکل مانا

عارفی

سولانا

جوہای

گفت می کرد ز شرم ابروی تابد
گفتش در وعده عمل تو شکم طبعیت
گفت از صبری کنی این بسر خواهد بود

بروز کارش شرح سلطان اورا شهرت دست داود و همواره بانام سوس زندگانی میکرده و امرا و در
دولت اورا نکاه داشت میفرمودند و قضایه غرا در مح خاقان کبیر شاه رخ سیرزا و اولاد عظام و امرا و
و این قضیه در مدح پانفر میرزا و اولاد
شکست و نون فوت و آب نوب
که مایه دار و از آن لطف عین افشان
میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد
که بسلسله لطف بند و زندانش
ز دست او بجان آسمان شوم نمی
گر کند نه عالم طیفت در پیش
سپهر مهر عطا با اینفران گز طبع
ز شکست گفت خرگاه و طاق اوی
حمل بر آتش خورشید شود بریان
بزار بنده چه افرستد تا قیامت
بچشم با همه تشبیه کایان رسد
هوای مولد دریا و مسکن کانش
جهان پناها در مدح تو مرا شکرست
که دست بنده بصد رحمت خورش
به پیشه تا که بطور آسمان باشد
ز انقلاب حوادث زوال نقصا

گفتش غوغا بشام عهد از آن برود
گفت بسیار این که در گوی خواهد بود
ذکر مولانا یوسف امیری رحمه الله علیه از جمله شعرا است

تبی که رونق به برد روی رخشان
رواج تیری بازار درم جانش
بگردان لب چون لب خطا و خطیست
چوسه بر آورد از شرق کریانش
دلم مشوش و عالم چنین شولیده
چگونه باز هم من ز کمر دستانش
خدا یگان سلاطین معز و دولت دین
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوش
ز سببای فلکات در نور گرم سپهر
بدان امید که وزی نهند بر خورش
ایاشی که می نهد از لطایف حق
چو هست ذات شریف تو عین جان
جهان اگر ز غنا سر شود تخی سازند
که صدره زر و کین شود خشان
کسی که کسوت شعرش بود چون خورشید
کوی زمانه بجل که ز مهر خورش

گفت بر کس بد این غوغا در خود
گفتش تا ماه دیگر بر جوانی بکند
ذکر مولانا یوسف امیری رحمه الله علیه از جمله شعرا است

ز پسته تنگت شکر رحمت لعل خندان
صبا بطبله عطار از آن سلب نام
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
ز دست ز کس مستش اگر دلی بجد
ز خصیت ز شکن طره پریشانش
دلم بدر در قنار گشت در غم او
که بر ملوک جهان نافه دست فرمائش
بسا که زیر و زبر گشت هفت سلطان سپهر
زمانه می نهد از قرض مهر و نهانش
میان صفت نیت کشان مولک است
شمار بار گشت حجت فرادانش
ز شوق کف تو کوی بر آبی نیار و بار
ز چار پایه تخت تو چار ارکانش
و از لطایف غنی هم از خورشید لفظ
بجز شای تو باشد طراز دیوانش
سبا و ملک ترا با بدامن محشر

ذکر ملک الفضل حاجه خردین اوصدی سوسنی سبزوار
سکیمی عما حست فصل بوده و در فنون علوم عمارت و قوف تحقیق در علم نجوم و احکام که درین فن بروزگار
خود نظیر داشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشاء و کتب بسیار و طب و توارخ و تاریخ بسیار
ستعدی بجا مینست او بروزگار و نبود و خواجه از ایمان سبزوار است و خاندان ایشان از سوزنیان خود است
و ذکر آن مردم در تاریخ بیستی مذکور و مسطور است و خواجه خردین اوصدی را با وجود حکمت و فضل و کمال شریب
قدر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان بافاد و دست فاده علوم مشغول میبود

۱۸۳
سوزنی

سوزنی

کدوئی

بیکه از جمله کتاب خواجه جمع نمود از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بجمعه مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله
 نموده و در جهان فانی بغير از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کنایه چسند یادگار و میراثی نگذاشت امر او را طرف
 و وزیران کنف خدما پسندیده چه خواجه روان کردند و او آن مال را خرج جلیسان و مستعدان نمودی و ایوم
 منزل و مکان آن نادره زمان قصد قضا است جناب فضا یما آب حکمت آباب قدوة آباب الفضل و الحکام
 مولانا غیاث الدین محمد اودام الله تعالی که اگر جالیس سن نه بودی در حکمت از دستاورد نمودی ایوم حق بجای آورده
 و صائیه جم مرغی میدارد و جانسیر خواجه است و منزل شریف آن بزرگوار قاعده زندگانی شریف و بلکه ضعیف
 این رس و افاد و قنظم و تنیاست | زنده است کسی که در ديارش | ماند سلف به یاد کارش

و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران کمال است و دیوان شریف او شملت بر قصاید و قطعات غزلیات
 مختار و سبب نمود و قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام
 زان و ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه افضل التحیه و الثناء هر غزلیات زیبا فرموده است و آن قصیده است

<p>که در فرست است ریشا بیضا مآب پرده ز رخ نمکند برون آید از حجاب مسیحا صبح چهره فروزا در از طلاق پرده سرای صرخ که فبیرین طناب بوی بجزین پو نبرد و س جوی شیر میل غروب کرد با بانگ اغمرب رفت بفریب سیرق براق ترک صرخ بوزن و شمی پو تیر ز ما هی در بنظر ناچیده در کمال سن سیرق فری کھی بر اوج آسمان چو دی با شرجاب عتیق از ان عثمان غزبیت بر اوج تاج کین سیم ناب باشد آن کو هر ند میروده غمخ رسته پو ند از بدان وز بهر دام حوت رشا کشته رشتاب که با ذنب قرین شود در اس در نسبت بر کوشه کشته برق تان برق شوماب کشته فلک ز خوشه پروین کفر نشان</p>	<p>وز پرانه زید بسبب شست عمل خواجه نظار کی منظر این کلخ زرنگار چون نور شیب شعله زبان در شتاب بر لوی موند سفر سیتانی لیش طنلان صرخ از و شده قان بشیر تاج بر جیس رازده رومی رگ سب چون تیغ شمشیر بنان خانه نورا از بزم زهر و تا شیر ما هی رسید تا که سپر کند چو نیا فرس در آب عقد برین ز نور چنان میبود دست کا ندر طلوع بخت ز ریاش در کجا قلب الاسد گره زده بر چه شمشیر زانو در دست کشته بر پیکانش طفل سها چیده و لعین ز بنات لغش و ازب بود در صحبت نا ارجاب در پرده سخن نگر اجرام سستی بر روضه مقدس سلطان دین آبا ری و ز خانان گرم کرد و شرجاب</p>	<p>صبح من عذار پو خوبان شوخ چشم صد لعبت من صلب سکون شتاب سپین طراز کشت چو خراک شروان میران شده محاسب عقل اندران چنان کیوان که کوی رود برغت ز همه ان اری چگونه صبر کند رعد بی سباب یوسف رخی چو مهر کفار دبو چاه افغان عود و بانگ نی و ناله رباب کفن انخسب است حضرت فرشته کا ندر میان سلکت که لولو خوشاب هم سلکت ما جم از پی آند شریان با طرف مردم از طرفی دیگر شتاب راحی کین کشتا شده بر کرکسان صرخ کرده شتاب پهلوی شیر زبان سجا ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع چون شادان که جلوه نمایند در تقا سر حسیل اصفیای کرم که ذات او</p>
---	---	---

شماره

شامنه کاذب کلام خلیل خلق
 کو بود در سراسی جهان ملک ارتقا
 در راه شرع قافله سالاران
 و اقوال صادقین همی شناسان
 گردون اطوع چاکریش اوده آتیار
 اختر بطبع بندگیش کرده از کباب
 یا بد از دینیم ولایت باغ جان
 بجز کرم ز فیض کفش دیدان شاماب
 از تاب قمرش شمس نوری چرخ را
 سفی کلکات او انا افصح در جواب
 هر سفله نیست در خور آداب حضرتش
 بشو بکوش جان که خطا بیت مستجاب
 حرف محبت تویم از آینه ارکون
 اینجا میرسد قدم سعی اکتساب
 در علم استبیا در اسرار اولیا
 هر دم بخون چهره کنه در انصاف
 صافی دلان ز مکر تو در عین انقباض
 خافل مشو که ماده هست اندر نصیب
 لمز و دوار پیشه کین تو نصم را
 آری بر عقاب بود آفت عقاب
 با شیر مردی چو تاب آورد کسی
 کوفی گناه باز میندازد سو آب
 گاه شدن جناب رسالت شعاری
 بجز محیط با کف جودت کفی خلاب
 اوصد که تافت از همه عالم رخ امید
 و اختر بجای شربت عذیش در عباد
 و خواجهر امة العمر بعد از آن که بهشت او و کمال رسید از من غنمت از عمار این خاکدان بر محنت

مکتب کاتبی سیر با شمی خطاب
 غلام علم دین علی موسی رهنما
 در باب علم مشایخ و شیخ و شایخ
 بر باد داده خاک درش آبروی کج
 و آتش ز شوق دشمن چاه شمشیر
 با سلمه از زمین نژده لاف از دور
 آری دهد بر آینه بوی گل از کباب
 شاهان نهند روی ارادت بر کباب
 حاصل بود که نصب از نام است
 بر امر و نسی است و این بیان شرح
 نبود لغیم باغ جان لایق دو آب
 ای قهرمان کشور عصمت با اقل
 کلکات قنمار رقم زده بر کتبه
 ملک کمال و کهور قدر تو همین است
 هم و افرانصیبی هم کمال است
 گاه از نسیم خلد دهد کو بر جسد
 سرشت کمان کین تو در آینه است
 شسته عقاب غنم تو چون تر جبار
 بر سر ز دست غنم تا آن زمان
 در جنب و ضمه تو چه باشد با خلد
 اگر نیم شیر پرده شود ز تو آواز
 فلان را مدار از آن شد زمین است
 بود آخرین سخن سخن عمرت و کتاب
 مانده ضعیف و نوساطا کلبه است
 زین استمانه روی نماید هر چه باب
 این خاک را ز جام رنما بخش حرمه

سلطان جعفری نسب موسی کبر
 نصر سکندر آفرین شاه و فکات
 افعال کا ما شرمه بی تربیت آسمان
 و آتش فکندگیش در دل بحساب
 آب از حیای ابرو آتش در آفتاب
 با عزم او زمان کند دعوی شاماب
 سلک سخا ز کوهر او بافت نظام
 خیزد ز عرش لغره طوبی لمن اناب
 تیرا میر چون ز فصاحت کند سوال
 زین خوبتر چگونه توان کرد خطاب
 خواهد دلم شایط طریق خطاب کفایت
 ای وانی جهان ولایت تو با
 از دست لطف ساسان ساید
 از دست برود حادثه و بی انقباض
 اصل از جبار کوهر کان مبارک است
 گاه از سموم قهر تو دریا شود سر
 کو خصمت از عا کجای رخ حادثه
 یکیش راعقه است بدخواه راعقه
 برنج حسد با آن کند و شمشیر
 بیلوی شایخ سدره چو جوانان
 در دین کسی که خیر تو دایست چیتوا
 یکمشت خاک در کف و لاله بو سراسر
 در یاد لا سپهر جانا با توئی که هست
 ما خادم کمین و تو محمد و م کاس
 سپندگاسمان کندش خسته مستم
 اندم که دست ساقی کطفت در کعبه

در چه بر وجه... و خواجیه مجر که در آسید و از برکت اولاد و اتحاد

مخبره بود بجای از خنده... تازد و ز سر... که با کن ترا خدا می بین است	تا و شان جماعت مصون... فان ستمانی بی... و خواجیه را چه... کی نوکاه از روز... مریم طبع... تا جو زین... کفتمش امی... روح را راحت...	عم فرزندان و جاسه و فوت که خدائی که مایه بوس است نزد و میزند... هم با استحقاق ملک فضل مالک... پون بسی... حیف باشد... کز که خواهان... لیکن باو... و کرامت امیر... بناست سبادت... با کاتبی و... در به بیدار... شتر جره را...
--	--	--

سیر امین

و کرامت امیر امین الدین ترابادی ره انواع فضیلت و حسب
بناست سبادت ضم داشت و تراباد از اعمال سبقت است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع و
با کاتبی و خواجیه علی شهاب در شاعری عوی میزند کویا جمعی از فضلا کتب منیده شتر جره کاتبی می فرمودند و
در به بیدار... کاتبی که...
شتر جره را...

در به بیدار... شتر جره را...	اگر کاتبی که... شتر جره را...	بلغز و برودق... و امیر امین الدین...
---------------------------------	----------------------------------	---

در چه چون... و در چه در ام جو او...
کریزه بر تن...
چشم چه بود که در...

شیرین

کوی و نمون...
داشته بود که...
داستی که...

شهر بری... مرغ هوا... ایام... راهش...	و این... کلمه... دیوانه... این قدر...	از بهشت... بازم... خالت... دلرا که... از قدر...
--	--	---

۱۹۸
بیت

و کرمک است اشعرا سوانا صاحب بلخی المهر بیری مرد مشهور صاحب فضل بوده است در وقت
 علوم مترجم و داشت مثل طب و موسیقی و غیره نکات و مع بذات شایسته و در مدایح شاهان و بزرگان
 و سادات عظام ترجمه نموده و آنرا در این مطلع قضیه که در مدح سلطان السادت علی اکبر بزرگوار

دو وقت چشم سپه خان پرورد لیر	چون مرسته آریست درونی دو کول	و جعل یار مانع باده درانی خوشتر
اعل جان بخشش آب زندگانی خوشتر است	زلف او را چون سرفشته در دو کول	با رخ او عشق و رزق در خانی خوشتر است
در عشق بر کج جان را بده انسی بود	پاکبازان را به لیریل جانی خوشتر است	گرچه پیغام از لیریم بگردان نکوست
در دول با دلبران گفتنی بانی خوشتر است	عاقبت بیانی است گمانی جمله اینا در دگر	ای شریفی از تو اینا زانانی خوشتر است
و این مطلع نیز بدو منسوب است	تونی کلان نکت ماشور بختان	خدا این داد ما را و ترا آن

اما ملوک بدخشان مانند آن قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسبت ایشان را با سکنه فلیقوس برسانند که
 القفرین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان و کاتبان
 بدخشان بلازمت و زردی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین با ضیه استمبار یافته بود و سلطان ابوال
 کورگان چون تربیت و لطافت و لایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن ملک را نزد خلیفان تصرف
 او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را منتهی ساخت و بقصد شاه سلطان محمد
 و اولاد او فریاد او اشارت فرمود در شهر سنده احدی و سجن و زین نامه کشید و آن ظلمت کجیم سلطان ابوالعبید
 بدرجه شهادت رسیدند و خانان قدیمان پادشاهان کریم و ایران و نسل ایشان منقطع گشت و مقصد آن
 خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید مسمون نبود بیانی دست نکشید که او نیز جریحه کشانیده بود چه شبیه

مکن بد مردم که کینه بد است	نه چشم زمانه بکوب اندر است	ایرا بواجب نقش برین سوز
بزرگان افراسیاب اندر است	ذکر منصور قرابوغه نور مرست	مردی خوش طبع بود و علم

شکو کفتی در روزگار شایسته سلطان بلازمت شاهزاده علاءالدوله که ششغال داشت و از دیوان شاهزاده
 او را بعللاری بولایات بزرگ فرستاد و او اشعرا و فضلارا نگار داشت نمودی و همواره با خوش طبعان
 اختلاط کردی و مردم ندیم بشود بود و از ایشان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهزاده ایما

از حساب بر یک نیت نذر غزل اول	ای چشم خوشت بلای مردم	در دیده تونی به جای مردم
مردم تو به چشم در نیاری	چیزی دگری در ای مردم	ز بجز ششست سر و قدت
چشم آب زده سراسی مردم	چشم بکشی و زنده سازی	آخر نه تونی حسد ای مردم
منصور ز غم بمرد و وارست	از جور تو از جنای مردم	و گویند خوابه منصور این غزل را

پیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که سر خلیل فضلار روزگار پیر خوانده و لانا را به طریق مطایبت و مطایبت
 بودی گفت من نیز مطایبت برین غزل احقاق می کنم و این بیت گفت

یارب تو مرا نسکوستی ده	یارب تو مرا نسکوستی ده
------------------------	------------------------

بیت

تین ہجرت سندی مردم | و این بیت مولانا مشہور گشت و جامع سلاطین و امرا رسید و چون خواجہ

منصور سیرت لکھنؤ شہری داشت امرا و فضلا چون اورا بدیدند این بیت بر خوانند و سوز المراجی بدین بیت با مولانا

مدا کرد و این بیت در حق مولانا بگفت	قاصب یا بر سر تپہ ہفت	خوشان می خوری مگر سہ پستی
لغتہ افتاب شرع مستم	افتابے ولی یتیم کشی	وفات خواجہ منصور در شہور ہستم

اربع و چہین و ثمانا - بودہ و اول جہاز واقعہ شاہرحی صاحب دیوان محمد خدایا داشت شروع در ہجرت شاہراہ نمود و ہجرت بسیاری زاید الوصف اورا دست داد و چون محمد زکوری پاک و مجنون طور بود در ثانی بحال خواجہ منصور متعیر شد و اورا بند فرمود و مبلغی از او بمصدا رہ سنانا زدند بجز و تعدی ان خواجہ بہ بیماری صعب مبتلا

شد و در وقت مکررات موت نزد محمد خدایا و این بیت فرستاد بیت | رمقی بیش نماندست ز ہجرت

قدیمی پنج کن اید و سرت کہ در سیکند | امیر محمد یالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت صبح

از ہزار و توف این تذکرہ امیر رضی الدین علی طالب ثراد پرسید کہ ای حال خواجہ منصور چون شد و او در شب فوت شد و بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت | منصور ز غم بمر دو وار است

از جور تو و جفای مردم | حقا کہ خواندن این بیت در این محل از گفتنش مقبولتر افتادہ باشد

و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و ہموارہ نزد سلاطین مقصداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظر و

میکنی جور و جفا جانا مگر باش کو	مست و کفنی و این غزل اورا است	مخبر کجا بودہ و مرفارسی و ترکی سنک کفنی
سلسل باشد جان من این نیز بر باش کو	انما و کم در سبتہ دست شیخ ابی	خزین غم بر سر غمناہی دیگر باش کو
عاشقان را چون سیرت در عالم ہر	مست جہان محمدی ان تیر در بر باش	با خیال ساعی در نیک جان خلقیت
سلطنت بر شاہ با رخاں مقرر باش کو	حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد کو	دولت سول تان ہر نا تیر باش کو

و گر مولانا طوسی علیہ السلام از جملہ شاعران طراسان چون او کسی در مثل کوی شروع ننمودہ مثال عوام را نیکو کفنی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمت عوام را در نظر خواص غنیت مثل اینا این بیت است

اعتبار سخن عام چہ خواہد بود | و مولانا طوسی بعد شاہزادہ با بر سلطان شہری عظیم یافت بادشاہ مذکور اورا نوازش فرمودی و قصیدہ ردیف سر و در مدح بکثرت اورا است

در کین چون بکندری بر پا جہاز آورد	و ہم این غزل اورا است	ای کہ باشد بندہ ان قدر چون شہزادہ
عاقبت بر سر این محمد بلامی آورد	وانکہ چون سر و قدش از چہین جہاز	انکہ بر روی چو سہ زلف و دو نامی آورد
عالمی را سخن سوخت ندانم کان	این ہمہ چہ زبانی ز کجای آورد	با من دلشدہ نیکو کہ چہ بامی آورد
سیر سہ باد خوش و نور و صفای	بخیال خم ابروی تو دایم طوسی	ہمہ و باد صبا سر نہ خاک رہ است
سوخت با خیال بیانست بچشم ما	ای سرور است کوی میان و خدا	روی اخلاص بہ محراب دعا می آورد
و مشنوی نوشیدی در ہباب سقراط	من چو طبع لطیف خواجہ کمال	و مولانا طوسی در قصیدہ و مخططات
		غزل بدینست مو انم گفت

مولانا صاحب
مستغنی

کرنگویم قضیه و باکی نیست | من خوشامد نمیشوایم گفت | و مولانا طوسی بعد از واقعه شامزاد
 با بر باد بایجان و عراق افتاد و امیر جهان شاه و پیر بلاق او را تربیت فرمودند و درین مدت دین دیار بسیر
 برده در خطه شیراز بودی و تا این روز کار در حیات بود و الیوم میماند که در گذشته است نیست
 او نیز گذشته است ازین گذرگاه | او ان گیسب که نکره دازین | اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف
 قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی نا اعتماد و بدخوی سردار از ابراهیم بجان میجوئس کردی و عین و زمین
 اید بودی چنانکه ذکر شد شاه رخ سلطان در سنه شش و ثمانین و ثمانه حکومت آذربایجان بد و تقوی نفس کرد
 و او بعد از واقعه شاه رخ و نگریت سلطان محمد با سقره عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط شد
 و عراقین از تصرف او لاد شاه رخ میرون آوردی و سپهسالار با استقلال حکومت کرد و ترا که بعد از تسلط
 و جباری و تعاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنست که در روزگار اسلام از او به تقوا و تر با دشمنی ظاهر شد
 اسلام را ضعیف آشتی و بر فوق و مجور شد ام نمودی و در سنه احدی و ستین و ثمانه بعد از واقعه بار
 بهای خراسان و سمر آباد نمود و با امیر زاده ایرایم بن غلام الدوله بیرون شهر آمد و در سنه
 داد و تصرف یافت و اکثر امرا را با انوکس ختمای در آن حرب بردست جانشان و قبل سیدند و
 الوکس ختمای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهان شاه کشت بر او را سحر ساخت و قریب بیست ماه در
 خراسان حکومت کرد و در اثنای آن حال بر نحو از کلام معجز نظام و قل جابا اکتی و ذوق الباطل منیم قال از
 امان وزیدن و سلطان السلاطین ابو العازی سلطان حسین که امر و زنده سلطنت بمقدم میخواند کفنت
 آراست است و از خطه مرو شاهان ختم کرد و بر راه نشا و یازر شکر کجا سب استرا بگوشت و با امیر حسین
 ساغلوک که از جمله قرا با تان و عثمانی جهان شاه و امی استرا باد و مصاف داد در همان کستبرد که بالوکس
 جفتی بجای آورده بود و بضر شمشیر جان است بان خسرو چه بیاد صلحت از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر
 مردان کاری و سده داران نامی جهان شاه از تیغ کوه بر باران خسرو نامه و رشور عرقل نما خواندند و حسین
 و اقربا راه را عوض قصاص امر از جفتی شمشیر قرا کدر استند و بهمانه در مفاخرت سزاوار است که در باره
 مساعی جمیل خود این سده و عالی بدین ایات شش بنامه است | بگردن در آورده گرزگران
 که گسندی جگر گاه دیو سفید | اگر ابد به بازوی خویش امید | و سلطان عادل الغازی بحال
 سدی شد میان جهان شاه ازین صورت شکوب و بلول شد و ضعف در و اثر کرد از دار السلطنت به راه
 با نگریت تمام آنکت عراق کرد و بضرورت با سلطان ابو سعید صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بد
 در استرا با دستقر کالمرانی قرار یافته جهان شاه از دامغان می گذشت و چون اقربا و متعلقان طغنت می گذشت
 و شاه عالم ابو العازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد | زهی نهایت ولت بی مرتب
 که داد حضرت عزت بفر دولت شام | احتیاج بر فقیه و عینی و مستند و مبنی دعای دولت این خسرو عالی با جوی

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

والا زم هست که اگر نه مساعی جمیده و کوشش او بودی که نام کس از خاندان سلطنت رفیع شرف و فساد ترا که نمود
 و در نامه این تذکره شطری از حالات و مقامات این جنس و جمید دولت نموده خواهد شد شاه الله تعالی چون
 جهان شاه مخدول امر اقلین سپید نهایت او در دلمایا کمتر شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پسر بدیع
 نجا بر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیر از پدر اسلام بغداد نهضت نمود و جهان شاه بر ضد فرزند غرمت
 بغداد نمود و کمال دشمنی بغداد را می صره کرد و در صحن محاصره این بیت بفرزاد خود

شاه مستم ملک و خلافت است
 سایه سفلن که مستم آفتاب
 پسر بدیع در جواب فرستاد
 تیغ کش بر رخ فرزند خویش
 من ز تو زادم تو زادی من
 خطه بعبند داد من شد تمام
 من ندیمم که تو تو انی بکبیر

ای خلف از راه خلافت تباب
 غصب روانیت در آئین با
 یاد ترا شوکت و بخت و مراد
 بچسته ملکی دم غامی من
 نخل جوان زیر گلستان بود
 چون تو طلب سبک کنی از من سیر

تو ظیفی از تو خلافت خطاست
 غصب مکن منسوب پیشین ما
 امی دل و دولت بقای تو شاه
 نشسته کن بر دلبند خویش
 شاخ کهن علت بستان بود
 کی دهم از دست بود ای غلام

پسر بدیع جوان بود و کریم بود و جهان شاه بدو و کار و فهم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود دست نداد
 کوزن جوان کریم باشد و لیسر نیار دزدن پنجه با شیر سپر جهان شاه از روی ستیزه و فریاد
 که مای بغداد مدنی میدرز کوهستان در غایا و لشکر را معذب میداشت کار بجدی رسید که فرزند آن
 لشکر باین که در کوهاره بودند از کرم ضایع پیشند و مردم سردا بهادر زمین گننده در اینجا میخیزند در درون
 شهر بغداد نشین از آمد او محاصره قحط خروست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پسر بدیع حاضر شده
 بصلح راضی شد و در آثار صلح نهمی ولد جهان شاه از خلاصی پسر بدیع و سلطه او دیگر باره اندیشه من شده
 پدر را بران آورد که در قتل پسر بدیع بخاموشی رضاداد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعدة سنه
 هندی سی و هجده و ثمانمان آن بدو با جمع امرای جهان شاهی بقصد کشتن برادرش بغداد در آمدند و آن بعدن

که ز بجزد دور قلی بنیاد
 وان برادر که خاصه جان است
 بود خویش حسین پور زیاد

خاکت بر سر حجب ان غالی زرا
 ارضتای پروردشاد
 از قرابت غریبیت بدی

احسان و سخاوت ابد در خیرت و شادمانی
 قصه خون پسر کند والد
 ملک الموت دانش نه همزاد

آبای علوی و اوقات ستمی که نوزان موالیدند با وجود شفقت پدری و فهم داری بنگر که بگوید را اول
 در عهد عزت به بنات ستمی پرورهند و آخر بدبول حرمان پایمال حوادث میگردد پسند فریاد ازین پیران
 فرزند کس و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا از نیست و خوردل بر حرم این اولان
 شرمی اخوان لطف خجسته بدر و ازه قبا بیرون برده اند و این شهر بندگ بود را به برادران خود سپرده

عجب در مانده نیکو بیندیش

میان این همه بیگانه سازان

مختاری ناقصی را نام تو آید

جمع موقوفات
 در این شهر
 در این شهر
 در این شهر

خود را لقب کردی برادر
برادر خیر از همه خیر مطلب
چراغ صومعه انصاف بر مطلب

خود را یک طرف کن زود بخیز
تو خویش خویش باش از خویش بگریز
چون پیر بد را غرکنی بود از ارکان

سلطنت جهان شاه را قصد فرزند نمودن
فعل مبارکت نیامد و دلش بر کردید و از غایت حرص و اوج و غنیمت ممالک طمع بدید که مستقر آباد
اجداد امیر کبیر ابو النصر من بکیت است نموده لشکر بدان دیار کشید و امر جن بکیت در وقت رحمت و از طریق
تدبیر و همتی او را غافل ساخته تا که آن بزرگوار کوی در حد و دیوار بگر بر سر جهان نشاند و او را با اکثر فرزندان
و امراء و ارکان دولت نقل ساسند و از دو دمان قرا یوسف و و ذکیت بر آمد و زمان دولت ترک
بسر آمد و کان ذکیت فی شهر سنه اثنی و سبعین و ثمان مائه و جهان شاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده
سال به نیابت شاه بن سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراق
و آذربایجان و فارس و کرمان با غلال پادشاهی راند جهان شاهی بکیتی سر ساند بر روز چهارم بیست و نهمی نشاند شاهی
جهان خرسندی و قناعت خوشادلی که این همه شش ضاعتت کیرم که روزگار ترا میرری کند

آخر عمر کن نامه عمر تو طوی کند
کیرم فروز شوی سیلیمان ملک با
آبا او و خان کیرجهان با تو کی است

ذکر سید شرف الدین رضای سبز واری
د پذیرد داشت و بعد سر به بال خواج علی مؤید آبا و اجداد او را وزارت بوده و بعد نفاقان کیر شاه رخ
بها در امیر شرف الدین کفیل تمامت سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی سبز واد که مظهر نواحی خراسان است
بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عربی است در صحت نسب عربی این اکابر متفق اند که گویند بوقت
وزارت دستور الوزرا شمس الکفاهه و خواجه خیات الدین پیر احمد متقی اقدرو ضمه تیه راجحه اقتضای سبب مقتدر
و مدتی در بند بود و کسی را از روی سبب خاص بر وای استخاض آن سبب خاص نبود و بعد در سبب و زور

این دعا می انشا کرده فرستاد
ای آصف خیم مرتبه کبیران قدر
مانند بلبل حلقه در گوش تو بدر

بسیار شگفت شدت در شهر مرآة
ز کبیر من و کلاه نوروزی صدر
و امیر و لیس صدر مروی خاکت بود

و بمقادیر و زمیں از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه عقیدت است سالکی بر سر او چون نشاند
که بر قتل گمان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزوات مختار بسیار است و ما جوانی که عقیده به شرف است

که مطلعش این است ذکر می کنیم
ما بسته در دیم و وارانش سیم
مانند در دیم صفارانش سیم

و این جواب که کشید فرموده
ما پست ز سستی سرو پارانش سیم
اورانش سیم خارا انش سیم

از آب و هوای تن مار و ح ماوست
خاکت نبود کاب و وارانش سیم
ما یوسف جانزاد و سبب سیم

معذوره میدار بهارانش سیم
نه مفتی و نه قاضی و لا ایت
ارباب صفت مروی در بارانش سیم

میریم و سلام امرارا نگزینیم
سوزیم و فریب زرارانش سیم
در ملک قنما و تو موجود نباشد

روایت از ابن

ای خواجه عارف نو و دانشا سیم | ای خواجه درین کوی که مار طلایی تو | مطلب که بجز کوی رضار انسا سیم

دستد شرف الدین بر روزگار حکومت امیر با حسن فوجین بر دست موکلان او که مبلغی بنا بود بران سیم
مظلوم تکمیل شده بود درجه شهادت رسید در حد و دهنه است و حسین و ثمانا نام ذکر حافظ حلوئی نور مرقد
بروزگار دولت شایخ نجفی از شعراستین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست است

ای ز قامت جمله سر انسر ایم	وقت نشد باز که بنوازم	چند برانی چو بخت از دلم را
من سنگ کوی تو ولی تا زیم	باخت بودم تو نقد مراد	داور قیب تو و کوی با زیم
حافظ حلو انیسم و از کمال	معتقد صدی شیر ایم	و کرمولانا طوطی علیه الرحمه

شاعری خوش کوی بوده و اصلش شیر است و بر روزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر ظهور
یافت و شهرت گرفت و قصیده را سنین می گوید و بهیچ سلطان مشارالیه قصاید غزاد دارد و از آن جمله
بوست خاقانی قصیده در وصف بخت کور است | شب بر افق بازار شفق با قوت کور است | کردون آنجم بر طبق کوی لارا بخت
و این قصاید او را بر قصاید اقران و ترجیح می دهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو نظر بوده و با وجود
شاعری در فضایل دیگر و ذوق و در علم طب شروعی داشت و این بیت با در حق مولانا بهی بخاری

نوبه و از ظرافت بدیهات است	هر پرده بینی بدین غار است	طوطی منم و ترا عیب غار است
و در حد کس نه سب و سنین و ثمانا نام مولانا طوطی بهار سلطنته همراه از قبضه کس بود و از آن اوج غرت نزد آن بود وقت رفتن این غزل گفت وصیت نمود تا بر قبر او کتابت کند	وقت آن شد که دل از قید کس نازیم	

کجا بودم و حسل بره محفل تن	از میانان غم و مجلسین با زور	طوطی روح رسد در ثمانا غم سال
باز شایسته فوغای کس با زور	در کشاکش طبایع و اخذ ادب بر بدن	بنا بر بنا کانی داد حکامی سا

اصل خوردن بر عهده است حقا که طوطی | مع را که مرغ باغ ملکوت مجلس دنیا تقصیر است و در کار ز کانی نبرد
عاقبت در دانا نفس است | مرغ باغ ملکوت نیم از عالم خزان | دوسه و زسی هسی باخته اندر کما
و ذکر قسری نیشابوری مرغ غامی بود اما در شاعری بدایستی و بعضی یافته اند قصاید را شکر و پر معانی
سیکله بد و بعضی انا خلیل روزگار او سحر بود و او را در جواب قصاید او که بر اسم خاتم بکارند و سخن او را غامی می شنند
و در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه عازم سلامت بود و بعضی اوقات در دارالافتخار بودی و در مدح

سازمانی با بر مقصد گفته است	این که با من که در دریا می خنجر کرده ام	این شاعران تن خنجرین که چون بر کرده ام
کوی یاب کون در بجز قاصد را ندانم	بچینه کافور در دست سحر کرده ام	الشی اجرام را همچون سحر بست های
انارین بجز نرد کون شناسا و کون	بجز که در بر کردار سیرانی بود	کش عمو و از بیم خامه با طرز کرده ام
سازمانی و سوری قاصد بر ایکا در غرض	اندر ابداع از غرض قاصد کوبیده کرده ام	باین مدتی خنجر سینه بس که من کاندو
سده هزاران خلک از اجرام خنجر کرده ام	درین معجزه کشتی خلقت پر از سحاب غم	با دبان کرباوس از فکات لشکر کرده ام

مطلب

طوطی

مطلب

طوطی

شاهان و طربان طرح ز کار می کفایت
 شکل مطبوع تو بر نقش مضمون کرده اند
 بونی از زلف لادیز تو تا صبر کرده اند
 قدسیان سر و کنار حوض کوثر کرده اند
 تاج بخش سمانت سلطان تاج بخش
 هر حکایت از سلیمان پیر کرده اند
 بند کاشی مادی و استقامت ز پشت
 منع شده راد میان ساکن کرده اند
 تیغها نقره بر آینه بر سواد کرده اند
 فتح را آشوب و کسر مضمون کرده اند
 سایه حنقی از گل طلیل ذات تو
 خاتم ملک را از بزم خنجر کرده اند
 نسر و آنگن نامحرم بنده کشته اند
 شریان بوده اند و مدح دیگر کرده اند
 خاک را هم که نیکو به حال زار مینگین
 رحمت شائشی را بنده پرور کرده اند

این غزل را در مدح شاه از بر کرده اند
 لعل از پر تو رخسار جان افروخته است
 خون دل در نافه آهوی مسطر کرده اند
 قنبر مولای شاه و بنده فرمانت
 کس ندان از آسمان شاه مظهر کرده اند
 با بر آن سلطان عالی کز زه تقسیم و قلم
 اولین منزل کی صحرائی محشر کرده اند
 چون بخت صطفی را پادشاهی شایه
 نیز با آن افغان بسمه از بر کرده اند
 ای سلیمان وقتی کز روی پند زین
 افتاب سلطنت را ساکت کرده اند
 تاشای مدست خواند خطیب
 در مدحیت قایمان صد بطل کرده اند
 حلقه در گوشم چو دولت بردشای
 شکست را خورشید و ماه نور و کوهر
 تاجان باشد جهان در پست و اجناس

هوازل گین طاق سیمانی بند کرده اند
 انگن مشر و نشان خورشید نور کرده اند
 نخل بالایی برادر خلد جان طبعی هم
 قاطبان زهشس فلام شاه حکم کرده اند
 شریان مشرق و مغرب ابوالقاسم کرده اند
 خاور و انش را لقب فقور و قنبر کرده اند
 مینظر ف یا بوج ظلم و مینظر کشتن
 در دو عالم این دریا را میسر کرده اند
 در با یون سوگب شاهانه خزان
 نجات صد جیب وافریدون خور کرده اند
 ملک تبلی را سلیمانی و خور خاتم
 پایمای طرح عالی بچو بنده کرده اند
 ملک عالم شاه را و ملک مداحی
 حلقه دارم از دست چو حلقه بر کرده اند
 بند کازار پرورش رحمت شاه
 کین جلالت جاودان شده کرده اند

در طرا هر بخاری نور مرقد و او مومست شیخ زاده ظاهر مردی خوش طبع بود و روزگار سلطنت
 با بر قصد از سلطنت برآه کرده با فضیلهای پای کت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد و در غزل
 در غزل کوفی حدیث مثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه برآه نیز غزلی از کفایت او شهرت یافت و پادشاه
 روزگار بس بازان غزل را پسند نمود و از فضل و شعرا کثری جواب گفته اند و آن غزل این است

نار زو می این لب سیدون اندکی
 سببی که در صحبت مجنون کشای
 دل سیرند و یاد اسیران نمی کشند
 دیوانه را علاج با پیون کنای
 و این مطلق عمل او است

بسیار عجز و در بگر خون کشای
 خلقی ملاستم کند و من بین که آن
 یارب بدبران جهان این گنجی
 و طرا بودی نیز بوده و بر روزگار
 از چمن بگذرد و آن سروی قدر داد

مستعم که مسیح بجای نمی رسد
 از در پیونه صد نویسن کشای
 کفتمی که طرا برانی خوابان که سرو
 سلطان با شعر شاعر می رسد
 نیست غیر از تو درین عالمی

و اگر مولانا و علی قلمند غزل را بگوید و از جمله شعراء سلطان
 جمیع اقطار از ملک عراق تا بلخ بر آسان شده از جمله اشعار او یک غزل این تذکره ثبت شده

مولانا

سید

سید

<p>ساقی بیا که غم بشد و آثار غم نماند چون در جماعت ظلمی پیش و کم نماند تا کی در غم دمی که ز سوز و دل نماند چون ز غم دید راحت مرحم الی نماند</p>	<p>جامی بدست گیر که دوران جم نماند از ترکناز غمزه شوخ شکر است سعد و شد در هفتس و جای دم نماند و کز سلاله الامرا امیر باد کار بکایت از جمله امیر زادگان نماند</p>	<p>در عرصه جهان غم بود و زبان مجوز جان مانده بود در تن و آن نیز بماند ریش ملی ولی ز غمت یافت هشام و کز سلاله الامرا امیر باد کار بکایت از جمله امیر زادگان نماند</p>
<p>فرانی بود و جد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور کورگان بوده و بر روزگار شایر خ سلطان سینه منصب و مرتبه داشت و امیر باد کار بکایت مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بر روزگار شایر خ سلطان امارت موروث را افضل مکتب بدل ساخت و بعد با بر سلطان از غوغای امارت برجت تقاعدت و سکنت راضی شد و روزگار بر فاقیت گذرانید و با الهامی فضل از خطاط نمودی بعضی شعرا او را بر اشعار اهل روزگار و فضل می شنند و انصاف آن است که بسیار خوش گویت این مطلع او است</p>		
<p>امدی ای سر و مجلس را چو گلشن ساختی آن پر روی که دیوانه خویشم خواند و دلست یوسف نوز و جوان کرد انفرد بلبل خوش خوان بگردانی جلالت خوب و پیرانه غم گیرد و خود را داند</p>	<p>پای بر چشم نهادی خانه روشن ساختی کاش باز آید و دیوانه ترم کرد از شکوفه دم افشانند چمن بپر کل سر خوشان بودی چمن و که ترا میخواند و کز خواجه محمود بر سر رحمة القدر مردی لطیف طبع و خوش</p>	<p>و این غزل سینه او است دقت آن شده که ز لیلی جبار از نو عیش را با دصبا سلسله می جنباند عاقل آن نیست درین دور که سبلی نماند و کز خواجه محمود بر سر رحمة القدر مردی لطیف طبع و خوش</p>
<p>کوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بر روزگار امیرزاده غلام الله دوله در پیشان بودی و بعد از آن رجوع بشد مقدسه کرده مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا بدین با او احسانا از جانا از دست پای بیرون می کشد از زبان جواد می کشد انداز غزاسان غزبت خستیار کرده به دشمنان اقداد و شاه مید سلطان محمد بدشمانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با نثر محمود را از دست کل کرده و آن اموال که شاه به و بخشید مایه دست او شد و او بدین به فاله دار و تاهو و خواجه بزرگ کرده تا مدی که بر روزگار سلطان ابو سعید بال بری شهر بود و ده نامه بنام غلام الله دوله امیرزاده و در خدمت بنسب و رعایت تقاضیه تر مکرر نموده و کحت نکوست و مانک بیت از آن ده نامه بسیار در عهد نوزن و صنعت آن معلوم بود و بیت آن بیت در</p>		
<p>غنت حضرت نول الله علی الله علیها غرش برورد کار رسید اشش</p>	<p>همچو کوز هر رسید اشش</p>	<p>همچو کوز هر رسید اشش</p>
<p>و در حده و کسند احدی و بنین و ناما در دار سلطنته بر آه در باغ را غان بوسه الله عن کدگان سلطان ابو سعید بشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرا را طرافت در تسلیمت ان جشن اشعار گذرانیدند</p>		
<p>خواجه محمود و نوز بر قضیه در بخان سیکو نمخن طرب سبزی ترا از دست ارم با صد هزار دیده ندید سده در زبان</p>	<p>ای شده رفیع ترا سدر داسمان آریاس کبریا می ترا و فلج بنان از فوق عرش فرق بود تا تحت کمرش</p>	<p>از جار طاق قدر تو کایت طاق اسمان ایسی شبیه و منظر کردون مثال تو از غوغای قصر تو تا فرق فرق فردان</p>

<p>مهرت نکار خانه چنان با خورفتست بالای هفت خر که افلاک سایبان بهر نثار بزم تو آورده است و هر اقضی القضاة محکمہ صرخ طیلان از ابتدا خلق جهان تا بنفخ ضو وام و زینت شتری ما را قران شما و قامتان کن چهره در چین</p>	<p>کر لطف و زینت رقت با غیب پستان از ساختن که روضه رضوانت هر کو بری که خازن کلان داشت کلان نقش پاکران بزم ترا شاد بار بود سورنی بدین صفت نذیر کشتان این حضرت است صد مزار حور در ساینای سرو صنوبر شده چنان</p>	<p>فرشس بارگاه ترا زیدار کشد رضوان و حور مرده قنادند در کمان بخند بطریان نو سازت از نشاط در دف بر و زینت جلا جل از اختران امروز صفت نهیره و خورشید را نشین هر یکت بکن نایه ده عمر جاودان و این صصیده در صفت کن سلطان</p>
---	---	--

ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نو از شش و تخمین یافت و بعد از تخمین و احترام نوشت ابو
با هشتم رسیده در شهر سنه اشعی و سببین و ثمان ماهه کوب حیات او از صعود و بقا بهبوط قاسم سلیمان نمود ولی
که اندوخته بود بر چشم هر ص و طمع که بران حطام و دوشه نوبت زندگانی چون گل یاد داد و خورد و پار بر خاک نهاد

<p>د عزیزی این دو بیت را زیبا فرموده تا گمانی در بخت همه حاصل دنیا</p>	<p>د دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا و ر کام شود حاصل از آن چه حاصل</p>	<p>د لغی کس و نانی د بانی همه فاسل اما سلطان عظیم ابو سعید کورخان</p>
--	---	---

از اخلا و کرام امیر شاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور
عدلی و رافقی تمام و سیاستی مالا کلام داشت در شهر سنه اربع و چهلین و ثمان ماهه بر سلطان شمس الدین
بن ابراهیم سلطان بر شاخ بهادر در دار سلطنت سمرقند فرج کرد و بر و ظفر یافت و سلطان عبدالستار
آورد و سلطنت سمرقند استقلال بدست آید و درآمد و بیست سال بر فاقبت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر
ترکستان نمود و در شهر سنه ثمان و چهلین و ثمان ماهه شاهزاده عالیقدر سلطان اویس که از اخلا و با یقرا بود
و عم زاده پادشاه اسلام ابو الفازی سلطان چین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بود مشرف
و عدل مینف او آر است است خروج کرد و لشکر ترکستان و امر از ترخان و سرکشان دوران جمله دوست
صفت میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر مشهوده مجرب روانه و شجاع
و صاحب کرم و خیر اندیش نیز

افراسیاب و ارتنامی ولایت ترکستان را بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و پر
دانی بجهت دلنمای امرا و سرداران که از آن شاهزاده بودند بدست آورد تا چون کرد و آن ستمکار با او
دغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید اقد و آن خسرو نا اعتماد آن شاهزاده سظوم و شایع
ساخت و بعد از آن بر تخت ملک سمرقند نشست و بهامت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت
و بعد از واقعه با بر سلطان طمع بکلت خراسان نمود و از چین عبور کرده به بلخ فرار گرفت و بعضی امرا
امیرزاده با بر که نواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسطان ابو سعید نمودند و در سنه صدی و پنجاه

و در سنه سلطنت
ابو سعید

و گمانه با بنکست شیخ دار السلطنه همراه از بلخ متوجه خراسان شدند و همراهی گرفتند و کوه مرشد و افغان را بقتل آوردند
و عسکریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بواجی بلخ خروج کرده بودند شهر همراه را کذاشته بی شب
بلخ قتلگام نمود و بمحکم بیاران سال جهان شاه ترکان همراه را مسخر ساخت و سلطان ابوسعید لشکری بقصد
او با کاندازان و عرابها از ممالک ماوراءالنهر و ختلان و بلخ و مضافات آن لشکر جمع کرده متوجه همراه شدند
و جهان شاه از جهت تسلط سلطان العادل ابوالغازی سلطان حسین در استرآباد قتل گردید و حسین بکیت را
سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد
و سلطان ابوسعید با استقلال در خراسان بیاطنت نشست و همایت او در دلسا قرار گرفت و رعایای خراسان
با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و گمانه علاءالدوله میرزا ولد ابوسعید سلطان امیرزاده
سخر که ابناء ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اهنساق کردند بدفع سلطان ابوسعید و او لشکر کشیده
و در کولان با عیسای عسکری عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزد بیک بدان رسید
که ظفر بایند اخرا الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سخر را قتل
رسانید و سلطان علاءالدوله و برادر امیر سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در نالی احوال که مملکت خراسان
بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود و با بر میرزا و سلطان علاءالدوله و از شایسته سلطان فرزند او که یکی
در جستان و قندار بود و یکی بر ستمار و یکی در مشهد را از اعمال بازرست در عرض دو ماه این همه سلطان
عالمقدور وفات یافت و کشته شد و ممالک صفائی بقصر سلطان **ابوسعید** چندی است رسم سراسی عسکری
یکی جای ما تم سیکه جای سورا و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البالی از شاهک
خراسان زانو را در التهر و جستان و کابل و خوارزم شد و اقباب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و دست
بهشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الفارسی سلطان حسین از جهت خمرست داری با او اتفاق بست نکرد
و ملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره ازین پادشاه در رسم دل سهراب منمش اندیشه مند بودی است
با سیایش شیخ و تا چند کاهمی فلکت بین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان
بر بیخ امیرزاده چون بن عبد اللطیف بفرستد و شاه خیر لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانید
و حالات سلطان الفارسی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات ممالک
الفارسی در خانه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از اقباب
بباری دظلم غارت جهانشاهی ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت و رحمت در آورد و عسکری
نوازشها نمود و بدعتهای بر انداخت و بعد از واقعه جهان شاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات
جمعید و گردند و او شیخه و داروغه و اسب یام سبغشاد و رعایا بطوع حکومت قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا برز بقیه حکم و شیخه را و درآمد و طغیان و غرور و امن کسید آن پادشاهان را بشد

و این

و از خراسان در حدود سنه ثلث و سبعین و ثمانه لشکری پادشاه جمع نمود و آنست که عراق و آذربایجان کرد و اول
 جهان شاه و لشکر بزرگ که تیر جوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست خود نذیر پای از درجه انقباض
 بیرون کشید و از ثقه عدول استماع افتاد که بار بار زبان راندی که معموره عالم جای کت که خدا
 پیش نیست و ندانست که همه اولاد آدم سپیداش خواران عالم اند **اگر اراکند یکدم سیم سیر**
فریدون بملکت عجم سیر | **آخر چون بجد و آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ**
 مرقد بسیار با او در صلح گفت میر کشد آخر چون از صلح نامید شد بدو انگی و کوشش با پی حنت فشرده برای
 و تیر روز بروز کار سلطان ابو سعید می ساخت و لشکر ابو سعید از مشقت ماه دور در آنکه رفته بودند و از
 کرسنگی و سرما ستوده شدند و بمرکت و اسیری راضی شدند از ثقه ای که نقل کرد که من شسی در پندی یکی در من زبان
 پادشاه سعید بکشتم آواز مناجاتی بگو شس من آمد احساس کردم آمد دعا عالی است که الهی من بیگیت را توفیق
 ده تا نظر باید وزن و فرزند ما را اسپر کند و ما را ایردی بر او تو شد من منجر شده بر در آدم و آمد در املا
 کردم که چه کفران و ناسپاسی است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی به این گویند و تو نیز این کونی که بر
 کشیده و تربیت یافته در کاهن چسپین مگوی و شرمی بدار امر جواب داد گفت راست نیلوی اما من این
 مناجات از اضطرار مسلمانان و خام طبعی این پادشاه بکنم آبا تو معلوم نداری که حق تعالی بیگیت نظر از من
 فارس و ابدا دمار و موری بدو ارزانی داشته که لطف عالم توان گفت است همه که نامی دنیا از یکجا
 سخته کند مشقت با کان نذار انوار میدارد و من امر در چون محلی یا نهم روی از ملامت بر نایتم و بگو انداز این
 کار آسان میر از شباع زبان کردی **سخت بیکر و فکات بر مردمان سخت گار** | **القصه ششم ختم روزگار** | **ایمن سلطنت**
 ان سر و نامدار را یافت و لشکری بدان انوی و آراستگی از جنگی را که منم شدند و سلطان سعید نه از خوار
 شد و سپاه بلیه از قدرت الهی بر آمد و نیز تیر بر بدف و اسب نفتاد و همیشه جلادت در غراب بطانت
 محبوب مانا **آفتنا چون ز کردون فرو بست بر همه زمرگان کور کشند و کمر انشروی نه در عسکه کار کرد**
 پرویز را سبسی طرح دادی در عری ندامت ابلبل شد چشیدی که بار اینه فلکات رابع در رفیت سیری
 میجست مقید دام منجاک بلا کردید **آن سطر ملکات که تو دوی می خراشت** | **ان بل کمر بست که تو دوی می خراشت**
 القصه امر از خراسان که از آن پادشاه بهر اسان بودند و نفاقی که از نامداران هم رفتند در دل داشتند عزم خرا
 یا غی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک با جان ایشان **ایدوست به بهوده میار اول در**
 ترسیم که ایشان شوی و سود نذار **راسدان ساعت نحو سس خین نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم**
 رجب المرجب سنه ثلث و سبعین و ثمانه رایت دولت سلطان ابو سعید مکتوب با بید دولت بخشود
 سعادت مند در کس گشت و علی الصبح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عذر امر مطلع شد بدله تدبیر
 از دست و تیرضا از شست رفته چاره جز انحرام نذیر و با محدودی چند خواست تا از آن کرد اب بلا

بسیار عمل نمایان رسد ترکمان در بی اواقفا و ندو بدست زینل ولد حسن بیکت آن جنم و نادر گزنفار رسد
از جهای گردش دوران بی انصاف است اما که درون جلالت شد گزنفار است اسیر انوار المنیر حسن بیکت از غایت
احسان میخواست که آسیمی بدان جنم و عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بچاندان
صاحبش رانی میوری مو که بود روانند داشت که مستغیر کرد و بعضی تراخته که چته خون کو هر شاد آغان پادشاه
کریم را کینه در دل داشتند اسیر حسن بیکت را از راه بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد
و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحای سوغان از آن شاه سعید را درجه شهادت رسانیدند بلیت
ما تم سبای گشت سپه چهارمین | روح القدس بتعزیت آفتاب است | اکابر اوس جنمای که مدت عمر
بفرست و کامکاری بر برده بودند بلیت و او بار گرفتار شدند اما امیر بسیر حسن بیکت پادشاهی خرد و من
بغیر بین و همسپیل و اهل ناموس و صاحب کرم بود از روی همان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و بیج
آفرید که رالات انعام و اکرام آسلیب و زحمات رسانید و با خود اندیشه کرد که خد تعالی او را فتحی بزرگ چنین
ارزانی و ارادت شکران بر مقتضای کلام بر دست دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کمر سلطان
افشاری خلعت غلذ زمانه و ایاد احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس جنمای آسیمی رساند شمشیر آید احسن و عالی
تبار با مقام به درون رساند که با شایع جهان شاه در کسر آباد رسانید حمایت لطیف و رعایت سینف
حضرت پادشاه اسد نام از فرخاسان و سنیکیه اسیران شد بیت | در سایه اقبال تو آرزوینان
از به جاوش گردند به خلق شاه | خد تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر چهارگان
خواسان نمود و دارا و خنده و شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشتند در آخرت نیز مشهود شد او
سرم و بعد که رواند و سلطنت سلطان ابوسعید و فرخاسان هشت سال و در ماه بار الهه هشت سال که مجموع
شانزده سال و یکسال دیگر از خد بندگان نواحی فرغانه و ترکستان که از دبار بند تا حدود خوارزم نطبه و سکه
بافغاب شرفیش مژین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرد
بود که بدرجه شهادت رسید امر تقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و تلافیت اند در دبار ما
انتهای ایستان و کامل سلطنت متکین اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت نامتست و
ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی بخند و محکم و از اکابر و مشایخ علمای و علمای که بعد سلطان ابوسعید ظهور یافتند
اند از مشایخ سلطان الطریق ناصر الحقی خوابه عبید الله و از علماء قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد
امامی و از شعرا مولانا عبید الصمد بدخشی و خواجه محمود بر سر رحمهم الله علیهم جمعین خاتمه در حالات
و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد فضل بزبور ایشان پریشتمه و قانون ملک بوجود
عدلشان آریست است مد الله تعالی ظللال فضایلهم حقیقتیست که مدیران سپه بدور و جند سان
کارخانه اخضرند فرمان رب داور بهر دور و او ان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار غنایه و فرقه را

مستوجب شمول غایت بگرداند و خاطر در آن و آینه ادراک آن زمره در این قبیل بدایت است
 صاحبقرانی منورا و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد در باب صلاح و رشد در ابواب مددکاری
 الطاف و تربیت و اعطای نجات و مراتب اشرف رساند و بی شایسته ذات شریف این پادشاه کامکار و فرید
 جم اقتدار ثبت الله در کمال مملکت اسلامی فضل و بلاغت حاصلت و جوهر ذات ملک صفات تربیت آقا
 فضایل نایل الاجرم دور روزگار که تابع فرمان آقا جبریان اوست به تعین ذات شریفش همواره تربیت الهی فضایل
 انبیا اینکاید و شیخ نظامی در این فریاد **بدانش چو شد باسعد او ز کار** همه اهل دانش کند روزگار
 فایده حکم حکم است و به بدین عقل ثابت و درست که طباع سلاطین بر عقل که شمول کرد و الهی آن روزگار
 تتبع و نمایند امام غزالی بفرماید که بر روزگار عمر عبد العزیز چون بگذرد رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر
 و اوراد پرسیدندی و بر روزگار زینمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عقبارزی و هر
 امثال این حکایات مطالبی این حدیث نبویست که الناس علی دین فوکنهم چون سیرت و اخلاق این حضرت
 خلافت پناهی به بنای عرافت و دولت القاهره بر بنر مندی و نبر پروری و ال است بی شکنا کار دولت
 و اعوان حضرت با شرفش در انکساب فضایل منصب ابق از قرآن و کفار بوده اند هر یک در خون
 قتل بدینست نموده اند **اسعی سلطان منبر پر و زور شد کل** **دایم از بهمت عالی فضایل کوشید**
و نایب الامراء آوردن جانهای ملک **بر عروس منبر از مرثیه زبور کوشید** حمایت غنایت از بی رعایت
 بدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نواب روزگار و حوادث گردون گذار پامال فرمان بودند
 طراوت بدایت این امیر کبیر سرور و بنای این سعادت شیر مشهور است **انکه در مشید این صولت او شیری کرد**
 فضل را زنده غنایات علی شیری کرد **هر چند بین الطاف این بزرگوار اطراف اتفاق راسته ان و فضلا بی بی**
 سخن ساخته اند و بهر آنکه بزرگ سخن فضیلت و سیر در بیان است اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این
 روزگار را قلم ضعیف این کجیف از عهد و تحریر و تحطیر پروان نیست و اند اند نیز عثمان مرکب قلم از دست رفته است
 سعی بنده بران بلا است که این کوشش بدلی در آرام گرداند و از هرزه روی و ترکستازی منع نماید
فریاد ز دست خانه غیر اندود **گور از دم بد تمن و دوست نمون** **کنتم مرم زبانش تا کنک شود**
بریدم از ان فصیح ترکشت که بود **الفصیح صولت است که این مثل حواله بدگری رود که درین راه بی خوشش**
بود و سرگذشت فضلا این روزگار **افسانه چینه ما عالم گفتیم** **کو و مگو بدوشانه سیکار در**
 شش جهات را ما حواله بدیکران کردیم و وجود شش مثل **فصل** را که خلاصه بهفت اقلیم اند بر کردیم که طبع سلیم
 هر یک کجبت معانی و فضایلست و این اشرف عظام امروز بر گزیده پادشاه ایام و ستون عرش اسلام
 اند با وجودی که تکفل جهات مسلمانان و مستعد و مؤمن حضرت سده است انواع فضایل و علوم را حیات
 کرده اند و در نبر پروری و نبر منند نوازی سنت اکابر به ضیه را تازه میدارند و عجایب است

که اشغال دنیا و تحصیل فضایل قصد آن لایحه جانند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسود شده
 شک نیست که هست کبریا خاصیت پر طریق دستگیر این قومست **پیر با پد راه را خفا مرو**
 از سر عمسا درین دریا مرو **لاشکنت پر طریقت این قوم بحقیقت نیست الا محقق و اصل و صحت**
 فاضل و موعودی کامل است **حافظ مریه جام مست الصبار** | **دژ بنده بندگی برسان شیخ جام**
 چون تقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا تخریر بیست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آنحضرت
 نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار مدالته فضایل و برکاته عالیهست
 و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش بود بدو اسناد گردان چنان است که شیخ بزرگوار میفرماید
کل آورد سعدی سوی بوستان | **لبوخی و فلفل بند بوستان** | **آماگاه گاهی های هست عالیشان**
 فراز اوج عرفان به شیب دامگاه شاعران میلانی مینماید ازین جهت از روی تبرک و تمیز فکر و حالات و مقامات
 و تخریر اشعار آنحضرت خواهد بودست **ذکر مولانا عبدالرحمن جامی** | **ساقی جان بام خنی بر شراب است**
احد از ان جامی در افغان ناز میسر است | **در مصطفی جامی ناکشاده شد نجاس ندان نامی در هم شکست عروس**
 بجز فکر نامزدانیمد معنی شد محذرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن بند را سواد دیوان
 و ششائش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان ملکوتی نامشدا اشعارش نوشتند
دیگر داشت بر نگدان بلخ کویان | **جام جان افزای جامی جرعه توفیق است** | **شورش او بر دوق از شعر شیرین کمال**
لوکب سعدوی آمد نامی سعدی بنو | **کرد کج طالعش با هم خسر و شمال** | **حالیا دسترو وقتت ماضی بیزان**
پیش دانایان ماضی است شیخ شلال | **اصل و مولد مولانا محمد و ولایت جام است و مستطراس مبارکش**
 قرینه خرد و منشای مبارکش دار السلطنه پناه و ابتداء حال تحصیل علم و ادب مشغول بود تا سر آمد روزگار شد و با وجود
 علم و فضل مقام بر تر طلب می داشت تا در طلب این کبریت عالیشان گشت و دست ارادت بجناب
 عرفان تائب شیخ الاسلام و اسلمین عبدالملک و الدین الکا شفری قدس ستره العزیز زد که آنمرد معنی از مریدان
 و خلفاء خادمان مبارک حضرت شیخ اشیموخ شیخ بهار اکتی و الدین بود و بندگی مولانا نامدی در قدم مولانا
 سعدالدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاہدات فقر و سلوک ماصصل ساخت و بیکت
 خدمت بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پیدا شد تا سر این نظر کبریا خاصیت مردان کبریت حضرت
تا بخت بر تو مردی را نظر | **از وجود خویش کی یابی خبر** | **و بیدار روزگار مولانا سعد الدین**
 مولانا خائف الصدیق جای نشین شد طریقت آنمردند است و برکت آقا س شریف مردان طریقت جناب
 مولانا امر و زمه قصد طایب معانی و مقرر سعادت جاودانیت سفا ظمین طرف عالم از علوم است بندگی
 مولانا استفاد میگیرند و فنلار اقا لیم مجلس رنج او تو سل میسیند دیوان شریفش زیور مجلس فضیله است
 و مناسبت لطیفش بیاید بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرده

حسین
عبدالمجید
جامی

<p>دومن وایر دانه آدام القدر کانه از بس فغان و شیوم جنگیست خرم کشته صد جاک کرد و پرین بسته بخون خسارها زانه بسجی بر دوی حاجی میان کرده دوانه ام باشد مرا یا خود بسی بارها</p>	<p>از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها اشک آمده تا دامنم از مهر مرده جانها تا سوی باغ آری کز سر و وضو نورها انجا که باشد نقل و می بجایست ای کارها چون کل تو خندان با منی من در از غم</p>	<p>هر دم شکفته بر رخم زان خار با کلارها رو جانب بستان فلک کز شوق تو کل کل عمری بی نظاره سر بر کرده از دیوارها هر دم فر و شوم جان ترا بوسه ستانم درها بجبار میرد هر کسی بیچاره و جامی بارها</p>
<p>در آخر حال که جهان از دیده جاوش سلطان پر شور کرد اسپند معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور کرد پیش ذوق کفست مجاز بقیه آیات حقایق جبارست و درین باب گوید با غیبه دل شفته خیال میسند و کرا</p>	<p>دما عشق از بوی ریاحین کلزار حقایق و و کوی غیر ندارد و قلش از بحر جویف در شمرده عسر کرانما پی یاد</p>	<p>اجامی دم کفست و کوفرو بند و کرا انگاه سیه شد ورق چند و کرا</p>
<p>و بندگی مولانا اشعار و قصاید کا برادر حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایرادان مجموع درین تذکره مشکل است بحر اعظم چون بچند در غدیر حالانندگی مولانا مستغرق بحر معانیست در چند کابلی تصدیقی چون عقد گوهر شاه هوا منظم و مشور از ان بحر لایتنای بسا حل وجود میرسد و ما جوانی که مولانا در قضیه بحر الابرا را خواججه فرموده تمامی بخواتیم آورد و اینست آن قصیده</p>		
<p>رخشدا و ان کس بدیوار چو مار درین کرا چیت ز زتاب نگیز شیه خالک از انتاب در پیش دل بحر و ان او شه بحر و برتا زن نه مردی کون دست گرم بکشا کند حسن معشوقان عناد و میان غمست مرد کاسب کفشت میکند آفت درشت قانع ترا خند و بر شاه و وزیر کوشا هر کرا خساخت شویست هم خردل بوق بی عشا کند که در داد تو بر جوی ذویست با حسودان لطف تو شایسته و انجان چون شن بند و که از پیش سفیدش خا پرت مینت از مردی عجز و در بر انشن بوان نقطهای با حیدر تاج فرق قیبر است در جوانی سعی کن کبری ظل خواجی عمل</p>	<p>چون سلامت ما از تاراج این هر که کرد افسر ز زتاب خاکش بر سر کیسه خالی باش بر دست یو بحساب مرد را بجر گرم ز برای یورست فیست سرخ اسهل کوه هر تنگه ز کوشا بهر نا هوا بی نفس غل سو با کمر بست ما کبان از بهر طعمه سیرد سر زیر گاه خود بغم خورد و دانان نیم خردل هم خرد چون کند اهل حد طوفان طریق علم کشتن این استش که اندر شک انش صخره طعمه از کس خوش نباشد که شیرین کوبو زن که فایز کشت بر شوهری شوهر چاره در درم خواطر صحبت پرست میوه بی نقصان بود کرا ز درخت</p>	<p>پاسبان در خواب بپهر خنده در دوی کر ندارد بیم و زردانا مننه ماش کدا سفر چون نالیست بر قاعم و با لاری عاشق همیان شندی لاغر میان کنول بهر داغ بکل کوشان کشته سرخ از کورست طامعان از بحر طمیش بر جنس سر نهند قدقمه بر کوه و برد شوه کبک است دست با رتاق قطع مستیهای طبع کاه موج آرام کشتی از نقل لنگر است بست مرد تیره از صورت بل صفا زخمی بر دیده بختست همه شکر است شکستای است کامل است طالب بلند رخنه بر یا جوح بستن خاصه اسکندر عالم عالمی قائم ز بهر خبر خواند علوم</p>

نهی سزای
علیه

جو علی کس معنی استعلا و کار او جرات

حاجی حسنت این شعر از باغ رضوان

کا ندر و هر حرف ظریفی بر شرب کو بر آید

لی الا سرار اگر سازم لقب و راسترا

ز آنکه از اسرار دین بگری لبالب گوهر

سال تا بخش اگر فرخ تو بیم دوست

ز آنکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست

آنچه از مصنفات بندگی مولانا حالا از فوت بطل آمده و محبوب و مطلوب

اکابر و افاضت نفیحات در بیان حالات او لیاذ عظام در مشر و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل سخن الا

و غیر هم و نسی سما و چند کتاب در تصوف و بغایت ازلی و بدایت لم یزلی بعد الدوم همواره از امواج این بحر

حکمت و معرفت در دانه با صلح خود خواهد بخت انشاء الله حدیث

ای تر حقایق دین قرنها کتاب

وی عنقبه کمال یقین سالها بیان

ذکر غلات الامر او مرتب الفضا امیر الکبیر نظام الدین علی شیر

انقاب شرفش زین و زینت فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت فضل الخطاب است است

تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور

این بس که روزگار درین کار کرد

و اسیب العطا یا بروزگار در آرزین

منظری سرفراز گرداند و گردون بقرنها چنین سروری بر سر بر غمت نشاند

سالها باید که تا یک شکست صبا از آنجا

لعل گردد در بخشان با عقیق اندرین

تقریب نمودن انقاب تیرگی عقل و در فضیلت شکست ناپذیر خطاب عطا

جلست ذکر میمون و مدایح بایون این امیر کبیر ستیاری و طیار است و در بدیه فضیلت و کمال عا و عطف در اطراف آن

منتشر و بر چه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معنود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و نظری

از بیان حالات و مقامات شرفش درین تذکره ثبت نمودن و در چه بود و در بزرگوار آن امیر نامدار از این

روزگار بود و از جمله صنایع کمالی و در روزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم یار بهادر در ملک کانی

دولت و مقدر علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیب ترک فضایل نمی نموده غایت نعمت عالی بران سر و ف بود

که فرزند سعادت شد شب بزیور فضل تجلی و بانوار هدایت تجلی کرد و نه

فدا خایع نسکرو و انداخته یک کلاه

درین مزرع بود و کج کوه کاری کوه کاری

و کبیر قرار یافت و بر روزگار یاد شاه قنور مذکور این امیر کبیر با وجود انشا بر و حکایت در باب فضیلت کوشیدی

و با رباب فضل صحبت و آشتی و طبع کریم و درین مستقیم شرفش اشعار و ششیدن ابیات آثار و اخبار موع

بودی و در اول شب با ب ذواللسان شد و در شبیه ترکی صاحب فن گردید و در طریق فارسی صاحب فضل

و نوافست بطریق مدح و در کبیر

ترکی سیر کرد و قلیه را را بر روی ترک و قلم

کوه تیرگی بولسه را را بر روی لطمی ترک

با وجود فارسی در زین شعر کاظم

چندت اشعار تلمیح و کبیر تلمیح

ابا بر سلطان پادشاهی بود سخن شناس

و بهر پرورد ایا بر لطف طبع و قادین امیر کبیر پسندین کردی و اخبار در ترکی و فارسی شعری از نشانیات این

امیر کبیر مطالع نمودی و در قدرت طبع در پناهی کلام شرفش ستفید و بدعا خیرش مدد فرمودی

یا کبیران نظر از ز کبیری یافته اند

تو تپای بفر از خاک در کوی فایم

الیوم این امیر کبیر حاجی بن دوست

و پشت و پناه شرح و طاعت خسرو روزگار از ضمایع مفیدش ستفید و اصحاب مناسب و ارباب

مراتبه صحبت شرفش مشهور و راضی مجلس شریفش مقصود است و در کمال در عیش مرجع ضحفا و قمر خوان محبتش

برای هموران نعمت میناماده و باب کرمش بر رخ نیازمند این ایام کاش

کی از سر شویت ریائی باشد | صاحب نظری که سیرش خیر و عطا | مانده که در امیش عطا فی باشد

ولایت فضل الله یونیه سن نشا زین شریف و عنصر لطیف این سبب کبیر با وجود واقف حضرت سلطان و طفل

مقام سلیمان و رونق شرع و ولایت و تدبیر ملک و دولت و ایما بفضل و علم اشتغال دارد و حدیث او جز نیکویی

طبع و فاضلیست این خاطرین شرح این ایامی که کرانان مجلس سبک می نمایند بلکه نا اهلان مجلس شرفش در نمی آید

مادر بروی دم نا اهل است - ایام | در نه به باب در می نایک نیست | اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع

شرفش و کفایت و شکافتن تمام خلاصه فکر لطیفش و بجز چند روزی بوج در می دانش و عقد در می منظوم و نثر

بر میفکند و اهل عالم کوشش میگرداند بلکه زیور کوشش اهل هوشن میکنند چشم کرده و انبازان و آفرین

آفریند عثمان که در بهر دست کوی | آنچه تا امر و از ان طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب حتمه سنج

اطلاعی که قبل ازین امیر خیزد چنان گفته سخن داد معانی درین داستان داده و بیت از داستان ایام

باشند و یادیم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات باشد درین و همیشه با می آید شکر در ایام

مزار او زود گیاره بر که جشن | شش بر که زود با شیعه سون | الفقهین پر همت صاحب مانده

بغری فراوانت او جا به مانده | طبع لطیف صنایع و در ایام با می آید است ازین دو بیت معلوم کند

در خانه اگر بس است کجوف بس است | و بر سبیل عادت که درین مایهت جا نیست از وی ستایشی نکلام

ترکی و فارسی این سبب کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلنا شود کاری و از آنجمله است بعد الیوم یاد کاری

باشد و در جواب تشبیه بکار الیوم خبر و دلیلی این سبب کبیر را عقیده غایت است مکان مولف

چنانست که این خواب بر لوبه دیکه | انشبین اعلی که تاج شمر و انرا ز کور | انکاری بجز خیال خام سخن در سر است

شده که یاد از ملک نازد ز تو و برانی ملک | خسر ولی عاقبت خسر بلاد و کشور | قصد نیست سقط فر و شکوه سیر و

شیر زخمیری ز شیر همیشه که هوایست | لازم شاه بی نباشد خالی از درد و سر | کوس نه خالی بانگ غلغلش در دست

یاد بان نشا چشم تر قناعت آید است | هر که قانع شد بکفایت ترش بجز و بر | هم رسوالی د بذر دانه تشبیه رزق

آری آبی دانه جنس خویش را با راز | هر روان بکش را سمل و ان شاه مفر | درد بان ناله خار خشک خرمای بر است

کنند خضر که خون ز یادش غلغلش و زینت | برکت خناخته آمد لیکت بر کوشش | نیش زد امن بود بر موی او را گرم

جان بطر امیر پری ز بال شاهین خجرا | مرد در ایمنزل از نعت فنا و ان بقا | رنذر احقر قدح ارقام دور عرا

مرد در ایمنزل از نعت فنا و ان بقا | میکنه را ساخن از زده از تیغ زبان | بر خرام بر منار از شیر اگر چه چهر است

مرد در ایمنزل از نعت فنا و ان بقا | خاکیان در پایه بالا تر جباران | ایام با اقتضایان که درش بود کینوع

مرد در ایمنزل از نعت فنا و ان بقا | خوک و کبیر و شیار ملک در هم نایک |

چون فلولی در دوازده سیمون هم بر است
 اندرین هانگه دار و کام بر کام نول
 داشته برکت لبالب از شراب گویا
 عاجز از تعداد او صاف کمال است عقل
 جان خاکی را هوای صل خاکی در است
 زالتفات خاطرت این نکته شیرین است
 کجاست چون زودت بگر فکر تم این گوهر است
 طایبان باغ مسکون از ظل عالیت

ره سوی حق سجد ما هست اقربا هم
 عرش پروازیت گوهر راه و هم
 روضه رای منیر کاشنی ان کس لطف
 اینم کردون نمدن کی طریق عورت
 زاله سان کمانه درون غنچه افتد
 همچنان کز پر تو خورشید منی بر شکر است
 گشت یوم جمعه شهر حیات پنج این
 فیض بادا نامقام مهر جارم منظر است

بهر آنکه الفخر مخزنی کعبه سینه است
 حامی دین نبی جامی که جام فست در است
 قطره رخساره هر برکت مهر انور است
 دین بنا با اهل فرخ را چو امید است
 کار زوی در دهم در دل غم پرور است
 سخنه افکارا کر سازم لقب را در است
 طریقه ترکیب روز و ماه تمام از انور است
 اگر خواهی حسرت و مقدم و صاحب فصل است

در بحر الابار معارف و خفایات و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرّم و مستقر است اما این سیه کبریا و معانی داده
 در شاعری و سخن پروری و نمودن حساب خاص تفصیری نکرده این بست جوانی نه کم از کعبه حسرت
 بل کین دو سخن خوبتر از یکدگر افتاد و دیوان اشعار این سیه کبریا زورجی لس سلاطین و اکار بست و نوای
 از غنچه عشاق بی نوار ابراه راست می آورد و مخالفان از صدای صبر کلشن مغلوب و آیین حسرت و آتش محبوب
 سلطان حسینی بی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز رفت و زهی دیده که از فیشا بور تا صفهان سید کوشاه
 ابالی دیار عجم ازین صمد پرست و کوشهای عالم ازین بحر پرید پیکت صبا این خبر رسانید و اوراق خلوبی را فلک

شب است این نخال کرد سینه [پیروانش اهل فضل بر مقام] آباد باقی ظل جانش و استلام
 و ما از دیوان این سیه کبریا زورجی لس سلاطین و اکار بست و نوای

سایه موجود اما سنگ اهل غیبی مسعود
 بر چه نوردین کیم کوزنی ایام خود میاید
 چون نظلم دور ایم دایم منی نظلم قبل
 تا بزنگ عشق حرمی دور کیم و اشیفت
 اندامین سلین بر تامل املین معلوم قبل

یار با اول حسن بل ز فتنه مودوم
 عشقیم از پاک و لسانش کونکلی از موم
 قیل سا ظلم اول ظالم امل غم فتنه بار زبون
 مهرنی کوز کوزی کنیاک بنم غداقی شوم
 اولسه ای او ق فرارم تا مشی و امر تو قبل

یکپندی سخن از کمال و فضل این سیه خیر رفت و اکنون از صد قات حای
 و اما خیرات او رفتی بر وجه صواب رو و خلاصه سخن آنکه در پیش بین وزیرت و حائل در کار دنیا بنظر عیب است
 نکر دو دین دار عمل از کار در بجز غافل و نابل نباشد این تامل و دهن کبریت این سیه خیر شده و یکی حجت و دین
 نعمت از حجتش کجا آخرت مصرف کشته و قاعده با صماکان من گرفته و نوشته آخرت را از پیش فرستاد
 کار اینجا کون که نوشته است در محبتی آب اینجا خور که در در با سیه خیر شده [رای صواب نمایش اقتضا کرد که قوا
 اموال را صرف خیرات و تبرات نماید و دست نظا و امیرات خواران از ان کوتاه گرداند پس بزنجوار کلام

مکتب غلام مایه که میگذرد و تا غایت بقای از خالص امواتش که در راه خدا بودیم ربا و هوا درین ممالکت مدارا
 و مساجد و رباط است و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده بود و اوقافی که بر این ابقاع مقرر نموده
 حکمت بنا نهادند و توان ایجاب یکی باشد | ذکر خیرت میسر و در دهان | ای علی شیر خدا ذکر ت بر خیر
 اکیه تجدید ذکر خیرات و مسجد ثابث این میسر کبیر رود کار بطول و اطنا ب انجا مد که در دار السلطنه میرا
 و بعضی از مشاییر منانل و مرا عیلت مجازا ذکر خواهد شد اولاً عمارت دار السلطنه میرا است از مدرسه و مسجد
 جامع و خانقاه و دار الشفا و تمام جمله در یک محل بر کنار جوی نخیل که سببیل و انار جنت از غیر شان دیده
 تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل عمارتی نشان نمیدهند و دیگر احداث با عظمت
 و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنک است و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد
 و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سرروضه حضرت سید عارف
 قاسم انوار قدس سوره و رباط و یزید بنوا حی نیشابور که ثانی رباط ایاز خا ص است بلکه از ان رعنا تر و سنگین
 بعنایت الهی پسند وقتت که بهمت عالی بر خیری گماشته که آب چشمه کلمت که از مشاییر میوه چون خواست
 و از مشاییرات جهان و در اعلی ولایت طوس و فست باشد مقدسه رضویه آورد و مجاوران و میمان شده
 مقدس را از جوری آبی خلاص کرد درین کار بهمت اهل الله شامل حال این میسر کبیر است چنانچه بهمت
 که بهاران و سلاطین درین کار عاجز و قریب ده فرسخ مشی است منبع این آب که مجموع درنا هموار
 و شکستنا آب می باید آورد و این خیر بر جمع خیرات شریفه اس شرف دارد و مشد مقدسه ازین جوی
 رشک بهشت برین و غیرت نکار خانه چین خواهد شد انشاء الله تعالی قال الله صلی الله و آله افضنا الی اهل
 سقی الماء و باقی عمارات خیرات این امیر را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شماری و افزونست عرش الله تعالی
 تعالیه و شکر تسبیحیه و این کمینده مؤلف را بحد این امیر خیر عقیده طمع بهست در ترکی و فارسی چون سخن
 گذارین تذکره گذشته بنده را یاری ان نیست که در اعداد فضل خود را مندرج سازد اما بتقریب در مدحی ان

<p>امیر کبیر شروع بنیاد این سید بزرگوار از افق باشد بدینمای موی شکار شاه خاور دین بهریت قلند صل بر دهر ظلمت دین خلاص اولی زینجا کوی صبح از با قوت خور نمود تا نکشتری از طلوع شمه خاور جهان بر نور شد عارضینک برک سمن در برک کلک هر ای قراچی کور لار نکت سرفشته دور فر</p>	<p>صیحه ما ولدی دین پرده نیلوفری بو العجب کار ان شب از فست سحر ساک الش خور جو شب از جنت از دهمان بر نظر لطف طلای یوسف تنانیک ساری یوسف سه مهر چاه مصر دا پولی عزیز و ز نوای زهره در گوش مدی آدی تا ملاکت دیدر ویت سجدای شکر کرد کاکل مشکین لار نیکت بعلدی لابی چکر</p>	<p>جلوه بردی حسی نه بینا عروس خاوری بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت دین آسمان کوی بیات کرده کل مجری دیو ظلمت شد گریبان از سلیمان سحر هر نظاره کا و دانا نکا بزاران مشتری کای جالونکت قبله صاحب نظر لار نکت عکس رخسارت چو پنهان گشت پنهان چون کلامت منطق طوطی نزار دخت</p>
--	---	--

بالبست شکر طری چو تو چون شیرین است
 لقمه کرد در خط افتد ز نور عاقبت
 کیم فیض است تا پستی دور نیکت ای جهان
 منظر دولت علی شیر اول که شیر خن ابرو
 گشته دار افضل عالم از وجود او
 ای حرم محبت آباد ملک از عدل و داد
 کیم گو یار انداق مقام در روح نظم نیک
 آسمان در کشتی عمر کند دایم دو کا
 نوح دعوت سیدین طیفان واقف نیک

طینت نیک یارب ملک و سوره کرم
 بشکند نقاش حدی جابر صورتگری
 آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف
 هر مبارزان فتح و سعادت درین
 بحر حکمت دور افتد نیا ضمیمه
 وی بدورد دولت گشته قوی
 قیلت که بر نظامی انوری یوانی
 وقت شادی باد بانی کاواند
 تا برین ایوان نیا حلقه میم بلال

بولدی ظاهر نسل آدم دین نیکت یک سر
 بوجان دامن اقلیمی مستلم دور شکا
 آنکه خورده گوشه شامش کوش چرخ چنبری
 ایچان که مقدم سید شده سیرت
 لولوی منظوم اول بحر شرف نیک گوری
 بر حضا یل هر که حاصل قلیت کمال عالی
 شامل عالم غده دور کمال بوسه نیکت
 بر نظر بر لب منی بحر ذلت دین چقار
 میکند گوش فلک را هر سره ز لوری

بوسه ای که در خط
 با او حقان جلالت
 نقیض است
 بیچ احمدی

حق سبحانه و تعالی ذات شریف این سید کبیر را سالها بر فارق گشته حالان متهدام دارد با بسوق الم
 و کرامت میر فاضل نظام الدین شیخ احمد سبیلی رو و این نامه در عالم تقدر در المومنین غنای خانه و او
 بزرگست و ایجاد کرامت و از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه و امر بوده اند و بعد از
 شاه خردی متکفل مملکت امور سلطانی و این سید نیکو اخلاق از اقران و اکفان ساز شده و در وقت
 از اهل عیال گشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه دعوت زندگانی کرده تا بعد
 بمت کیمیا خالصت مردان خدا بدولت دنیا و دین امر و مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم
 محترم و بنظر بندگان عزیز و مکرم آن سبیلی تا کی تالی و کی طالع سبیلی عکس نور بر هر که می افتد نشان دوست
 حال این امیر فاضل صاحب دیوانت کی خاتم مشرفین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی قلمش محرر
 دیوان اشعار که سفینه بحر دقایق و کنجینه رموز حقایق است اخامش کار جهانی بدوی است
 قلمش کج معانی بدوی افشاند و من بنده ازین سید فاضل شنیدم که فرمودند که من در عتق ان نام
 شباب بملازمیت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از بهمت آنحضرت در یوزره کردم و بعد
 بر کفتم اشعار قادر بود و تکلفی نیا که مناسب باشد منی یا فتم التماس کردم که شیخ بر اقلیمی مشرف سازد
 بندگی شیخ بکجه سبیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من کشاده شد و فیض بهمت مردان
 بمن رسید لا شک بهمت مردان کمتر از طلوع سبیل نیست که در بدخشان سنکت را لعل و درین حرم را
 اویم می کند اگر چنانچه فضل جلد دیوان سبیلی اویم سازند و لعل بدخشان بر کفتمای زکین او افشاند هنوز
 از حق انصاف بیرون نیانده باشند بجهت مصلحت این فاضل را دست داده و ان مصلحت نیست

بروز عم غیر از سایه من نیست یارکن ولی او هم ندارد دقاقت شهبانی
 فاضل و بیت شهبان نموده نیست ای منی جور و جفای ای اسفند ایلاک او را کالار پراد فاضل بی بنیاد ایلاک

بکرم بنام

نباشد خانه زرکاری شاهی هوس طار کجایش کج محنت خانه اندوه سر دارا | کمان مؤلف نیست که اشعار این نام دارد
 درین دور زمان لطیف و مصنفی افتاده است و در مطلع اول او را معنی خاص بوقوع پیوسته که در دو اوین بیت
 مقدم کم دیده ام همانا از اوارات طبع لطیف است و انوار و سرار او بخت اشعار سیلی همچون نور سیل از حد و
 بدیشان تا ملک زمین تا بان و ستارست حق تعالی فیض انوار بدست نصیب روزگار این نامدار کند و بر عمر و جوانی
 و نقیسات و کامرانی او حرکت بخشد ذکر وزیر کامل فاضل فضل الدین محمد عمر نصره و نور مرقد
 محمد ملک جم کر آصف بودی | بنو قنادی خاتم بدست ابرین | فلک ناصر وزارت بارباب
 استحقاقی بسیار در زمانه ناسدعت بوجود زرگان می آید کجی با سخاقت فضل و کمال و عاویست و نامارکت
 مثل این وزیر بصدور ظهور نیاورد | اگر جمع کند سپهر اسط | فضل فضل و فضل فضل
 از هر ملکی بجای استیح | آواز آید که فضل فضل | والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب
 معذور خواهد ضیاء الین طاب تره از صنادید کریمان کرمان بود و با عجبی منصب مقدمی و پیشوائی
 ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر با سخاقت است حسب کتب نسب
 مشرفین این بزرگوار را با وج عیون نیاید | چون حسب بالنسب اصل منزه شود | آدمی این دو صفت افضل اجرا شود
 منصب وزارت تا بمن قدم مبارکش آریسته شد کار ملکیت رونقی تمام و حال رعایا انظام بالا کلام
 یافت قلم عطار و القاب او را کفی الکفاه نوشت و نیز اعظم با او شمس الوزر اخطاب کرد و مساحت و
 الطاف این نامدار کرم بزرگان برکت رالایشی کرد و وجود بیدرغش سخل سخاوت حاتم را طمی فرمود حسب
 رای اگر از کفایت و کار و انیش رزمی شنیدی بیثبات از می سبحان دفا ترشش کرد دیدی بیت
 چنان داد استقامت کشتش کا خراسانرا | که درگاه سکندر داد او را طول ملک فلک | فایده | خواجه جهان
 نظام الملک الحسن طوطی تمده اتد بغفرانه بجهت فرزند خود و فخر الملک نصیحت نامه نوشته که ملک پادشاه
 بشا به خیمه تصور کرده اند در رعایا مثل او تا و خیمه اند که بی او تا د قیام خیم محال باشد و امر بر طور ظنا بهای خیمه
 که بقوت او تا که رعایا اند خیمه را بر پای دارند و عمل و کار داران بر بیات ظنا بهای کوچک اند که آنرا
 شرح می نمانند از خیمه که ملک است حاصل میزند و بجایت قوت ایشان در آمده و وزیر ارشال شون
 خیمه اند که بار خیمه و ظناب و شرح و ما بینها همه بر ستونست چه وزیر را گویند و وزیر بارکش لاشکات بر دل
 همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس شون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاح شون
 بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفات چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و شایستگی
 قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا رستی و زود و وجود خود را در خوشترین داری ناموس
 ملک مر لقع دارد و بصفای ظاهر و باطن آریسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و شمار خود سازد و از
 خست باطن و احوال ج و دور باشد که چوب کج شایستگی شون ندهشته باشد غرض از تخریر این حکایت آنکه

مخبر

در دست بدین است
مخبر بای کینه

این صفات در ذات این مجتهد است و با وجود ملازمت درگاه و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود
 آسان کرده و بیاد و بخارا بکسب فضایل و علم و حکمت مشغولست و بکل مسائل علمی و ایمانی که شود و عروس الفاظ را کوشش
 معانی می پوشد و اوقات شریفش را بپای صحبت علم مقضی است و در شاعری و خواجی که مانی از کلام اشعارش
 شغل بندگی تواند بود از دیوان او سلمان ساوجبلی علمداریست در مدح پادشاه اسلام قضا بد حکم و عزاداری
 که اگر بر کوه خوانی که آینه خایه منتقد و حسرت روزگار در کتب این وزیر نامدار مبالغه تمام است و با از
 و هنرهای آن دستور عالی مقام مطلع غزلی خواهد بود که در حالت زهد فرموده و بس نازک و مجمل است و از غزلها

نکوهی چشم خودم برای دفع آزارش | خیال رویش اینجا بود شوم غبارش | حقیقی صین الزوال را از روزگار

این وزیر با اقبال دور در ادب و ظل ظلیل او را بر جای آمد و در و ناماد دولت او را امتداد تا یوم التنا و تجرد و الت
 الامجاد ذکر منظر الصدور و العظام و نتیجه الاکار بر خواجه عتد التمد مر و اید رحمة الله علیه
 حق سبحانه و تعالی آنچه از شراف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و مهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیمه
 و هنر پندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در غنائی کجناح الطاوس و انشایش در
 در زیبانی کشفه النفوس است سخنش در مسانت نامح یا قوت کفایتش میوان صدارت را بقانون ساخته و
 قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که بسیار فضیلت است بر بیت این فاضل مایل
 شده با بزرگان که هنر شناسان روزگار بلکه خلاصه لیل نمازند همواره و خوابان صحبت و جوایز مواصالت
 این سعدن فضیلت اندمیت باش تا این اصل است نماید بر کس با ش تا این طایر دولت کشاید پروبال
 والد این خواجه فاضل دستور عظم خواجه شمس الدین محمود و اید دام الله اقباله سالها با استحقاق وزیر سلطان
 بوده و از صنایع عظیم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خدائرس و صاف اعتقاد بود در رویش نفس است
 و ایوم از نشویش ملک پامی تمت بیرون برده و با خستیمار از مشغل وزارت استغاف خسته همواره بخیر است
 و تبرات مشغولست و از صحبت شریف اهل حق و علم و فقر مخلوط و با نصیب خزار الله خیر او این وزیر زاده را
 در کجا سلطان کتبی پناه حاصل است و مناصب عالیه بد و مقوض و مخصوص است امید که باید قاهر شمس
 بذروه عالی رسد و شام شبایش صبح اشیب نوری پیوند دانه علی با نثار قدیر و چون طبع کریم این بزرگ
 نامدار بگفتن اشعار مایلیست و شعرش در مسانت نامانی شعر انور است و عنصر طبعش دوم عنصری و حب
 نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مختار شمس الدین و بنده کی مولانا نور الله و الدین عبد الرحمن جامی است

نوعی
 خواجی

نوبهاران که دید شاخ کلی از گل من	غنچهایش بود آغشته بخون دل من	و خواجه شهاب الدین عبد الله در
تجمع مولانا این مطلع فسر مایه	آه گزیده هر که و فالو دلسد دل من	غیر نوبیدی از و هیچ نشد حاصل من
و مولف این تذکره بنابر حکم این بزرگ زاده فاضل این کتباخی نموده جواب این غزل گفته بکلم الله انموکده		
و این است آن غزل مذکور	دیگر بر آکمش از غمزه بر غم دل من	هر زمان قصد بلا کم کن ای قاتل من

تاریخ

مکی گنجی خنجر و خون می خورم از حضرت آن	که شود رنج دم شیخ تو از بسبل من	قابل دولت عنهای تو آید اول کبیت
نیست بجهول تو باری دل با قابل من	یار بکده شست و رقیب از اثر او برسد	آه از بخت بد و دولت ستم جل من
سر من بر سر آن گوی عیالی ز آرزو	تا دم حشر در اینجا است چه سز من	ذکر وزیر زاده مکریم خواجه صغری

و این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتت و پدرش سورا عظم خواجه نعیم الحق و الدین نعمت الله گناه الله بپاس الغفران
 بروز کار خاقان سعید سلطان ابو سعید نامار الله پنهان و وزیر بی باک استقلال و استحقاق بود و از جمله وزراء دوز کار چو
 او بکار دانی و حساب شناسی و کفایت و زبری بود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا عطار الحق و الدین علی بروز کار
 حضرت صاحب قلمی کفیل تمامت سلطان بوده مشرف خزانه حامره و با قروت و از و آثار اولیا و الله دیده اند که
 که عمل و باقی داران را که بر درگاه صاحب قرانی با یزاد و عقوبت مستلما میدید بعضی را که تکلیف مالایطاق بود برای آن
 خزانه بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مرگ من گذشت و نوبت مرگت
 شما مانده است زحمتی توفیق که در عملداری نیز مایل بندگان خداست بجز صفتی که باشد رضای خدای بجا میطلبید

که طاعتی چنان کنی کان سزای است | باری بقدر خویش که رحمت بهانه جو | و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه
 عالی و در فضیلت درجه واقعی دارد و الیوم امراء این روز کارا کرام این بزرگ زاده با قصی الغایه میدارند و حسب
 شرفش بر نسب سنیف اسلاف عظام او شاه عدالت و ما از سخنان خیال پرور پیام اندیش او که در صدف
 معانیست مظهری ثبت خوابیم کرد بسی خود را در آب دیچون باقی وطن دیدم که تا قلاب زلفش را بکام خوشتر دیدم
 حقیقی تا ابواب فیض بر طبع کریش باز دارد و بر کردار اسلاف عظامش در روز کار او را بر افراز کرد و اندرین لایبی
 بعده و عمره معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت حسین بهادر ره
 سرکشی تو سمن او هم فتم از حد گذشت خوف تطویل و اطباب بعد از حساب است اما اصحاب اشغال را
 بعد از تردد روزی در شبها استراحتی قیاس است و با افسانه الفتی واجب همانا این نهانها مد خواب است

انها که مجید فضل و آداب شدند	در حل دقیقه شمع اصحاب شدند	اره زین شب تاریکیت بر دند برون
------------------------------	----------------------------	--------------------------------

گفتند فسانه و در خواب شدند | عجزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانه پیش نیست و دوروزه دولت

زندگانی ما با یاد مستعار زیاده نه از فسانه های حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فغانه بشیبه باید کرد

ای ز می فریب چو ز کس بخواب ناز	بگذشت روز کار خوشی چشم بازن	مردی که ستیخ نزد حضرت شیخ
--------------------------------	-----------------------------	---------------------------

ابو سعید ابو انجر قدس سره از کیفیت دنیای دون سه سوال کرد شیخ بزرگوار آهی بر کشید و این شعر بر مرید خواند

حال دنیا باز پرسیدم من از دیوانه	گفت یا خواست یا با دست با فها	گفتش بر کس بگردل رو بست دل
----------------------------------	-------------------------------	----------------------------

گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانه | حقیقی عیون او لو الا بصار بسره توفیق تحمل سازد و راه تحقیق بکنان

نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بکشا بدانشاء الله و حده العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه
 اسلام ابو الغازی سلطان حسین بجا در خلاصه ملکه و سلطانه هر چند ذکر این مقامات و

تاریخ

و شرح این در جات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر مخیر طبری و حمزه اصفهانی و صغری که
 مورخان دانا و حکما توانا اند زنده بودندی از عهد عشر شیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو ستم دل بسیار
 بهیبت بیرون توانستی **الضعیف این نجیب** چگونه درین بخل خلیفه جاری کردد تا از هزاران کی و البس پاراندگی
 نمودن و کتاب را بر ذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن است **رسم شرح است که بر شاخسار**
میش در میوه پس آرد چهار روزگار شریف لطیف حضرت علی بجا رزندگان است لا بد افعال
 و کردار و مقامات او شکو ذور یا حسین این نو بهار شد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر حسب
 زمان و ترتیب است و الا فضیلت خاتم الانبیا بر عزیز و بی غصبت سوره اخلاص بر ثبت ظاهر و لاجت است
 برین شوق قتیح اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت علی خاقانی ختم کرده ایم و از مشاییر بنگها و مصانها که این
 حضرت را دست داده که عقل عقلا در آن عاجزست بر سبیل مشکیش یک فتوحه گذرانیم بیاید دانست که این
 خسرو نامدار کریم الطرفین است و از افتاد و ذریت صاحب قرانی و پیکس با این شرف و منقبت حاصل نسبت
 و از جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحب قرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراءالنهر نیز دارد از
 طرف نام و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحب قرانی را با شاهزاده میرزا میرک که پادشاه
 زاده ماوراءالنهر بوده است حاجت بود چرا که آن قتیبه الهمرن شمس است و در طرف نامه مذکور و چون این خسرو
 نامدارین شکیبای رسید امار جهان داری و انوار فضایل و کجنت ماری در حسن عالم آرایش واضح و لاج بود
 بعد از وفات بابر سلطان در مرد شاه جهان رایت به تانداری بر او داشت و در شهر سندها حدی گوین
 و ثمان نامه بر تخت شاه جهان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد **اسی در اول کرده آریاری محی**
دعوت این لشکار چون بوسلم مرو و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استرآباد است و کشتن حسین
 بیکت سعد لو و شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران کردن دارند که از سلاطین ماضی هیچ
 افریده پنهان مصافی نگرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنو حاجی استرآباد و فتح آن ملک
 در شهر سندها خمس و ستین و ثمان نامه سلطان ابو سعید ایلک استرآباد بفرزندش سلطان محمود بهاد داد و خود
 بر فتح میرزا جوکی و ولد امیرزاده عبداللطیف غنیمت سمرقند و شاهر خیزه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از هم
 شاهر خیزه و مرد کار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود انصب کرد حضرت خلافت
 سناهی فرصت غنیمت شمرده بانکه لشکری از جانب خوارزم و در شیب قنچان غنیمت بصوب استرآباد معطوف
 فرمود سلطان محمود امراء عظام او جلاد است نموده بالشکر سنگین در مقابله استمادند و در مقامی که آنرا
 جوزل گویند بقریب استرآباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت علی را خضر روی نمود و مخالفان منصور
 رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود ستم کرده به راه کرخت و امیر شیخ حاجی لقبیل رسید و حضرت
 خلافت پناهی بر بانی حشم و لشکر رحم نمود و جمله را در محرم امن و امان حایه داد و ملک خراسان بعد از آن

اول فضیلت ختم
 آداب است

دوم مصاف
 سلطان محمود

حضرت اعلی را میسر شد توهم تصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید بکست تمام اتقا
 غار غالبالی در کتت مرافقت بود و در آن صین حضرت خلافت پناهی از طرف و شب و خوارزم عثمان غنبت
 بجانب خراسان مطوف فرموده و قطعاً می با نکر دو به نیشا بور آمد و مجیم نزول اجلاس کشت سلطان ابوسعید
 بر آمد و خواست تا نفس نفیس خود متوجه کرد و باز اندیشه کرد که مباد ای ناموسی دست دهد و دستبر حضرت اعلی
 خاقانی دیده بود اکثر لهر انا دار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی را بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشا بور با بقا
 فرستاد در شهر سنه ثمان و ستین و ثمان ماه در نواح و ولائیت حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود
 نفور و مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح کل بود پناه بطف حضرت آله آورده اندیشه نمود و دست
 دار بر آن لشکر بزرگ زده و مار از صف او آن قوم بر آورد و بیخطه ان شتر محشر ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود
 که بخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریه باغبان لشکر در گذشت و جمله را عنو فرمود و از ترشیز خواست تا غزبت
 حرب سلطان ابوسعید نماید مرا و ملازمان صواب دیدند که باز کرد و بقیقهای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم
 معاودت نمود چغام فتح ملک خراسان و جلوس انخرو و کامکار بر کتت دار سلطنته هراة و این قضیه در نوروز اول
 بود ماه مبارک رمضان سنه ثمان و [خدا بیخاست و لوق ملک در شهر و اول] که از زانی سلطان و اقطاع نواسا
 چون واقعه سلطان ابوسعید بروجی که شطری از ان بقلیم آمده بوقوع پیوست و آذربایجان در ان عین انخرو
 نامدار از طرف و شتت قبیاق بدعاء تنخیر ملکت بسیرت خراسان آمده بود و کار بدان رسید که خراسان افصح
 خبر شکست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این جنس و عالیقدر شود در شهر حبس سنه مذکور بدولت و سعادت
 از حد و دایور در عزم مرو شاهان نموده اسپ کبیر شجاع الدین ولی حکایت بهادر را بجهت تنخیر شد مقدسه فرستاد
 و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف کسبل که دو بمن الطاف خدای و دولت پادشاهی از دعای بر بهر حجت
 شده فتح این طرف میسر شد و در آن صین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منترم بدیار خراسان رسید
 و جمعی کثیر از لشکر سلطان ابوسعید در راه ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با میر ولی بیکت مصاف داد
 و شکست یافت و چون منترم براه رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از خطر افرار نموده
 راه حصار خندان پیش گرفت و در ان صین چهل دختران با دغیس مضرب خیام عما کر ظفر بکیر و دو از عنایت
 الهی و الطاف نامتانی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج دولت صفت روی بکحضرت خاقانی آوردند و
 شرف و ستبوس میافستند کما قال الله لقم یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهان
 شامل حال بکنان نموده از ما مضی گذشت و همه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب مقرر داشت
 و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جلی قطر لیت بار بار زبان مبارک جهت سلطان ابو
 سعید تا سفت چاک ساختی و فرمودی که ان حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این بکبت بدان سلطان عالیقدر
 زسیبای دین از نزل مراد سلطنت محروم بود می این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فرود

بجانب خراسان

بجانب خراسان
آذربایجان

مصافحه
بازگشتن

همچون جاری شد زهی شگفت و انصاف و زهی اخلاص و الطاف لاجرم حقیقتی ملک کتب صاحبقرانی را مورد دست
 این نسر و عالی منقبت نموده سرایر سلاطین مقدم را بزور وجود شریف او آراسته است ممکن این پادشاه فرشته
 اخلاق درین سلطنت باستحقاق قمرنماییشار یار و فرزندان کار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت باقی
 قیامت باقی باد بچشم مصاف اول امیرزاده یار کار محمد بن سلطان محمد پسر و این مصاف آن بود که چون توفیق
 بزوالی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امراء کبار و اعیان دیار جلای مطیع رای
 همیون گشتند امیر ابو نصر حسن بیگ امیرزاده مذکور را که داشت ملک مذکور بود و از زمان ماضی نشو و نما در میان آنکه
 یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر مسترار و سواران نیزه دار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاد و امراء
 نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و
 امیرزاده یار کار محقق حسن بیگ و سپاه ترا که و دیگر می راست ملک و مصاحبت امراء نامدار از حد و عراق
 بجانب خراسان نهضت نمود و اول میل استرآباد کرده آن حدود را گرفت و امیر شیخ زا بد طارمی را که از قبل
 حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهدم کرد و اسید و چون این خبر در تخت هراته بسمع اشرف همیون رسید
 فی الحال با حضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر غزمت پادشاه یار کار محمد عثمان غزمت بجانب استرآباد مطوف
 در آمد ز در غوه کره نامی ازین چون زمانه در اندر جای بعضی امراء نامدار که با یلغار بیشتر از
 سوکب همیون آمده بودند از استیلار دشمن بنوه کشته طبعی بکوه شدند بنواحی جبال سیلاق خوارزمی و سر
 که بنواحی در بند شقان است تا بخت مدد کرد و اقبال وی نمود و در شهر صفر شانه اربع و سبعین و ثمان ماه پادشاه
 اسلام از طرف مشرق دولت با مرزنامه رسید و امراء از بخت این پادشاه آرزوی به آمدت بخت مرجا کرده
 بروی خوب بود دولت نظر صفا کرد استاره خیل ترا دیده و شاکر کرده فرشته روی ترا دیده و دعا کرده
 و روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول واقع شد خسرو جو بخت با من لشکر و پیکار مشغول گشت و از قلعه
 کوه چون لشکر بنوه حشم در آمد سرداران بنوه هم شدند و بغرض رسانند که مصلحت نیست که این جبال مستحکم از
 دست دشمن که لشکر خصم بنوه می نماید پادشاه با ملک بر امراء نامدار زد و کشت که گزمن زد دشمن سرداران شوم
 جان به که با خاک یکسان شوم و در دم سمنه و سره را ترقیت روز دیگر کین سپهر لا جو رو
 نصب کرد از جو غم خون منجوق زرد پادشاه اسلام بغرم رزم دشمن بر سمت دراکب گشت و در نواحی
 در بند شقان عربی در پوست که بهفتقران پیشین آن تا غلغلی پیش بود و بنزد اسفند یا از ابل در مرتبه آجالی زیاده
 برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح بعد ازاری همی ارواح می بودند و شیم فتح عاقبت از حسب آباد این خسرو
 صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاید کرد بی بر نیاید که رایت خصم معکوس و دشمن
 دشمن مغلوب و شکست و امیرزاده یار کار محمد صید جله جان سلامت از ان کرد اب بلا بیرون برد و
 بعضی از امراء ترا که و غنای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بود مذمید طهاب مالک الرقاب

پادشاهی گشتند و خسرو جمشید و ولایت نماز مهر از روز در جناران بدولت نزول فرمود و فتح نامها با طرف مالک
 روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امر تراکه و جغهای دوسه تن را طعمه سباع و طیور کرد و اسب و بر بوانی
 اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود بیت **رویدای اسیران در جهان مان | بمن تان دعا با و ما جاودان**
 تمامی اسیران و صنایع و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه
 اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دارالسلطنه هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو دعا ایتمه از منصور و
 عازم دارالسلطنه هرات گشتند و این فتح در سنه اربع و سبعین و ثمانمائه بود و موافق با رسم میل ششم قتل امیرزاده
 یادگار محمدست و فتح دارالسلطنه هرات کرد و دوم و دین کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجزست این
 دستبر و اندستم دستمان نشان نداده اند و رزم بهرام کور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکورست
 که بهرام خاقان را با سیصد نفر در نزد و بکشت در حالتی که تو د هزار مرد با خاقان بود فاما آن شیون در صحرای بوده
 و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سر سلطنت بوده با وجود چندین در بند و چندین پاسه مان و حفظ و
 مصر جامع القدره و العظمه بتد تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته
 و منکوب شد باز استعانت با امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک آورد و او دیکر یار لشکر گرانمایه جهت او ترتیب نمود
 و در مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قرابتان خود یوسف بیک را بچندی از امر تراکه مقدم هم بعقوس کبر
 بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر یادگار محمد طمخ شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت سبزوار و نهراین
 و جوین را منخر ساختند و چون اعلیحضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دارالسلطنه
 هرات عازم حرب تراکه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم فراوان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و
 بعد از حرب و کوشش بسیار اول یادگار محمد شکست لغمت خوارزمی که از مستغنیان در کاه و و بهادران لشکر یادگار محمد
 بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی لغمت را با اکثران جمع گناه کار سبب
 فرموده بیاسار ساند و یادگار محمد و لشکر تراکه از این معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی
 مظفر و منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را با یالت استر اباد قفویض فرمود و بغض مبارک خود در التک
 را دکان قرار گرفت و احشام تراکه خراسان را کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از انخرام باز استقرار
 کرده از جناسکت که از اعمال بیظام است آمد شد با حسن شیخ تیمور در میان آورد و آن رو باه که بدین صفت
 میرزا را بخود خواند و در ظاهر کرکان بدو پیوست و آرزم اعلیحضرت را از میان برداشت و باز شیخ علی بزبان
 که از اناظم امر تراک و قرابت حسن بیک بود بدو پیوست و قولی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورد
 غریمت خراسان درست کرد و در شهر ذوالقعدة من شهر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه با اعلی قبیح از فرود
 قد عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل و مستعد شده از رادکان خواست تا پذیرفته شود
 لشکر این جوانان و بعضی امیرزادگان کار نامر مانده شوخ چشم با این خسرو فریر و زنجبت بنیاد رو کرد

یادگار محمد
 در تاریخ
 مذکورست

کردند و بد فایز می مشغول شدند حضرت اعلیٰ ازین معنی متاثر شده روی تخت برآه آورد و هر روز از معسکر قنبر
 پیکر فرخ فرخ روگردان شده بخصم می پیوستند حضرت اعلیٰ معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزدند
 و این شور و خجنان خطا از ثواب بند انداخته باراده عوام کالای نام جز قدرت ذوالجلال والا کرام هیچکس بر دنیا
 رای زین خسر و نیکو سر انجام چاره بر آن ندید که بچندی کشت را بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید برین غم از
 دار السلطنه برآه اودق و اجمال و خاصان و کجاست از همراه داشتند متوجه همیصار و میمنه و صوب
 بلخ شدند و یادگار محمد جسمی ترا که مشهر برآه درآمد و دست بظلم و ناشایست برآوردند و بندگان خدا بظلم
 و دست انداز لشکر بیکانه و بی فنی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف پدید آمد دست برآوردند و فتنه و فرج
 آشکارا کردند و آن شاهزاده مظلوم لاج فتم بغور و چکس نمیرسد بلکه برای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر
 آوردند که اغنیایا غیاسا مستغنیین و چون این خبر بشمع شریف حضرت اعلیٰ رسید غیرت و حمیت اسلام درین
 پادشاه ایام شد و با امر دولت فرجام گفت رو با باشد که جانی که من زنده باشم در دیار اسلام این سیدی
 رود حضار مجلس گفتند از جان با فدای پادشاه اسلام با دین را با جاد کبر برآید انیم فی الحال از میمنه قلب
 و جمل لشکر ترقیب داده بعزم دار السلطنه برآه با هزار مددکار دیده دو اسب بر پشت شد روان از میمنه سلطان
 فرخ روز کار فتح و نصرت بر زمین و بخت و دولت بسیار القصد شب و سه روز راه و بی راه می سپودند
 نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر یعنی معدودی چند یافتند تقشیر
 احوال و تقصیرات نمودند آنمردم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغولست و امر محمدین
 هر یکی با شادی خفته و هر کس بطریق نفی حضرت اعلیٰ چون خبر مخالفان برین بیخ اشاع نمود مسرور کشت گفت
 ای دل و دلداری جنت با فتم افی الحال مردان کار را دلاری می نمود و جباخانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود
 و هر یکی را از امرای عظام بگرفتند یکی از سرداران شریفین کرد و تجلیل از گو گنپتون فرود آمد همیشه بنواحی تربت عنبر
 سرشت مقرب باری عبدالله انصاری علیه الرحمه رسید و از روح پر فتوح خواهد در یوزه است کرده صبح کاوذب
 بخیا بان درآمد و به تحصیل در باغ زانغان دو اسب و بعضی در بانان و مستحفظان کوشش نموده بجای رسید بضررب
 تیر زین قتل در و افه را در هم شکست حضرت اعلیٰ بفتح و فیروز بی باغ درآمد قضا را آن شب یادگار محمد دست در
 محو چفته بود آواز عریده بگوشش سیده سر اسیمه بر حبت و آن شب را روز قیامت دید آشفته و آریخواست تا
 خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلیٰ او را کورسیان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
 قالب از روح تنی شده از روی سر اسیمکی در زمین می نگرست پادشاه روز کار روی بد کرده گفت ای بی حبت
 تبار ما را عارا آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترا که مطیع رای آبا و اجداد ما بوده اند ترا عار نیامد که بکاشنگی ترا که
 بر تخت شامبرخ سلطان جلوس بنیانی و جمعی ترکمانان بیکانه را بر رعایای ملکت موروث بظلم و سید از سلطان
 ای سیه روز کردی و می سرخ آل اونی الحال اشارت کرد تا سستیافان بیاستان شاهزاده را بگذشتگان

قبیل طحی کردانند و کان ذالکت فی لید الازواج سابق عشرین صفر سنه خمسین و ثمانین علی الصباح مذکور ترا که که
 خزون از قیاس بودند فوج فرار می نمودند و پوست بر اعضای ایشان از حیث رکاب فدا و نذی پیشکش
 شده بود و امر اعظام بجز جاکه نامزد شده بودند مخالفان بدرگاه عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر
 علی جلایرا از روی سیاست بیاساق رسانیدند و غلبه بر جمیع مجرمان پوشیدند و مقتضای رحم و رحمت
 بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه واصل شده بود بر روزگار این خسرو نامدار ز نور عطف و صفیات عالی

بسم الله

مرثم کردانند مؤلف الکتاب	کلیت از شایان که وادیه و خفا	ره نور و شمس از شمس مرغاب
ما ختن آورده تا تحت بری مرتع	پنج خورشید فروخته ششم خشم خواب	ایچنین دولت کرد اگر دوسیر درمان
وین چنین گامی که باید غیر شاه کامیاب	یارب از لطف و کرم این دولت جاوید	اکوش داری دایما از انتقال و انقلاب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقتضی فوج اندوخت دست و متعاقب شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قضیه است که شاهزاده مذکور چون شکسته
 از جانب هرات بطرف هصار و آن ملک راند در اندک فرصتی ششمنی و شوکتی یافت و تمنای ملک گیری لشکری راسته
 جمع نمود و بلخ را مسخر کرد حضرت اعلی در آن عین بملاتی جزائی که لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مستول بودند
 خبر استیلاي شاهزاده مشارالیه بشرف اعلی رسید همگی همت بردند شاهزاده و مصروف فرمود و از هرات
 و ما زندان تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر خنجر و کردون مقدار جمع شدند آغاز کار بتحصیل ملکاتیب به
 شاهزاده و فرستاد مضمون آنکه ای قره العین سلطنت و ای ثمره شجره خلافت خلاف کن و پندار پیشین
 و آزر کم کوش دار که امر و ز پشت لشکر و روی دولت تنم و بمقام برادری و بر شیه فرزندی قناعت نای یقین
 بدان که دشمنان قدیم در کین اند و در میان دولت کوشه نشین شاهزاده سلطان محمود و بدعا ملک ترا
 انصاف بنجا آور نموده است دعاه حرب و قتال کرده حضرت اعلی چون از انصایح نا امید شد شمشیر کین

از غراب غیرت مکشوف ساخت	ایران باش تا جنگت باز آگونی	اگر خود بدانی که می بسکونی
در آید که چاره نباشد جنگت	اگر باید انجا و تخی در نکات	پادشاه اسفام لشکر و اشام را از

روی اسفام جمع نمود و در نواحی اند خود بموضع که آنرا چکمن سردای خوانند صفهای مصاف راست گرد
 کسی افتد و که جو شید و که تا بید و که
 سمر مرد در ک خون سمر رخ و ن خنجر
 او حسرو وصف شکنج یقین صفت بر
 سمنگوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر عرب تحریر می کرد و دل میداد من بنده مؤلف در آن
 مصاف در رکاب نظر تاب بودم بعینه احساس کردم آواز گبیری که در آن روز آن گبیر نه مردم لشکر می گفتند
 یقین شد که رجال الله الغیب اند کمان مؤلف است که بعضی که از روز در آن مصاف حاضر بوده اند بخوارشاه بگفتند

انرا که خون عصمت از دود بود	اجرام جمله عدت و او تا در کشت	القصه بکیت خطه نیم رخ و زین
-----------------------------	-------------------------------	-----------------------------

گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خشم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار
 می شمارند بلکه صبرترین جنگهای دانشمند و جلوه وی این مصاف حضرت خاقانی به یکس از امرای نامدار و مبارزان

تاریخ جهانگیری

فرمود

روزگار نداد که این کار بفرمان غلبت خود کرده ام و امراه و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم و آشتی

و این بیت برخاسته است **ای سنیل ماه طلعت اوچ نیل** بروی نظر از آینه رخ تو سپید

و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات را بجزه ضبط آورده احمد ششماق که از سرداران

عراق بود بایالت بلخ مقرر کرد و خود در سلطنته مراده معاودت فرمود و کان ذلکت فی محرم سنه ست و سبعمین و ثمانم

هشتم محاصره بلخ و فتح آنجا است و این قصه از غریب و عجیب حالات است بیاید و شست که بلخ شهر قدیم و بنای

اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب تاریخ و بعضی گفته اند ماوند مقدم است و بعضی بایل را اقدم گفته اند و بعضی

بر آنند که کیومرث بانی بلخ است که گفته است که در آن مقام بخت و شادی حاصل کرد و بنای شهر آنجا نهاد

با جمله عظمت و شوکت ملک بلخ هیچ کس را سخن نیست حکم بلخ با ام البلاد نام کشف او اند و قبه الاسلام و جنت

الارض و شهر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت **آسمان که طفل بودی بیخ کردی آتش**

زانکه خانه کردی و در این جهان نادری **و این قلعه و شهر است که اکنون همورست آن حصار را بنه و ان نام است**

و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست اخشب بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیمار که بر روزگار شام بن عبد الملک

مروان سبب خراسان بود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد جری طبری

روایت کند که نصر را غلام هندوی ز غریب بود حسن غنیمت او آورده هزار بود القبه مشتی بلخ امری مستغرب است

چرا که خندق این آب خیز دارد و غنیمت بر او میرود و پادشاه اسلام بلخ را منقر کرد و ایالت آن دیار و کوه توالی

حصار را بر احمد بن ششماق مقرر داشتند و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار

نم در ظاهر کرد و با اولی نعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نمود و دم عصیان زد و این

صورت بر خاطر خطیر آزادی سنیر پادشاه کبیر شماق آمد و در کباب هایون را بمحاصره بلخ بست کرد و این شهر

کران بر بلخ کشید و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نشد و قتال و جنگهای پیوسته روی نمود و بسیار

عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امرای کار بر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست روزگار

ضایع کردن بدین امر سفیاده اگر شمر و روی زمین از تخمین این ویرانه در گذرد همانا که صلاح دولت

اید بوند کشین این بیت **بشادی در دنیا بان جام سیکیرا** تو بلخ گفته اما سندی کبیر

حضرت پادشاه اسلام و جمعی **بادار دارنده سوگند خورد** پرویز سفید و شب لا جورد

که این باره با خاک است آورم **و این دون نسب را بدست آورم** مثال واجب الاعتقال با طرف

مملکت فرستاد که تا استمادان مخلص سازد چرخ انداز براده و مخمبیت و کشکین دمار از نهاد سگان بلخ

براند و دیکهای عالی ساختند و خرکما و سایر لقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون

صدست و اموال با احمد شماق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اهل موعود کرد و دید و چاره جز آن ندید که

استغفار نماید و در قلعه بروی حشر و کاسکار یکشاید شفاعت با مراد دولت و اخوان حضرت آورد تا جرمش

نسخه خطی
تاریخ سلطنت
شاهان ایران

او از خسر و کامکار در خواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود شیوه موروث که در جنت این منظر الطاف عفو و استغفار
 عزیزست از جرات و جرایم آن حرام نکات در گذشت و شمرع کثرت ثانی داخل قلمرو عموم گردید و کان ذلکت فی شهور سنه
 ثمان و سبعین و ثمانمانه تتم مصاف و فتح امیرزاده ابابکر است پسر سلطان ابوسعید و واقعه قتل شاهزاده مذکور
 با جمعی از امراء ترا که و این خصیصه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از شاهزادگان دشمنان است و سلطان
 ابوسعید بزرگدگانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت دشمنان موقوف ساختند بود و بعد از واقعه پدر
 حسنت و شوکت و شهرت یافت و سخن شاهزاده بود در دنیا منظر و شجاع و در امور و عالی است در ملک و در
 قناعت نمود و علی الذوام دم تنخیر مالک زدی و این شعر از شاهزاده است
 ز چشمینم تا بدخشان در کین باد | بگو بهستان محمدم را چه جوان
 مرا میدان همه روی من باد

شاهزاده که طبع لطیفش در بی بین منوال می سفت و سخن را بدین سلیقه می گفت منظرش اقبال رخشان و
 نشاءش کان بدخشان بجهت این جوهر که داند سخن گفتن در فضیلت او که تواند القعه شاهزاده مذکور را کبریا استخوان
 عظام محاربت و مصالحت اقتاد و احسن شاهزاده محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات را سخن کرد و
 بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود امیرزاده منترم شد و بر جوی پایسر بر بامایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را با عزاز و
 اکرام تلقی نمود و انواع حرمت و شفقت بدو نمود و منصب دامادیش شرف ساخت و ان شاهزاده مدتی دولت
 صفت ملازم رکاب ظفر اقباب بامایون بود اما مفسدان او را از راه پدر برده بدکان ساختند تا فکر غلط نمود
 از استمان ملک اشیا بپادشاه روزگار شندار برقرار اختیار کرد و با قایل امیر رسید مریدار خون بکناه
 بقتل رسانید و بر نسب بیادست و خدمت و برینه آن سید مظلوم بخشید و از نواحی ترید بقصد ملک خراسان و
 عزیمت نمود و پادشاه اسلام فوجی از امراء عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر
 مصاف دادند و شاهزاده مذکور سلطنت یافته منترم شد و بعزیمت بدخشان روی نمود و بهائی انجام یافت
 بطرف کابل و بند رکاب کرانمای اسباب ساخته از حد و آب سسند کبچ و مکران سیل کرمان کرد و در آن حال علی
 پیر علی لشکر ترکان بدو ملحق شده شاهزاده را تخریص ملک عراق کرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی
 عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات و خلف صدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیکت محمد شاهزاده
 مذکور نمودند در کبیر کرمان از لشکر ترکه منترم شد و باز قصد خراسان نمود و چون میان این خبر پادشاه اسلام
 رسانیدند که شاهزاده مشارالیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار بدولت و ایلخار در پی
 شاهزاده اقتاد و شاهزاده از قراخ سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر اثر
 او میراند از منزلی که او سوار میشد مجیم عساکر سلطان سیکشت تا از حد و ولایت فراج تا چار فرسخی استرآباد پادشاه
 اسلام در عقب شاهزاده ابابکر با ملینا میراند جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب سندانندی سلطنت شیاری
 بودند نمودند که دو هزار اسب کاری ملازمان پادشاه اسلام راست و ضایع و مجروح و مانده شده

از صفای حبل و علا فی لغان ثوی بر کنار آب جرجان نواحی استرآباد فرود آمده بودند و خیر نشسته که ناکام
 راست بایون هویدا و سیاهی سپاه ظفر پناه پیداکشت مخالفان روز فرخ بگر معاینه دیدند و سر اسیمه بر کسبان
 و کوفری می کردند و حرکتی مزبوح می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگت نکبت و دست تقدی لبته برهان محبت
 که تو ختم نکوسید و برابر باشد [مثل کجیانت و تهاشیه و صر صر باشد] انجور چون دریای امواج عساکر پادشاه
 اسلام بر کرد ایشان محیط شد راه کر زینا فستند بالضروره خود را در آب جرجان انداختند چندی در آن آب
 غنیمت گردیده اکثری ازان سپاه مخدول بکنند دشمن خسرو دولتند مقید گشتند مقدم هم بر علی شکر و بگرام برادر
 و آن ترکمانان را خسر و صاحب قران بجنوب شریف طلبیداشت و خطاب کرد که ای بر گشته دونان بر بخت
 چه میخواهید ازین کورک خود پستند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز گردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از
 شماروی کردان است ظلم چندین ساله را مکافات در میان مسخر [یکت روز بجز آنچه فروشی یکسال
 و فی الحال حکم سلطان لغاد یافت که ان مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهرند حیات بدروازه تاس بیرون فرستادند
 رخنه کر ملک سرانگند و بی [شکر بد عهد بر انگند و بی] و شاهزاده بنزیمیت از جنگ کاک
 بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب اسب و لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت رو
 کردان و اقبال و داع کنان از تخشائی و حضرت فریاد کنان بجمعی زمان رسید و راه خراسان سراغ کردند
 ان ضغفار آمد و نمودند تا بحد فیر و زقندر رسید و از جمعی مردم چشم طعامی خواست جوانی بفرست از صفای ظاهر
 و باطنش در یافت و دانست که این شاهزاده با بیکرست بر اثر شاهزاده روانه شد و پدید رسید و پرسید که ایشانند
 معلوم کرده ام که شامل تو کو هر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و زرا ازین ورطه خوش
 بساحل امان رسام شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود و فغانی از جمله سروران ایام کرد امت ان شخص خد قد می
 با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قضیه برگردید شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند
 چنان کسی را پنهان کردن و چنین کوهی ستورداشتن در مرتبه عالی چنانکه بگوید شایه اند سلاطین بجا سخاوت
 راست نصرت شمار بعد از فرخ و یار و فتن اشترار بحد فیر و زقندر رسیدند و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را با سلطان
 رسانیدند فی الحال حضرت سلطان با شاهزاده با بیکرستشال داد و آن قره العین سلطنت بجزت حاضر کرد
 سلطان کامیاب پادشاهزاده خطاب کرد که ای با جمعی سروری بوی شیر از شرکت بیام در خوان بی
 کنایان خصوصاً کسی که او را بخاندان طیبین و ظاهری نسبتی باشد چرا حضرت میکنی و تقرب دادن ترکمان حلف
 میندانی که سبب زوال دولتت و خسرو فیر و ز طبع این بیت به شاهزاده و نوا [عاقبت سرشته کایش بوی را از تمام
 هر که از بنگان برید و با بدان سپاسیم] و گفت در اینجا که بر قول تو اعتمادی نیست و اینهمه که من با تو شکی کردم جز از تو
 بدی ندیدم این سخنا بر زبان پادشاه اسلام میگذاشت و از جیون دیدوان مبارکش سیلاب سر شکت جاری میگذاشت
 رو به امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نسال روضه اقبال اسپسی رسامم که دلم از مهر او پیراز

و چنانچه در سلسله رحمت او استوار امر ایجاب فریاد بر آوردند که ای سلطان عالم :
 بکام دوستانش سرجب الکن | او که خواهی تو اب نیک مردان | طبع از جان بسجود او را بر کن
 خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب ثوابی دولت است به اگر او را بجای جلی شاهزاده ابابکر رضاداد است
 ملک آزر م پرسنه نماید : | خواهد بیگانه گریه خواهی خوشش | قضای خدای غسان غسان نو
 جوان را از بیخ بر کند و رود خنده امید دوستان را چون بخت تیره و دشمنان سادست صاحبقران منظور منصور از
 نواحی غیر و ز قندبراه مشها مقدس متور متوجو دار السلطنه همراه گشت و کان ذلکت لی شهر صفره حشر و ثمانین
 و ثمانی که رود دولت جم افتد از هر سال فنجی و هر ماهی فتوحی بود و خواهد بود | هر فتح کا آسمان در پیش منتهای کار
 چون بگری مقدس فتح و بکیت | لاجرم ازین قبل کار باهما میت و صولت پادشاه اسلام در دل مبارزان
 عالم فرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته درین درگاه کردند استتباب و تنویر چون پادشاه
 در مقام اخلاص و طاعت زندگانی می کنند و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کفالت در حمایت آنها
 حضرت مرفه و آوده و ذات ملکات حشر و نایب در همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت مایل است
 و کار نظای اسلام بدورد دولت او بر رونق عمر با و فقر است مفسدان و ظالمان و قطاع الطرق در دولت
 او مخدول و بددیزان و بداندیشان بکلی متعطل اند خراسان و خراسانیان با حق سببی به بنظر لطف بر دست
 که بکایت عدل و راستی این جنس و شریعت پناه به نظر متعذر مر حل و سنازل که همواره در زمان و اقطا ظمان بودند
 مستحظان و خادمان در رابطه و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوت که از عهد مجوم چنان زمان چون باب
 گرم بچلان ندر و کس بود اکنون سفره گریبان جاریست و در باطنی که از عهد محمود قاجاری بود چون راه نه محبوبان
 پریشان اکنون چون روزگار اقل دولت محمود شده و باغبین و زراعت بر تیره رسیده که اکنون بر بسند فلک است بین
 بر جمع در همان زمین حاصل است و بازار خرمن سنبله از رشک است این مزارع کا سمد حق سبحانه و تعالی انجلی
 این جنس و خجسته آمال را که واسطه امن و امان و پناه اهل ایمان است بر سالهای مهد و مخلصه دار و شاهزادگان
 عالی مقام را که هر کدام شیخ تباران دولت و سر و برستان در پناه ظل این جنس و دولت پناه و قرنیهای پائیده و دست
 دارد و تا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این جنس و صاحب قران ثابت و مقرر باد هر روز
 فتحی تازه و دولتی بی اندازه نسبت باین جنس و خجسته تقاماد میت | ازان بیشتر کاتوری در جنس
 ولایت ستمان باش و آفاق گیر | منت کتاب محمود و له الکام و اجدود و استناب قدم بتالیف
 و تحریر مذکور اقل عباد الله دولت شاهین عداد الدوله العازی اصلاح ایدر شاه اللهم اغفر له و اولیائه
 و جمیع المؤمنین و المؤمنات فی شهر ریح الاول سنه
 خمس و ثمانین و الف مایه و نجاه اقل بندگان
 میرزا مهدی شیرازی
 در مطبع علموی



بسم الله الرحمن الرحيم

زلف حمد و نعت الوهیت بر خاک ادب نقتن سجود می بسنوان کردن درودی میست و ان کفشتن
 شمع انجمن ارباب دانش و پیشش تذکره مهر و ثنای واحدیت که صبح گلشن سینه عارفان صافی دل انگشده نامحبت
 اوست و نغمه سرانی بلبلان بستان عارف مع جهان آفرینی است که مذاحان در کاهش بی اسباب و نام
 بر سجود دین از آنهکات اما الفصح العرب و العجم زلف بر داز نغمه وحدت او کای نغمه سربایان بزم حضورش
 مطلع دیوان اوقیت بواسع الکلم را از بر دارند و می قصیه سربایان مخیل بر نورش و مقطع سلوک قبل ان یقعد
 بر صغیر خاطرهای صافی می نگارند بعضی کج آهنگان کلمات سخن اغراب العین خوانده بخارخار شعرا و شاعران
 یقولون ما لا یفعلون از دیدن کلمهای عارف نویدر آمده و تاج افتخار بعضی دیگر را بلالی کر اجسای الشعراء
 تلاسیذ الرحمن مزین کرده و دامن مقنعه ایشان را از کلمهای آن نموده است تحت العرش مفاخیم استند
 الشعراء ما لا مال ساخته تعالی شانده عمایصف الواصفون و بعد چنین می نگارند در اتم حق سرای داعی الی طریقیه
 النوازل سیر زاهد شیرازی لقب بهکات الکتاب که چون رونق بخش کارخانه کائنات جل جلاله و عم نواله استظام
 سلسله بنی عالم و ارتباط فرق بنی آدم بل مایه الانفراق انواع و اجناس سعید و واسطه من عبید و عبود
 سخن را قرار داده که لذت عقل دور اندیش از روی تدبر و تفکر میتواند که برهان قاطع تمطلب را ثابت
 کند که شرافت سخن بر جمیع مکانات موجوده انهم من شمس و فضیلت واقفان این فن بردارایان جمله فنون
 امین من الامس است لایسا کلام موزون که خاطر مخزون را خاصیت کسیر اعظم و طبایع مفتون را حکم
 تریاق و سهم دارد سخن آئینه احوال سخن سخن است سخن افسانه خواب دل بیتابان است پر آهوسن کلوسو
 خدا میست سخن سخن روزن انگشده عرفان است دل که از بوی سخن باده ندارد در جام بمثل نانه بی شکر
 تن بیجان است شمت و جاه سلیمان سخن را بلکه که بفرمانش زبان همه مرغان است بحر خدست جدا
 کشته زعمان سخن انکه شورش لقب و جان سخن فرمان است بدان سبب طبیعت را غیب شد که
 مجموعه فرایم آورده و در آن یادی از شدت سبمان کلمات سخن که چارچین شارسنمان عالم را زمره بردان
 ایشان با نواست بناید لکن چون مشاغل دنیاوی و قلت استعدا مانع آن خیال گشت بضمون لایمکن
 مکره و لایترن کلمه کتاب است مطاب تذکره دولت شاهان را که مجموعه است هزار الفاظ و معانی رنگین
 و خزانه ایست مملو از جواهر نغمین و بهشتی است رخشنده از رخسار خورشید خور العین پیشش افتاب نکات
 و لغزب را مطلع است و هر سطرش دیوان مضامین جدید را مقطع ناطقی بی سرونی با همه لفظ سربانی و سر اسر
 سخنی رفیق سیر از آرایش دورنگی و نفاق و شقیقی سرمایه هر کونه جمعیت و وفاق بجز نیست لبالب انالی
 پراز بنر و زعبب نالی مرغان خوشن سخنان فصاحت بر شاخسار الفاظش سرگرم تریم و نوالی خلطان

جلافت در اصداف ایالتش خانه پرورد و لطافت و بهایا هزاران وجد و وجدوسی و که به این آورد و بر بزرگواریت
 طبع کشیده دیده مشتاقان این معاشیق در باران نوری تازه بخشید امید که این در پاک آرزویش کوشش اهل در آن خصوصاً
 عاشقینشینان بسا حضور فیض کجود علیحضرت قدر قدرت خلاصه طوک عالم نقاوه امجاد اولاد آدم منظر انار اسیر و
 امان فرمان فرمای زمین و زمان مهر سپهر دولت و جنت سبانی و سپهر مهر نبالت و کیمی استغاثی نور شیدرو
 رای جمشید ممالک آرای امیر شاه نشان و اور زمین و زمان که صبت عدل و ی سپهر از سماک تابست
 محیط مرکز زلفت که تیغ سوزش کند ز صغیر بستی رقوم حادثه کانت اعنی سرکار خفاک قهار جلالت آثار
 بهیروز عینس از بیل سری همراجه و بهراج میرزا انند کجیتی راج مننه سلطان بهادر کی سی ای ای
 لازالت رایات دولته مرفوعه الی قیمة السماک و آیات شوکت کتوبه علی صفحات الواح الافلاک کرده

ازین بخت بلند و طالع ارجبند و بخت کردون بر بخت قوی
 شوکت دامن اقبال این دولت نواه قدیمی
 یراز لالی شش هوار کرد و فی سحر
 میرزا محمد شیرازی بک

Dedicated to
 His Highness Honorable Shri Maharaj
 Dewraj Mirya Anand Gajpati Raj
 Maharaja Sahib Bahadur No. 1, 2, 3,
 the Ruler of Vijayanagram.

By
 Mirza Mohamed Shirazi
 18th December 1887

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 دکن الکتاب
 BOMBAY



